

# نامورنامہ

دربارہٴ فردوسی و شاہنامہ

دکتر عبدالحسین زرین کوب





## نامور نامہ

---

زرین کوب، عبدالحسین، ۱۳۰۱ - ۱۳۷۸.

نامورنامہ: دربارهٔ فردوسی و شاهنامہ / نوشتهٔ عبدالحسین زرین کوب. - تهران: سخن، ۱۳۸۱.  
۱۹۴ ص.

ISBN 964 - 372 - 011 - x

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیما.

کتابنامہ بہ صورت زیر نویس.

۱. فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ ق. شاهنامہ -- نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی - قرن ۴ ق. --

تاریخ و نقد. الف. عنوان.

۲ ن ۴۳ ز / PIR۴۴۹۵

۱۱ / ۱ فا ۸

زن / ش ۴۳۷ ف

۸۰ - ۲۶۵۰۲ م

کتابخانہ ملی ایران

---

---

# نامور نامہ



دربارۂ فردوسی و شاہنامہ

---

نوشتہ

دکتر عبدالحسین زرّین کوب





## نامور نامہ

دربارہ فردوسی و شاہنامہ

نوشتهٔ عبدالحسین زرین کوب

تنظیم: کمال اجتماعی جندقی

چاپ دوم: ۱۳۸۳

نیراز: ۳۳۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

چاپ: چاپخانهٔ مهارت

حق چاپ محفوظ است

شابک x-۰۱۱-۳۷۲-۹۶۴    x-011-372-964 ISBN



انتشارات سخن: شمارهٔ ۱۳۹۲ خیابان انقلاب، تهران، مقابل دانشگاه تلفن: ۶۴۶۸۹۳۸

## یادداشت ناشر

همت انتشارات سخن، همواره بر آن بوده و هست که آثار دانشمندان و نویسندگان فرزانه و صاحب نام را چاپ و تقدیم دانش پژوهان کند، و از توفیقی که تاکنون در این راه داشته است خدای را سپاس دارد.

در همین راستا، مفتخر است که با چاپ چهار کتاب: صدای بال سیمرخ، دیدار با کعبه جان، حدیث خوش سعدی و کتاب حاضر که همگی پس از فوت دکتر زرین کوب به چاپ رسیده است، بخش عمده‌ای از یادداشتهای چاپ نشده این استاد فقید را به دست علاقه‌مندان رسانده است. اکنون این مژده را نیز برای خوانندگان داریم که در آینده نزدیک باقی‌مانده یادداشتهای چاپ نشده استاد زرین کوب درباره زندگی کورش کبیر، نردبان شکسته (تفسیر مثنوی معنوی مولانا) و یادداشتهای روزانه استاد را چاپ و تقدیم علاقه‌مندان خواهیم کرد.

با خبر شدیم که پاره‌ای از خوانندگان بر چاپ یادداشتهای آن زنده یاد به ما خرده گرفته‌اند! ندانستیم چرا؟ به هر تقدیر ما خود بدین توفیقی که نصیبمان شده است افتخار می‌کنیم که توانسته‌ایم آثار فکر و قلم استادی فرهیخته را به مشتاقان و پویندگان راه علم و دانش ارائه دهیم.

علی اصغر علمی



## فهرست مندرجات

|                                       |     |
|---------------------------------------|-----|
| مقدمه.....                            | ۹   |
| اشعار حماسی:                          |     |
| پهلوانان ملی.....                     | ۱۱  |
| شواهد تاریخی.....                     | ۱۲  |
| ایلیاد و شاهنامه.....                 | ۱۴  |
| رمز افسانه‌ها.....                    | ۱۷  |
| شاهنامه و انه‌ئید.....                | ۱۹  |
| شاهنامه و ملیت ایرانی.....            | ۲۴  |
| فردوسی و شاهنامه.....                 | ۲۶  |
| طوس.....                              | ۶۵  |
| چند نکته در باب سال ولادت فردوسی..... | ۶۹  |
| شبی چون شبّه.....                     | ۷۱  |
| رستم و اسفندیار.....                  | ۷۸  |
| جمشید و ضحاک.....                     | ۹۹  |
| درباره رستم فرخ‌زاد.....              | ۱۰۱ |
| صلح و داد و عدالت در شاهنامه.....     | ۱۰۹ |
| حکمت و اخلاق در شاهنامه.....          | ۱۲۲ |

|     |                                |
|-----|--------------------------------|
| ۱۲۳ | مقام خرد در شاهنامہ            |
| ۱۲۵ | شاهنامہ و ایلّیاد              |
| ۱۳۸ | فردوسی آفریدگار رستم           |
| ۱۴۶ | گفت و شنودی در باب ابدیت ایران |
| ۱۵۸ | نفوذ در دنیای شاهنامہ          |
| ۱۷۳ | فہرست راہنما                   |

بسمه تعالی

## مقدمه

به قول همسر فقیدم دکتر زرین کوب «وقتی از شاهنامه صحبت در میان می آید، آنچه مورد بحث و داوری است یک کتاب یا یک شاعر نیست، یک ملت، یک فرهنگ، و یک دنیا است.» البته شناخت این دنیای گونه گون فراخ، نیاز به یک مرکز تحقیقات جداگانه دارد. خوشبختانه چند تن از دانشمندان معاصر از دیرباز در این راه قدم های برجسته یی برداشته اند و اخیراً کتاب «فردوسی» تألیف دانشمند فرهیخته دکتر محمدامین ریاحی با تحقیق عمیق و ارزنده یی که خاص ایشان است، غنیمتی است که از هر حیث درخور ستایش است.

حکیم طوس با تکیه بر روایات و مأخذ قدیم و تصرف جادوکارانه یی که در تقریر آنها به کار برده است، یکی از عالی ترین و مؤثرترین تاریخ های حماسی جهان را به وجود آورده است. تأمل در شاهنامه اگر با تعمق در پیام واقعی شاهنامه همراه باشد ما را به افق های اخلاقی انسانیت، و به دنیای خجسته تقوی و عدالت واقعی، به قلمرو قهرمانی هایی که شایسته انسان کامل است سوق می دهد.

در دنیای شاهنامه قهرمانی ها تنها محدود به دلاوری در میدان جنگ نیست، خردمندی هم لازمه قهرمانی است و از همین روست که در وجود قهرمانانی بزرگ چون رستم و کیخسرو و دیگران دلاوری غالباً با دانایی و خرد آمیخته است. عالی ترین تجسم خردمندی در شاهنامه بزرگمهر است که خود یک نوع رستمی است که هفت خان او عبارت است از هفت بزم معروف خسروان.

حس غروری که در شاهنامه هست همان اندازه که به پیروزی های مادی تکیه دارد با پیروزی های معنوی هم پیوسته است و همین امر است که آن را تا زمان ما زنده نگه داشته است و برای همیشه زنده خواهد ماند.

شاهنامه حماسه داد و قانون است، حماسه مقاومت بی تزلزل در مقابل هرچه اهریمنی است. باری، همسر از کودکی باز، شیفته و دلبسته این کتاب مستطاب بود و آن را در سر لوحه کارهایش قرار داده بود و همیشه در صدد بود در فرصتی مناسب تمام وجود خود را وقف آن کند

اما با کمال تأسف چنین فرصتی نیافت.

اینجانب که در این مدت قریب دو سال همواره مشغول تجسس در اوراق و یادداشت‌های فراوان و پراکنده ایشان هستم، آنچه درباره فردوسی و شاهنامه یافتیم از انبوه یادداشت‌ها جدا کردم و به کمک بسیار ارزنده آقای کمال اجتماعی جندقی، که خدایش توفیق دهد، آنها را اگرچه نه چندان هماهنگ، به صورت کتابی که ملاحظه می‌فرمائید درآوردیم.

قسمت اول کتاب که سخن از اشعار حماسی است از کتاب «فلسفه شعر...» استاد که در سنین ۲۱ سالگی ایشان تحریر شده بود و اولین اثر ایشان بود، نقل شد. در این قسمت، مبحث کوتاهی از حماسه معروف «انئید»<sup>۱</sup> اثر «ویرژیل»<sup>۲</sup> حماسه سرای معروف رومی را ترجمه کرده‌اند. همین ترجمه مختصر، آنچنان جالب و پراحساس است که انسان بی‌اختیار آرزو می‌کند که کاش تمام این حماسه، با چنین قلم سخاری ترجمه شده بود.

در آخر کتاب هم مقاله «شاهنامه و ایلید» از کتاب «نه شرقی - نه غربی - انسانی» نقل شده است. در ضمیمه هم مقاله «فردوسی آفریدگار رستم» نقل از کتاب «با کاروان حله» و «گفت و شنودی درباره ابدیت ایران» نقل از کتاب «یادداشت‌ها و اندیشه‌ها» آمده است.

البته در این دو مقاله اخیر بعضی از محتوای مطالب قبلی کتاب تکرار شده است ولی چون جای جای آنها حاوی مطالب تازه‌یی است، نقل آنها عاری از فایده به نظر نیامد. باقی کتاب مطالب تازه‌یی است درباره شاهنامه و فردوسی که به تفاریق در اطراف شخصیت‌های شاهنامه و زندگانی فردوسی و محیط آن روزگار طوس و خراسان بحث شده است.

باری از خداوند متعال مسألت دارم که هرچه هست برخلاف سلیقه استاد نباشد و برای دانشجویان عزیز در شناسایی این بزرگ‌مرد تاریخ و حماسه عظیم و جاودان او مفید واقع گردد. ختم کلام را هم از قول خود ایشان می‌آورم:

«تا وقتی هوس‌های زبان‌سازان، ایرانیان را از فهم شاهنامه، محروم نسازد، این روح ملی که از شاهنامه تجلی می‌کند جان ایرانی را گرم خواهد داشت».

به‌منه و کرمه

قمر آریان

## اشعار حماسی

### پهلوانان ملی

همان نکته‌یی که محققان در باب منشأ افسانه‌ها و داستانهای منظوم گفته‌اند دربارهٔ اصل و منشأ حماسه نیز می‌توان گفت. اقوام دیرینه گیتی از همان زمان که به مقتضای زندگانی نظامی با طوایف و امم مجاور همواره در ستیز و پیکار بودند پهلوانان و دلاوران خود را گرامی شمرده و بدانها افتخار می‌کرده‌اند. رفته‌رفته این مهر و علاقه، هالهٔ درخشانی از تعصب و اوهام پیرامون مفاخر این دلاوران پدید آورده و وجود آنان را سراسر در فروغ خیره‌گر و ابهام‌آمیزی غرقه نمود که بی‌اختیار مردم را مجذوب احوال و افعال آنان کرد. ازین رهگذر ترانه‌های پرشوری که از منبع تعصب قومی زائیده می‌شد در وصف مفاخر و ذکر مآثر آنان پدید آمده بر السنه و افواه جاری گشت و بی‌گمان اینگونه ترانه‌ها در طی روزگار طول و تفصیل و زیادت و نقصان پذیرفته در اوقات و نقاط مختلف به اختلاف انشاد و روایت می‌گردید. خنیاگران پیشین نیز شاخ و برگهایی به آنها می‌افزودند و وقایع مزبور را بدینگونه از افسانه و خیال آکنده، از مرحلهٔ صدق و صواب دور می‌کردند. درین میان اگر شاعر مقتدری پدید می‌آمد ترانه‌ها و داستانهای مزبور را به شکل منظومهٔ ادبی می‌آراست. اگر اثبات این تحول را به‌شواهد و دلایلی نیاز افتد تاریخ کهن ادبیات

جهان می تواند بر این مدعا گواهی دهد.

### شواهد تاریخی

در یونان شاعران خنیاگری که «آئیدس» نام داشتند ترانه ها و چامه های دلپذیری از داستان جنگهای تروا می دانستند و با آلتی به نام ستار، گاه بر سر جمع و زمانی در خانه اغنیا آن نغمه ها را خوانده شنوندگان را چنان متأثر می نمودند که گاهی فریاد شادی از نهادشان برمی آمد و زمانی اشک تحسّر در چشمانشان حلقه می زد. در باب دو داستان ایلید و ادیسه که به امپروس یونانی منسوب می باشد دانشمندان گفته اند که اشعار این دو کتاب مجموعه ترانه های باستانی بوده که در حدود هشتصد سال پیش از میلاد عده یی از اهل ذوق گرد آورده اند. در قرون وسطی که زبان رومی در شمال فرانسه لهجه اویل و در جنوب آن لهجه اک را پدید آورده بود شاعران بسیاری بودند که تصنیف های سبک وزن و ترانه های نشاط انگیز در بیان مفاخر پهلوانان و قهرمانان می سرودند و رامشگران بدانها درکوی و برزن تغنی می نمودند. به عقیده محققان ادبیات فرانسه داستان شارلمانی و منظومه رولان از منبع ذوق و قریحه این گویندگان سیار سیراب گشته و گویندگان آنها از این ترانه ها کسب فیض کرده اند. حماسه بزمی کینگ آرتور<sup>۱</sup> از ترانه هایی که در روزگار لپولین، شاعران نوازنده ویلز تغنی می نمودند مایه الهام گرفته و یکی از دلکش ترین حماسه های بزمی زبان انگلیسی را تشکیل می دهد. در باب نی بلونگن لید حماسه بزرگ آلمانی نیز از لحاظ ضعف ارتباطی که در پیوند اجزاء و افسانه های آن به کار رفته تحقیق و پژوهش دانشمندان و سخن شناسان بدین نتیجه منتهی شده که بعضی حکایات مانند داستان زیگفرید اژدهاکش و هاگن خون آشام از ترانه های باستانی ریشه گرفته و در ادوار بعد پیوند یافته به صورت داستان واحدی درآمده است. در

داستان بولف حماسه رزمی انگلیس نفوذ ترانه‌های کهن و افسانه‌های باستانی اسکاندیناوی و ژرمانی مشهود می‌باشد و چنان روح بت‌پرستی را با عقیده ترسایی به هم آمیخته که نقادان در تشخیص منشأ ظهور و هویت گوینده درمانده و گرفتار بحث و احتجاج گشته‌اند. با آنهمه مشاجره و گفتگو که درین باب به عمل آمده دانشمندان تصدیق کرده‌اند که صرف‌نظر از قدمت زمان جمع و تألیف اجزاء این داستان که خود از حدود سده پنجم میلادی فراتر نمی‌رود در پاره‌یی موارد آثار افسانه‌های خیلی کهن و ارجوزه‌های خیلی پیشین درین داستان به نظر می‌رسد شاهنامه استاد طوس گرچه در روزگار تازه‌تری قدم به عرصه ظهور گذاشته و هویت و حیات گوینده چیره‌دست آن نیز کمتر از سرگذشت اومیروس و سایر چامه‌گویان نامدار جهان در ظلمت تردید و ابهام مستور گشته اما چون مولود محیطی نظامی و نتیجه طبع گوینده‌یی نامی بوده به زودی قبول و شهرت یافته و در ردیف آثار جاوید جای گرفته است.

با آنکه منشأ پیدایش و جریان تکامل در اشعار حماسی جز آنچه بیان شد چیز دیگری نتواند بود تحقیق این نکته در باب شاهنامه خالی از اشکال نیست زیرا از یک سو مقصود فردوسی ظاهراً نظم تاریخ بوده و اگر افسانه‌یی نیز در طی آن داخل نموده آن را به رمز و معنی تأویل کرده و از سویی نیز اطلاع موثقی از منبع اصلی کتاب که فردوسی را بدان مهر و علاقه بسیار بوده فرادست نیست، با این حال از این امتزاج خیال و واقع که در سراسر این کتاب لایزال همه جا وجود دارد می‌توان یقین کرد که مأخذ نقل شاعر از افسانه‌های حماسه‌آمیز و شاید نیز ترانه‌ها و رجزهای ساده قدیمی مشحون بوده و بسا وقایع بزرگ واقعی که تخیل شاعرانه و یا تعصب قومی آنها را به شکل افسانه جلوه‌گر نموده و سپس در دست گوینده‌یی بزرگوار موضوع الهام داستانهای دلپذیر گشته است.

به طور کلی اگر چنان که محققان پنداشته‌اند حماسه را بتوان مجموعه تجارب و

عقاید و مظهر افکار و عواطف مردم سادہ و خشن عصر پهلوانی دانست لابد شاهنامہ را باید کامل ترین حماسہ جهان شمرد زیرا قریحہ سحرانگیز افسونکار فردوسی درین کتاب بہ قدری در نگارگری و رنگ آمیزی پردہ های رنگارنگ حیات سحر و چالاکی نشان دادہ کہ در سایہ روشن های مبہم و مرموز خیال، هیچ کدام از نقاط برجستہ و دیدنی نیمرخ هستی از زیر خامہ وی نگریختہ و ہمہ جا خیال آفرینندہ و قریحہ معنی یاب گویندہ حق مطلب را بہ کمال ادا نمودہ است. جایی کہ بزم طرب می آراید چندان شور و مستی و ذوق و نشاط می ورزد، چنان نغمہ و سماع را با بذلہ و طیبیت توأم می نماید کہ شما را بی اختیار در جذبہ و سرور غرقہ می نماید. آنجا کہ حلقہ ماتم می چیند بہ قدری فریاد و شکوہ و سوک و مویہ سر می کند، بدانگونہ زاری و شیون و ندبہ و فغان می آغازد کہ بانوک خامہ قلب شما را مجروح و روح شما را متأثر می نماید. وقتی از شور و عشق سخنی در میان می آورد چندان بہ رموز محبت آشناست و بہ قدری در تجسم سوز و التهابهای درونی استادی بہ خرج می دہد کہ انسان گرفتاری در پنجہ خونین عشق را آرزو می کند.

### ایلیاد و شاهنامہ

در مقام سنجش تصدیق باید کرد کہ ایلیاد سحرآسای امیروس کہ دانشمندان فرنگی آن را کتاب آسمانی شعر دانستہ اند در عظمت و کمال با شاهنامہ معجزنمای فردوسی پهلوانتواند زد. ایلیاد خیزابہیی ازین دریای بی پایان است. چہ در ایلیاد روح جنگجویی و قهرمانی توصیف شدہ و در اودیسه فکر کامرانی و تن پروری تجلی نمودہ است. اما در شاهنامہ این دو حالت هموارہ بہ ہم آمیختہ و در طی نگارگری ها و رنگ آمیزی های حیات درونی و برونی مظاهر و آثار این احوال متضاد مجال بیان یافتہ است. در شاهنامہ حقایق زندگانی بی پردہ و گاہ نیز در پردہ لطیف و نازکی از خیال تجلی می نماید. قهرمانان شاهنامہ گرچہ بہ اوصاف خیالی آراستہ اند

اما جز ارواح بزرگ مردم روزگار را نشان نمی دهند. ولی ایللیاد پهنه نبرد خدایان و نیمه خدایان و جلوه گاه قدرت پهلوانان پروردگار آسا می باشد. او میروس خواننده را به جهانی خیالی می کشد که در آن هیچ چیز به رنگ و دیدار این جهان نیست و همه چیز در امواج عظمت و ابهت دوارانگیزی که متعلق به جهان مجرّد می باشد غوطه می خورد. ازین رو نمی تواند روح تشنه آدمی را که در طلب شربت لذت و رامش هرسو می شتابد سیراب کند و به واسطه ازدحام اشباح مرموز خیالی طبع حقیقت پرست وی را خرسند نمی سازد. اما شاهنامه وی را در عالمی سیر می دهد که جز نقوش و آثار این جهان چیزی ندارد، ولی در آن همه چیز عظمت و شکوه فریبنده یی را که در خور جهان قهرمانان تبار آدمی می باشد داراست. ازین رو هنگام قرائت آن خواننده به جای آنکه خود را در مکانی تازه بیابد در زمانی کهنه می بیند که در همه اطوار و حرکات قهرمانان آن، خشونت با سادگی و تهوّر با چالاکی توأم می باشد (زمانی که هنوز لگّه فسون و نیرنگ دامان وجود آدمی را نیالوده و روح ساده و پاک وی در برابر همه آیات قهر و قدرت سرکشی و عصیان می ورزد!)

می گویند عظمت حماسه در شگفت انگیزی وقایع آن است و هر خامه یی که پرده های سحرانگیز حیرت آمیز را بهتر نگارگری و نقشبندی کند دل خواننده را بهتر مفتون عظمت و قدرت خویش خواهد کرد. اگر این بیان را بتوان پذیرفت باید اذعان نمود که از همه آثار حماسی جهان متمدن شاهنامه و فقط این کتاب جاوید بزرگ است که می تواند در همه حال سحرانگیزی و دلفریبی کرده به مقام عالی ترین حماسه جهان برآید. ایللیاد صحنه نبرد خدایان و پهلوانان نیمه خدا می باشد و همه جا از غرائب و شگفتی ها آکنده است. آفرودیت پروردگار عشق بر همه چیره می باشد، هراهمسر رب الارباب مظهر رشک و مکاری، و آرس خداوند جنگ نمونه خشم و تندی می باشد، و در همه اطوار و احوال این خدایان شکوه و شگفتی بسیار مشهود است. اما پرتوی که «نام خدایان» بر این صحنه افکنده همه این عجایب را از

ظلمت ابہام و غرابت کہ مایہ عظمت حماسہ می باشد خارج می کند و ہمین نکته سرّ عظمت و تفوّق شاهنامہ را بیان می نماید، زیرا ہرگز آدمی نمی تواند، ہیچ یک از اعمال و اطوار خدایان را بہ غرابت تلقی کند، زیرا ہمہ چیز را در پیرامون قدرت بی پایان آنان محدود می داند. اما مشاہدہ آنہمہ غرائب و عجایب درین عالم و از این تبار فناپذیر، او را سرگشتہ و حیران می سازد۔ اگر خدایی بر قہرمان شکست ناپذیری چیرہ شود یا دیوی را در آتش خشم و کینہ بسوزاند و یا نژادی را از جہان براندازد و زیر و زیر کند جای حیرت و تعجب نیست. اما اگر انسان خرد زیون اہریمن گران جانی را بہ زاری بکشد و شیر و اژدہا را زیون کند، ہفت خوان را در نوردد، کاموس و اشکبوس را بہ خاک ہلاک افکند، سیل خون از توران جاری نماید و جہانی را از ہیبت نام خود بلرزاند آیا ممکن است ذکر مآثر او در شما مورث شگفتی نشود؟

کسانی کہ بہ قول «جان درایدن» شاعر حماسی را در صورتی کہ حماسہ واقعی باشد عالی ترین و زیباترین اثر ہرنامایی نہاد آدمی دانستہ اند محققاً بہ خطا نرفتہ اند چہ در این آئینہ روشن و زدودہ ہموارہ شاہد آمال آدمی از ہر جای دیگر زیباتر و دلپذیرتر چہرہ نمودہ و این تجلّی بی پردہ در نہاد آدمی کہ مفتون جمال آمال است آتش شوق و طلب را دامن زدہ وی را بہ جستجو برمی انگیزد. در شاہنامہ ہرگز با دیدہ تأمل نگریستہ اید؟ و نظر تحقیق را از گرد و غبار آشوب و پیکار نفوذ دادہ و گذرانیدہ اید؟ آیا از دیدن آنہمہ ستیزہ و آشوب و جنگ و خونریزی جز بیہودگی و زیانمندی کین توزی و لزوم استقرار صلح و آشتی نتیجہ دیگر گرفته اید؟

اگر مانند صحرانشینان بی خرد، سفاکی و تیرہ دلی آموختہ باشید، در مکتب عبرت و حکمت بہ وسوسہ شیطان گوش نہادہ و از جہل و بی خبری بر استاد الہی گواژہ زدہ اید. مگر در ہمہ آن پیکارہای خونین ہنگامی کہ گرد و غبار بالا می رود و نعرہ مردان و چکاچاک اسلحہ و پویہ اسبان بہ ہم می آمیزد ندیدہ اید چگونہ استاد

طوس از میان گرد و غبار فرو نشسته ظاهر گشته از یک سو قاتل را به عبث کاری و بدسرانجامی می نکوهد و از سویی مقتول را به سبکسری و هوس رانی سرزنش می نماید و ضعف و زیونی آدمی را در برابر قدرت اراده ایزدی نشان می دهد. بنابراین زهی بی انصافی که به قول افلاطون این گونه اشعار را مایه گمراهی و بدنهادی دانسته پرورنده خشم و آفریننده ترس و زیونی بدانند.

### رمز افسانه ها

اگر چنان که هوگو گوینده بزرگ فرانسوی پنداشته وظیفه شاعر حماسی آن است که سیر جامعه بشری را در مراحل گوناگون زندگانی نشان دهد و باز نماید که آدمی چگونه از حسیض تیرگیهای جهالت به ذروه نور معرفت عروج می نماید، باید تصدیق نمود که هیچ کس به خوبی فردوسی این وظیفه مهم را ایفا ننموده است. گیومرث وی مظهر روح خشن و ساده انسانی است که در طی قرون و اعصار پس از قرن ها زیست در عریانی و گرسنگی و بدبختی به ترتیب خانه و مسکن و تربیت دام و دد موفق گشت. افسانه هوشنگ از سعی و مجاهدتی که آدمی برای غلبه بر عناصر و موالید قاهر طبیعت به جای آورده و سرانجام در پایان کوشش ها و آزمون های بسیار به کشف آتش و اختراع لباس دست می یابد، حکایت می کند. داستان جمشید حاکی از شروع تهذیب و تمدن و پیروزی روشنایی بر ظلمت می باشد. درین مرحله است که مبانی و ارکان نظام اجتماعی استوار می گردد و اصناف طبقات جدا می شوند. قصه ضحاک که در ضمن آن تاریخ و افسانه به هم آمیخته سبکسری ها و بی اعتدالی های آزدهاگ پادشاه ماد در قالب پلیدیها و خونخوارگی های آهی آزدهای اهریمن خوی ابرنشین سه سر، که در اوستا ذکر شده بیان گردیده و از آشوب و انقلابی، که بر اثر تزلزل نظام اجتماعی آثار رفاه و تهذیب را از جهان متمدن زدوده، حکایت می کند. گویی در این روزگار تندباد آشوب و انقلاب در هر گوشه جهان

متمدن به شدت می وزیده و کاروان ترقی ناگزیر یکچند درین هوای تیره در پناه سنگر عصیان نشسته و خود را برای سیر سریع در شاهراه نور و سعادت آماده ساخته است.

سحر و جاذبه‌یی که خامه استاد در توصیف این سیر دلپذیر معنوی که روح انسانی در جستجوی کمال مطلوب پیش گرفته به کار برده به قدری بوده که همه گویندگان در برابر آن سیر انداخته و تسلیم گشته‌اند. در باب ارتباط اجزاء این داستان بزرگ می توان همان نکته‌یی را که هوگو در مقدمه افسانه قرون می گوید تکرار نمود: «گرچه این اشعار از لحاظ موضوع با یکدیگر بسی اختلاف دارند ولیکن همه از یک منبع الهام مایه گرفته و با رشته استواری به هم پیوسته، رشته‌یی اسرارآمیز و شگرف که اجزاء کاخ وجود آدمی را به هم ارتباط داده و ترقی نام دارد.»

در واقع شاهنامه سرگذشت تکامل و ترقی نژاد ایرانی بلکه دوده آری می باشد که البته از تعصب قومی و نژادی نیز مایه گرفته و در پرتو تخیلات شاعرانه شکوه و مهابت خاصی یافته است.

شاهنامه برای خودش جهانی است اما جهانی رنگین تر و پرنگارتر از جهان ظاهری، که آفریده خیال شاعر است، ولی در آفاق آن، همه قوانین و نوامیس عالم واقعی حکومت می کند. درین جهان پرهیبت و شکوه که خامه افسونکار شاعر پرداخته همه آثار و احوال عالم وجود در پرده نازکی از اعجاب و عظمت مستور می باشد. با آنکه برخلاف ایلید این داستان در روزگاری که کاروان اندیشه آدمی از سرمنزله عصر پهلوانی دور بوده سروده شده و در محیطی نیمه نظامی به وجود آمده و نشو و نما کرده است، مع ذلک در همه اطوار و احوال قهرمانان آن از عشق و سودا، جنگ و آشتی، رنج و شادمانی، سوک و طرب، بزم و رزم، اشک و لبخند یک روح آشوب طلب، و پیکارجویی جلوه می کند.

اگر چنانکه داروین پنداشته جهان هستی پهنه تنازع بقا باشد، بی گمان شاهنامه

روشن‌ترین و کامل‌ترین تصویر جهان هستی خواهد بود، چه همه جا در مطاوی داستانها و حتی در الفاظ و تعبیرات آن آثار این خوی پیکارجویی و مظاهر این روح سلحشوری پدیدار می‌باشد. می‌بینید وزن و آهنگ اشعار چگونه با رجز و پیکار سازگار بوده و گویی خود فقط برای شورانگیزی و میدان‌داری ایجاد و اختیار شده. در تشبیهات نیز نفوذ این روح را معاینه توان دید؛ مژگان به ناوک، ابرو به کمان، سبزه خط به جوشن، گیسوان به کمند، غبغب به گوی، قامت به تیر تشبیه شده. حتی در مورد عشق‌بازی و دلدادگی که همه جا با جنون و سبکسری مقرون و توأم می‌باشد درین داستان‌ها همواره متانت و وقاری که شایسته پهلوانان می‌باشد حفظ گردیده است. جذبه عشق شورانگیزی که زال زر را به مشکوی رودابه خوب چهر می‌کشاند با آن که هر دو طرف دل از مهر و هوس آکنده دارند، در آن خلوت دلپذیر شب‌گاهان که با شور و مستی و بوس و کنار گذشت، نمی‌تواند دامان عفت قهرمان را به‌لگه هوس بیالاید و آنجا که تهمینه دختر پادشاه سمنگان شیفته برز و بالای رستم گشته شب‌هنگام بر بالین وی رفته می‌گوید:

کس از پرده بیرون ندیده مرا      نه هرگز کس آوا شنیده مرا

تو را ام‌کنون گر بخوامی مرا      نبیند همی مرغ و ماهی مرا

پهلوان آداب دینی و آیین پهلوانی را فراموش نکرده موبدی نزد پدر دختر روانه می‌کند و او را به قاعده متداول خواستگاری می‌نماید.

### شاهنامه وانه‌ئید

گرچه آن روح دلاوری و جنگجویی که در سراسر شاهنامه جلوه می‌کند در انه‌ئید ویرژیل به‌نظر نمی‌رسد، ولیکن در مقام مقایسه می‌توان تصدیق نمود که بین حماسه‌های بزرگ جهان از ایللیاد و اودیسه گرفته تا شانسون دورولان و بولف، فقط انه‌ئید را می‌توان با شاهنامه سنجید. گویی سرنوشت این دو کتاب، از ازل به هم

پیوسته بوده است. زیرا از یک سو در هر دو کتاب هدف گوینده تحکیم مبانی ملیّت بوده و از سوی دیگر گویندگان هر دو اثر برخلاف سرایندگان سایر آثار باستانی فراموش نشده و زندگانی آنها در ظلمت افسانه نهان نگشته. به علاوه در هر دو منظومه همواره رامش و آسایش با جنگ و کوشش توأم و مقرون می باشد. اما سرنوشت ویرژیل بهتر از تقدیر فردوسی بوده، چه وی در دوران اگوست امپراطور روم با وی همدم و همنشین بود و همچون فردوسی مورد غضب و سخط پادشاه قرار نگرفت. باری کتاب انه ئید از آثار عظیم و مخلد فکری انسان به شمار می رود و ویرژیل با تصنیف آن خدمت بزرگی به ملیت خود عهده کرده و سعی نموده نژاد رومی را به انه، شاهزاده تریایی که پس از انهدام زادبوم به مسافرت می پردازد برساند. همان لطف و عظمتی که در ایلید آدمی را خیره و حیران می کند در انه ئید نیز موجود می باشد. شهوات تند، احساسات قوی، شگفتی های شگرف درین اثر ملایم و تسکین شده، با این حال قهرمان آن انه غالباً مورد حمایت و عنایت خدایان بوده پیروزیهای خود را مرهون توجه آنان می باشد.

توصیف احوال روحی درین کتاب به قدری با لطف و مهارت انجام پذیرفته که خواننده را بی اختیار به شگفتی و ستایش وامی دارد. انه پهلوان داستان مظهر قدرت و ابتکار و ذوق و افتخار، می باشد. چندانکه فردوسی قهرمان محبوب خود رستم را می پرستد و شاهنامه وی گویی چنانکه محمود غزنوی نیز گفت جز وصف رستم چیزی نیست ویرژیل نیز به مفاخر انه پهلوان محبوب خود که او را موجد عظمت و کیای روم می داند مهر و علاقه بسیار می ورزد و هرگز راضی نمی شود لطمه یی به شکوه و مهابت قهرمانی وی وارد آید.

همه جا وی را مظهر عظمت و قدرت آرمانی می نماید، حتی اگر نکبت و شکست وی را حکایت می کند چنان با مهارت ضعف و حقارت صوری وی را در برابر قدرت و عظمت معنویش قرار می دهد که خواننده بی اختیار مجذوب

بزرگواری و نیرومندی قهرمان می شود. اکنون ملاحظه نمائید این پهلوان نام آور خود با چه لطف و مهارتی برای ملکه کارتاژ فرار خویش و نجات پدرش را توصیف می نماید:

«دیدم ایلون یکسره طعمه آتش گشته نابود و تباه می گردد از فراز دژ به زیر آمده به رهنمائی دستی غیبی گستاخانه از میان آتش خصم گذشتم، وقتی به آستان خانه نیاگان رسیدم، پدر که می خواستم نخست وی را رهانیده به کوهستان مجاور برم از همراهی من سر باز زده تحمل آلام دریدری و محن بی بوم وبری را دشوار انگاشته گفت: "شما بگریزید، شما که دور روزگارتان از پانیفکنده و نیروی شباب دارید بگریزید. اگر خدایان مرا زنده می خواستند، این جایگاه را برای من نگاه می داشتند، بس است، دیدگان من مصائب و آلام بسیار دیده، پس از انهدام وطن دیگر چگونه زندگی کنم؟ اینک بستر مرگ من گسترده است، شما این پیکر ناتوان را بدرود کنید و بروید." بدینگونه سخن می گفت و در عزم خود ثبات و لجاج می ورزید. من و یاران نیز با دیدگان اشک آلود التماس می کردیم که بر تیره روزی بزرگی که مایه عذاب ما بود نیفزاید اما وی بر مقاومت و لجاج خود همی فزود و از جای نمی جنبید. درین هنگام که ما ایول را در آغوش گرفته با سرشک اندوه و اضطراب چهره وی را آلوده بودیم، ناگهان لهیب اخگری بر فراز سر کودک درخشیده گیسوان وی را خراشید و بی آنکه آسیبی به وی رساند از بناگوش وی درگذشت، ما هراسان و بیمناک گیسوان وی را از شعله برافشانده گفتی می خواستیم با اشک دیده آن لهیب مرموز را فرو نشانیم.

پدرم آنشیز شادمانه دیدگان را به آسمان دوخته دست برآورد و گفت: «پروردگار توانا! اگر عجز و نیاز آدمی زادگان فناپذیر می تواند تو را بر سر مهر و شفقت آورد، نظر لطف و عنایت خود از ما دریغ مدار و اگر مایه فضیلت و تقوای ما اجازت دهد ما را یاری ده و فال ما را فرخنده فرمای!»

هنوز این سخن را بر لب داشت که نهیب تندر از سویی شنیده شد و کوکبی در میان ظلمت تافته با رشته نورانی از هوا عبور کرد از فراز کاخ بگذشت ما را راه نمود و خود با همان فروغ دلکش در جنگلهای ایدانا ناپدید گشت. در مسیر آن خطی نورانی پدید آمد و اطراف همه جا از رایحه گوگرد آکنده گشت. پدرم که از این اعجاز شگرف حیران و تسلیم گشته بود برخاست خدایان را بستود، ستاره پاک را نیایش کرد، و گفت: حالا برویم، دیگر درنگ نشاید کرد. اکنون بر آنم که مرا هرجا ببرید در پی شما بیایم، ای پروردگار نیاکان من! دودمان مرا نگهدار، نبیره مرا حمایت کن. این فالهای فرخنده همه از سوی توست. فرزندی، من تسلیم تو می شوم و از این پس سراز چنبر متابعت تو برنخواهم تافت. درین هنگام صدای حریق خشمگین روشن تر به گوش می رسید و طوفان آتش از نزدیکی می خروشید، پدر را گفتم: اکنون بر دوش فرزند جای گیر، تو را با خود خواهم برد و این بار امانت بر شانه من گران نخواهد بود. اگر معروض گزند و آسیبی گشتیم، یا از ورطه هلاک رستیم با هم هستیم. ایول خردسال در کنار من راه می پیماید و کرئوز همسرم دورتر به راه می افتد. آنگاه رختها بر دوش و گردن افکنده پوست شیری بر فراز آن نهادم، سپس خم گشته بارگرانهای خود را برگرفتم و به راه افتادم. ایول دست مرا گرفته می دوید و کرئوز در پی من روان بود.

از راه های تیره تر می گذشتم. من که تا بدانگاه همواره تیر باران خصم را بی باکی و چالاکی تلقی می نمودم، آن زمان از هر صدای ناچیزی می لرزیدم و جنبش نسیمی مرا به وحشت می افکند. به زحمت نفس بر آوردم زیرا فشار باری که بر دوش و باری که به دنبال داشتم سخت آزارم می داد. به دروازه رسیده و می پنداشتم از هر خطری رسته ایم. ناگهان آواز پایی شتابان و آشفته به گوش رسید. پدرم در ظلمت نگریسته فریاد بر آورد: جان پدر بگریز، بشتاب، من برق نیزه ها و درخشیدن سپرهای چند می بینم! نمی دانم که خصم غیبی افکارم را به هم آمیخت و اندیشه ام را پریشان

ساخت. در آن هنگام که چالاک می شتافتم از جاده دورگشته گفتمی می خواستم گریز خود را در راه های مجهول نهان دارم.

دریغا کرئوز همسر دلبندم! آیا تقدیر شوم بود که وی را از چنگ من به در برد، در راه گم گشت یا از فرط خستگی بازماند؟ نمی دانم، اما از آن پس چشم من وی را ندید. در آن هنگام که در چنگال یأس و حرمان اسیر بودم هیچ کس از خدنگ تهمت و بدگمانی من نرست. کدام پروردگار و کدام آدمی که وی را به ایجاد بدبختی خود متهم نکردم؟ ویرانی و تباهی تروا بر من از این فقدان و حرمان سخت تر نبود. پدر را با یاران در ژرفای درّه نهان داشته با سلیح تابناک خود آهنگ شهر کردم تا خود را در پی مقصود با هر خطری روبه رو کنم. از دیوارها و دروازه های تاریک گذشته آثار پای خود را همه جا در ظلمت می پژوهیدم و با دیده آشفته و هولناک اطراف را می نگریستم: همه جا وحشت شب و هول سکوت مرا می هراسانید. با خود گفتم شاید به کاخ بازگشته است. بدانجا رفتم، یونانیان آن را فروگرفته بودند. آتشی که بر ارکان بنا افتاده بود زبانه می کشید و بر اثر وزش طوفان خشمناک پیچ و تاب خورده از فراز کاخ فرو می افتاد و دیگر بار خروشان به هوا می گرائید. پیش رفته کاخ و دژ پریام را جستجو و بازدید نمودم. در آن هنگام که مستانه در کوی و برزن کرئوز را می جستم سایه وی، آری شبح زن وفادارم، در پیش دیده ام پدید آمد. از وحشت به جای ایستادم، موی بر اندامم برپا خاست، و صدا از لبانم محو گردید. شبح به گفتار آمده پریشانی مرا بدین سخنان مهرآمیز تسکین بخشید: "شوی عزیز! بیهوده خود را گرفتار اندوه مکن، حادثه ای که ما را از یکدیگر جدا نمود جز به فرمان یزدان نبود، خدای المپ چنان خواسته که کرئوز را همراه نبری. تو یکچند به رنج در بدری گرفتار خواهی بود، می باید در کناره دریا چندی سرگردان باشی، آنگاه به روم رفته در اراضی بارآوری که از آبهای آرام رود تیر سیراب می شود رحل اقامت افکنی. در آنجا دوران نیکبختی دیهیم شهریاری، زنی شاهانه تو را نصیب خواهد گشت. برو و

بیش ازین در هجران کرئوز مویہ منما. مادر خدایان مرا درین کنارہا حفظ می کند بدرود باش، پیمان همسری و پیوند ما را هموارہ عزیز بشمر." می خواستم با دیدگان اشک آلود لب بہ پاسخ گشایم ناگهان شبح از نظرم پنهان و در امواج هوا محو گردید. چندبار خواستم وی را در آغوش کشم از من بگریخت و چون نسیم و خیال ناپدید گشت. شب پایان یافته بود نزد یاران بازگشتم.»

### شاهنامہ و ملیت ایرانی

پارہ یی از مردم کوتہ نظر روایات شاهنامہ را بہ کلی عاری از حقیقت یا آمیختہ با افسانہ دانستہ و بہ استناد این فکر از عظمت و اہمیت آن غافل مانده اند. شک نیست کہ مبادی تاریخ ہر قوم و ملتی با اساطیر و افسانہ های سخیف آمیختہ است. از چین و ہندوستان گرفتہ تا یونان و روم و از ملل ژرمن گرفتہ تا اقوام سامی، آغاز تمدن ہمہ امم جہان در ظلمت افسانہ سیر می کند و با این حال آن افسانہ ها و اساطیر واهی تا مدتی دراز در اذہان مردم رسوخ و نفوذ داشتہ. آنان را نسبت بدان عقاید متعصب و معتقد داشتہ است. این افسانہ ها خود اگر چند در نظر مورخ بی ارج و خوارمایہ می باشد اما از لحاظ اثر اجتماعی کہ دارد نزد عالم اجتماع بسی عزیز و گرانمایہ شمرده می شود. ہمین افسانہ های واهی و بی اساس است کہ در ہر دیاری گروہی را بہ نام ملت ہمدل و ہم زبان می نماید. اساطیر ایلباد با آنکہ از حلیہ حقیقت عاری بودہ مدتها در اذہان مردم یونان رسوخ داشتہ و از دیرباز کسانی کہ بدان اوہام معتقد بودہ اند خود را یونانی دانستہ و با ہمنژادان خود در غم و شادی و بندگی و آزادی انباز و ہمدرد بودہ اند. صرف نظر از صحت و سقم روایات فردوسی، تا آنگاہ کہ مردمی جمشید و کیقباد را از خود دانستہ و گودرز و رستم را پهلوان قومی خود می شمردند و بہ مآثر آنان افتخار کردہ بہ وجودشان مہر و علاقہ می ورزند، رابطہ قومی با یکدیگر دارند و ایرانی محسوب می شوند.

بنابراین شاهنامه قصّه باشد یا تاریخ حقیقت باشد یا افسانه جهت جامعه ملّت ایران و بنیان قوم ملّت ایرانی محسوب می شود. به نظر ما این تحقیق به خوبی می تواند راز عظمت و بقای شاهنامه و سرّ تفوق و شهرت آن را بیان کرده نشان دهد که چرا صاحب نظران ایرانی این کتاب جاوید بزرگ را اینچنین ستوده و بدینگونه با دیده تکریم می نگرند. ولیکن اگر علّت این امر از تاریخ ادبیات پرسیده شود بیان خواهد کرد که چگونه این اثر بی نظیر توانسته هزار سال برجّهان ذوق و هنر فرمانروایی کند و به قول بشّاره حوزی شاعر معاصر عرب خسروان گردنکش را در زیر درفش خود گرد آورد.

## فردوسی و شاهنامه

حماسه ملی ایران که در شاهنامه فردوسی به اوج می‌رسد اگر گفته شود دیوان واقعی فرهنگ خالص ایرانی است گزاف نیست، چرا که جز آن تمام ادبیات دری شدیداً تحت تأثیر اسلام است، در صورتی که این اثر هرچند در جزئیات بعضی نفوذهای اسلامی را هم نشان می‌دهد روح واقعی آن روح آریائی - هندواروپائی است. شاهنامه و تمام حماسه ملی ایران، در عین حال پلی است که دنیای باستانی را با دنیای قرون وسطی، دنیای اسلامی که هنوز در فرهنگ ما ادامه دارد به هم می‌پیوندد.

خراسان عصر فردوسی هنوز پر از خاطره‌های دوران باستانی و داستانهای گذشته بود. طوس، یادآور نام آن جاودانه مردافسانه‌ها بود که نمونه تندخوئی سرکشی و تسلیم‌ناپذیری به شمار می‌آمد. کلات در آن سوی دشت طوس صحنه‌هایی از دلاوران عهد کیان را به خاطر می‌آورد. نیشاپور با نام شاپور پادشاه ساسانیان مربوط به نظر می‌رسید. خسروگرد در نزدیک بیهق نام پادشاهان ساسانی را به خاطر می‌آورد. کاشمر هنوز خاطره سرو خویش را که زرتشت کشت و خلیفه عباسی آن را از بن برآورد حفظ کرده بود. دورتر در بین شهرهای شرقی‌تر، شهرهایی که هر روز قافله‌های بازرگانان و مسافران آنها از طوس به نیشابور می‌رفت و گاه تازی

و بغداد راه می سپرد، همچنان نشانه‌هایی ازین دنیای افسانه‌ها را با خود داشت. شهر بلخ داستان تختگاه گشتاسپ و کانون آئین زرتشت، نوبهار و قصه لهراسب را با خاطره جنگهای گشتاسپ و ارجاسب به هم می پیوست. مرو که خاطره آسیابان آن با داستان سوری و مرگ یزدگرد مربوط می شد هنوز در نزد آشنایان با گذشته باستانی ایران نام «خداه‌کشان» را به دنبال می کشید. آن سوتر در طخارستان شهر سمنگان، قصه رستم و سهراب را به یاد می آورد. در بخارا - که درین ایام تختگاه امیر خراسان بود - یاد سیاوش و آنچه در آن نواحی «گریستن مغان» خوانده می شد، هنوز باقی بود. دورتر در جانب نیمروز زابل و سیستان یادآور قصه‌های زال و رستم بود و شهر قرنین در حاشیه کویر آثار از آخور رخس رستم را همچون خاطره دوران کَر و فرّ این پهلوان سگزی نشان می داد. پیرامون شاعر بسیاری چیزهای دیگر نیز بود که یادگار دنیای افسانه‌های باستانی، آتشکده‌های ویران، باروهای ریخته و کوشک‌های متروک در طوس و اطراف آن نیز مثل شهرهای دوردست هنوز باقی بود. دهقانان طوس هم مثل دهقانان آن روز در همین روزگاران در ایوانهای سراها و کوشک‌های خویش نقش پهلوانان گذشته و صحنه‌هایی از جنگها و بزمهای آنها برمی نگاشتند. در گرمابه‌ها و سردر کاروانسراها و بازارها هم گاه چیزی ازین نقش‌ها باقی بود، نقش بیژن در زندان افراسیاب، نقش رستم در جنگ با دیوان مازندران در ایوانها دیده می شد. ظرفهای چینی و فرشها و پرده‌های پربها نقش بهرام گور و نخجیرهای او را تصویر می کرد.

در میدان شهر، بر سر بازارها و رهگذرها که پهلوانان کشتی می گرفتند و قصه گویان هنگامه برپا می کردند داستانهای پهلوانان نقل می شد. نقل قصه رستم و اسفندیار چنان سابقه‌یی داشت که حتی در پایان عهد ساسانیان قصه گویان در سرزمین‌های دوردست - از جمله در حجاز - مردم را به نقل آن سرگرم می کردند. غیر از قصه گویان کوی و بازار. در طوس هنوز کسانی از دانشوران و تاریخ دانان، چون

آزاد سرو بودند که از پاره‌یی ازین گونه قصه روایت‌هایی داشتند که خاص آنها بود و دهان به دهان به آنها رسیده بود و هنوز در کتابها نوشته نبود.

خاطره این دنیای گذشته که برای او دل‌انگیز بود حتی در زبان گرم و دلاویز و نوازشگری که دهقان‌زاده طوس بعد از استاد سمرقند خود را پاسدار وفادار و متعهد آن می‌یافت زنده بود - در تعبیرها و امثال، ازین میان جمشید رمز قدرت و جلال، فریدون مظهر خردمندی و آهستگی و ضحاک رمز بدخویی و بیدادگری بود. هرکس می‌خواست (ثمار القلوب هم مورد استناد واقع شود) سواری چالاک و نیرومند را بستاید او را به سام نریمان مانند می‌کرد، هرکس دوست داشت نیروی شگرف جسمانی را در وجود دلاوری از روزگاران خویش توصیف کند او را به رستم‌دستان مانند می‌کرد و هرکس می‌خواست جوانی را مظهر جرئت و تهوری بی‌مانند فرانماید او را همانند اسفندیار می‌خواند (مقایسه با نونیه رودکی در تاریخ سیستان ۳۲۰/۲۲). در بین آنهمه رسم‌ها و آیین‌هایی که در شهرها و روستاها همه جا از خراسان تا ورارود، برگزار می‌شد، بسیاری مرده‌ریگ همین روزگاران گذشته بود. جشن نوروز، جشن تیرگان، جشن مهرگان، جشن بهمن‌جنه و جشن سده از طوس تا غزنین، هریک با تشریفات ویژه‌یی که بیشتر آن یادگار دنیای باستانی بود برپا می‌شد و یادآور شاهان و نام‌آوران گذشته بود - جمشید، تهمورث، هوشنگ و فریدون.

از عهد ابو منصور محمد بن عبدالرزاق حاکم و سه‌پسالار و کنارنگ نام‌آور خراسان در طوس (وفات ۳۵۱)، که از سال ۳۴۶ به جمع و تدوین داستانهای باستانی، در سرزمین خراسان فرمان داد، ابوالقاسم یک دهقان‌زاده طوسی که شور و علاقه‌یی به اینگونه داستانها نشان می‌داد هفده سالی بیشتر نداشت و هیچ به‌خاطرش نمی‌گذشت که آنچه فرمان این کنارنگ طوس نمی‌تواند با تمام قدرت و کوبه‌وی آن را زندگی بخشد، ذوق و قریحه‌وی آن را جاودانه خواهد کرد. شاهنامه

منثور ابو منصور منسوب به او یا گرد آوریده به امر او مأخذ عمده و در عین حال محرک اصلی حکیم ابوالقاسم فردوسی به نظم شاهنامه عظیم وی شد.

حماسه ملی ایران آنگونه که در شاهنامه هست، غیر از تاریخ افسانه آمیز ساسانیان شامل داستانهایی از گذشته های باستانی عهد اساطیر (= دوران جمشید و فریدون در ایران وئجه) و ماجراهایی از برخورد بین ایرانیان شرقی با اقوام تورانی (= سکائی) است همراه با بقایایی از تاریخ اقوام شرقی ایران - که پادشاهان و پهلوانان کیان و خانواده های پارت را دربر دارد. به علاوه توسعه و نشر آئین باستانی ایران، و آنچه برای نشر این آئین از جنگ و صلح لازم بوده است نیز همراه با نام قهرمانان این آئین - زرتشت، گشتاسپ، جاماسب و اسفندیار - نیز درین مجموعه حماسه راه پیدا می کند تا از مجموع این داستانها، اندیشه وحدت ملی ایران را که لازمه تصور وحدت دینی ایرانیان ناشی از این فکر است که ایرانیها - لااقل در روایات دینی - خود را قوم گزیده هورمزد و اقوام انیران را طوایف منسوب به اهریمن می شمرده اند، تحقق بخشد و چنین قومی را در واقع تبدیل به حماسه قومی کند که پیکار آنها برای بقای خویش، تا حدی پیکار برای بقای آنچه خیر، و آنچه الهی و ایزدی است باشد - در مقابل آنچه اهریمنی، شرّ و مربوط به انیران است، چنانکه حتی تاریخ واقعی آن - که در دوره ساسانیان وارد روشنائی واقعی می شود - نیز آنگونه که در کشمکش ایران و روم در عصر ساسانیان پیدا است، دنباله واقعی همین پیکار برای هر چیز خدایی است - در مقابل هر چیز اهریمنی.

روایات عمده یی که مأخذ حماسه ایرانی است آنگونه که در شاهنامه فردوسی هست از مأخذ پهلوی و نقلهای افواهی مأخوذ از اساطیر باستانی آمده است اما بخش عمده آن به هر صورت از روایات دینی - زرتشتی و حتی مأخذ پیش از زرتشت باید اخذ شده باشد. ازین روایات آنچه به اوستا مربوط است، داستانهای مربوط به جم را هم که تعلق به دوران زندگی مشترک هندو ایرانی دارد مشتمل است

بر روایات اساطیری شاهنامه با آنکه غالباً مربوط به ادوار افسانه‌یی قبل از عهد جدایی ایرانیان و هندوان - و گاه لااقل مربوط به جریانهای محلی مربوط به آریاهای شرقی به نظر می‌رسد چون قبل از تدوین، مدتها در افواه نقل شده است طبعاً در طول زمان و همراه با تحولات تاریخی اعصار غالباً چیزی از حوادث تاریخی عهد ماد و هخامنشی و شاید حتی حوادث عهد اشکانی و اوایل عهد ساسانی هم در تاروپود آنها به طور مرئی یا نامرئی منعکس شده است و یا برعکس، پاره‌یی ازین اساطیر به داستانهای مربوط به اشخاص تاریخی منسوب گشته است و در هر حال این نکته که گاه آن روایات داستانی و اساطیری را با روایات تاریخی و رویدادهای واقعی چنان نزدیک می‌کند که نه فقط طی قرن‌ها بعد از دوران ماد و پارس و اشکانیان این روایات را عامه ایرانی‌ها به چشم وقایع تاریخی می‌نگریسته‌اند و شاید اصلاً بین تاریخ و افسانه هم تفاوت درستی نمی‌نهاده‌اند، بلکه در دوران نزدیک به عصر ما نیز بعضی محققان شباهت احوال پاره‌یی از قهرمانان شاهنامه را با شاهان و نام‌آوران تاریخ باستانی درخور توجه یافته‌اند. از جمله داستان جمشید و ازدهاک که در واقع از اساطیر عهد ایران‌ه‌وئج بوده‌اند در طی دوران تاریخ چیزی از احوال مربوط به استیاک پادشاه ماد را در نسج خویش پذیرفته‌اند چنان که در داستانهای فریدون و کیخسرو هم چیزهایی از حکایات مربوط به کوروش و هخامنش منعکس شده است. حتی عکس آن نیز در مورد بعضی داستانهای شاهنامه و وقایع تاریخی ممکن است اتفاق افتاده باشد. چنانکه فی‌المثل حکایات مذکور در باب هخامنش و کوروش - که با داستان فریدون و کیخسرو بی‌ارتباط نیست - بعدها در بعضی روایات در مورد اردشیر بابکان هم (چنانکه نولدکه خاطر نشان می‌کند) راه یافته است.

البته قدیمترین مأخذ روایات داستانی اوستاست که در پاره‌یی یشتهای آن - از جمله آبان‌یشت، فروردین‌یشت و زامیاد‌یشت - نام شاهان و پهلوانان داستانی با

اشارتی کوتاه به احوال یا داستانهایشان آمده است و در کتب پهلوی مربوط به سنن مذهبی - از جمله دینکرت، بندهشن، مینوک خرد، زاتسپرم، اوکم دیچا - نیز اشاراتی به این اساطیر هست که همه اینها ظاهراً با بعضی روایات متأخر پهلوی - مثل یادگار زریران، کارنامه اردشیر و جز آنها - در ایجاد هسته اصلی روایات منقول در خداینامه‌ها نقش عمده‌ی داشته‌اند. بعلاوه علاقه به تاریخ گذشته در نزد خاندانهای قدیم ایران - بیوتات قدیم در فارس و طبقات اشرافی دهقانان در خراسان - فوق‌العاده بود.

چنانکه در خراسان در عهد فردوسی هنوز طبقات دهقان راوی و ناقل و جامع قسمتی از اخبار و روایات گذشته بودند، و در فارس لااقل تا یک ربع قرن قبل از ولادت فردوسی کتاب *الصورت* پادشاهان را ابوالحسن مسعودی می‌توانست (در ۳۰۳) در نزد خانواده‌های بزرگان اصطخر بیابد (*التنبيه والاشراف* / ۱۰۶) البته شک نیست که در آنچه نیز بعدها مأخذ مستقیم شاهنامه واقع شد و بیشتر آن عبارت از ترجمه ابن مقفع و دیگران از کتاب خوتای نامک عهد یزدگرد سوّم ساسانی بود، اجزائی هم از روی همین کتاب *الصورة*، یا کتاب آیین که در همین ایام ترجمه عربی آن رواج داشت، نیز همراه با روایات شفاهی که مخصوصاً از طریق دهقانان خراسان نشر می‌شد راه جسته بود و شاید در ضمن ترجمه‌ها و تلخیص‌های متعدّدی که از خوتای نامک انجام شده بود اختلافهایی هم بر اثر افزودن و کاستن اجزائی تازه از روی روایات شفاهی درین مأخذ پیدا شد و البته وجود این اختلافها و اضافه و نقصانها به قدری بود که در اوایل عهد عباسی - عهد برامکه و مأمون عباسی - نسخه‌های خداینامه با هم به قدری اختلاف داشت که جز با مقابله جمع و تلفیق آنها ممکن نبود (حمزه، سنی / ۱۷-۱۶ و ۲۴ مقایسه با بیرونی، الآثار / ۹۹) اما مقایسه شاهنامه با مقدمه ابومنصور و غرر الاخبار ثعالبی و با آنچه در روایات مختلف طبری، ابن قتیبه، مسعودی، حمزه، بیرونی و دیگران آمده است، روی هم

رفته وسعت و غنای قلمرو سنت‌های حماسی ایران و ارتباط آن را با قصه‌های شفاهی و با روایات تاریخی تأکید و توجیه می‌کند.

از عهد ابو منصور محمد بن عبدالرزاق حاکم و سپهسالار خراسان در طوس، که شاهنامه منشور ابو منصور منسوب به او یا گردآوریده به امر او مأخذ عمده و در عین حال ظاهراً محرک اصلی حکیم ابوالقاسم فردوسی به نظم شاهنامه عظیم وی شد تا هنگام وفات (ح ۴۱۱) نصر بن ناصرالدین برادر سلطان محمود غزنوی و سپهسالار خراسان، در عهد فرمانروایی او که محتملاً مشوق فردوسی در اهداء کتاب از پیش فراهم شده وی به سلطان غزنه و ظاهراً حامی او در مدت طولانی امارت خویش در خراسان بود، عصر فردوسی، که ظاهراً فقط چند سالی بعد از امیرنصر زندگی کرد، سالهای پرمحنت و غالباً آکنده از اضطرابی را می‌گذرانید.

ابوالقاسم فردوسی از همان سالهای جوانی که ظاهراً تازه شاعری را آغاز کرده بود، در دنیایی که به قول خود او، زمانه پر از جنگ بود، احتمالاً نظم شاهنامه را برای خود نوعی رسالت اجتماعی و تاریخی تلقی می‌کرد. این رسالت نه فقط شامل الزام وی به نظم یک تاریخ باستانی ایران بود بلکه در عین حال متضمن تعهد وی به حفظ و توسعه زبانی بود که وی آن را میراث ایران قدیم تلقی کرده بود و خود آن را «فارسی دری» می‌خواند و احتمالاً گه‌گاه از باب انتساب آن به پهلوانی و پهلوی نیز تعبیر می‌کرد. در واقع نه فقط این احساس که تقریباً در همان سالی که وی در نواحی طوس به دنیا آمد، ابو عبدالله رودکی، شاعر بزرگ زبان دری و پدر شعر فارسی در نواحی سمرقند خاموشی گزیده بود، از وی که هنگام شعور به رسالت اجتماعی و قومی خود گشاده‌زبان و جوانی داشت، مطالبه می‌کرد تا زبانی را که رودکی، با نظم بیش از یک میلیون شعر که چیز عمده‌یی از آن باقی نماند احیاء کرده بود، و بعد از او شاعران دیگر جز در نظم قصیده‌های پوچ مدحیه یا قصه‌های خیال‌انگیز فراموش شدن، از آن بهره نگرفته بودند، دوباره با ایجاد یک اثر عظیم جاوید که به قول خود

وی و بر وفق احساس درست پیامبرانه وی می‌بایست قرن‌ها بعد از وی باقی بماند و از باد و باران زمانه گزند نیامد احیاء کند و از تهدیدی که توسعه زبان تازی در بین دبیران و نویسندگان عصر ممکن بود آن را با خطر ضعف و نابودی مواجه کند رهایی دهد. به علاوه، حتی با وجود حمایت و علاقه‌یی که نصر بن سبکتکین و برادرش محمود به شعر و ادب زبان دری نشان می‌دادند، غلبه تدریجی هم‌نژادان آنها بر سرزمین ماوراءالنهر که تدریجاً راه آنها را به این سوی جیحون نیز می‌کشانید، به نظر می‌آمد به سلاله ایلک‌خانیان - معروف به آل افراسیاب - مجال توجه به حمایت از زبان فارسی دری ندهد و آینده زبانی که رودکی و اخلاف او در نشر و توسعه آن متحمل محنت و زحمت شده بودند نه فقط در ماوراءالنهر بلکه درین سوی جیحون نیز به خطر افتد و شاعر طوس برای خود جهت مقابله با این تهدید و خطر احساس رسالت می‌کرد. به علاوه در انقلابات عظیم عصر که خراسان در آن درگیر بود، حفظ تاریخ ایران و یاد گذشته‌های پهلوانی و آکنده از قهرمانی‌های آن برای آنکه حیات قوم از امید و خاطره و از اندیشه استقلال خالی نماند به نظر وی ضرورت اجتناب‌ناپذیر داشت و اینکه او از تدوین یافتن شاهنامه منشور ابو منصور در همان روزهای نوسالی جوانی خویش آن اندازه به شور و هیجان آمده بود، احساس او را در ضرورت ایجاد چنین اثری نشان می‌داد و با اینهمه، از اینکه دقیقی یک شاعر جوان دیگر از مردم خراسان در همان عصر وی، به رغم علاقه‌یی که به نظم این تاریخ نشان می‌داد از عهده اتمام یا ادامه این کار برنیامد و در همان اوان جوانی از بخت بد به دست یک غلام خویش کشته شد، ادامه این اقدام و ضرورت اهتمام در اتمام آن را برای خود که علاقه‌یی هم به انتساب به دربار غزنه یا صرف عمر در نظم اشعار مدحیه بدان‌گونه که نزد شاعران عصر همچنان معمول و وسیله تأمین معاش از طریق دروغ‌پردازی و نشر اکاذیب بود، نداشت رسالتی وجدانی تلقی می‌کرد. بدین‌گونه با اقدام به شروع این کار عظیم (ح ۳۷۰) سی سال یا بیشتر از

عمر خود را در نظم این اثر، که شاهنامه منشور ابو منصور، مأخذ عمده - اما ظاهراً نه مأخذ منحصر به فرد آن - بود به سر آورد. سی سالی که پایان آن ظاهراً مدت زیادی با پایان عمر شاعر فاصله نداشت و شاعر که در پایان آن به پیری و تنگدستی رسیده بود، با اتمام آن پربهاترین گنج افتخار و عظمت را به زبان فارسی و قومی که با این زبان و با گذشته آن پیوند ناگسستنی داشت، اهدا کرده بود (ح ۴۰۰ هـ).

پایان این سی سال، که مواجه با دوران پیری شاعر بود، مقارن با بروز قحطی و گرانی فوق العاده‌یی شد (۴۰۵) که ظاهراً تجربه آن یا عواقب و تبعات دردناک آن شاعر خسته را به فکر آن انداخت که شاید با اهداء کار یک عمر سی ساله، به درگاه سلطان نه فقط برای زندگی سخت خود سرمایه‌یی حاصل کند بلکه شاید به همشهریهای خود نیز که احیاء یک نظام آبیاری استوار، می‌توانست آنها را از قحطی‌ها و سختی‌های مشابه برهاند و آنگونه که تا مدت‌ها بعد از مرگ شاعر در افواه شایع بود، اقدام به بنای یک سدّ عظیم در اطراف طوس از سال‌ها پیش جزو آرمانهای اجتماعی بود، نیز از محل آنچه عطای سلطان که توقع داشت در مقابل این هدیه عالی، تا حدی مناسب با عظمت آن به هر حال مبلغی کرامند باشد، این سدّ رؤیایی را بسازد و حاصل کاری را که لطف و حلاوت آن عاید ذوق تمام فارسی‌زبانان نسل‌ها می‌شد، به نحوی برای همشهریهای خویش، و کسانی که درین مدت سی سال وی با آنها شریک رنج و دغدغه‌دایم، و آنها با وی در تمام این مدت مونس و رفیق سالهای آکنده از ترکتازی و خشونت مهاجمان و مدّعیان قدرت بودند نیز مایه امید و موجب رفاه و خرسندی سازد.

اینکه بعدها و پس از مرگ شاعر پیر چیزی از جانب سلطان غزنه برای تحقّق بخشیدن به این آرمان عاید خانواده وی شده باشد در افواه باقی ماند و اگر درست باشد که بعد از مرگ شاعر جایزه ناهنگام سلطان به طوس رسیده باشد، نشان می‌دهد که حتی یک دربار آکنده از تحریک و توطئه و مستغرق در اندیشه غارت و

مال اندوزی نیز، عظمت و جلال هدیه‌یی را که شاعر طوس در سالهای نوبدی و پیری، و شاید تا حدی به امید حفظ و بقای نسخه‌یی که جز خزانۀ سلطان نمی‌توانست آن را حفظ کند و به وسیلۀ ناسخان در معرض یک نشر محدود قرار دهد، بدان اهدا کرده بود، نادیده گیرد و به رغم عکس العمل خشونت‌آمیز، و ظاهراً ناشی از تعصب و خست سلطان که ارزش آن را چنان که در روایت قدیم تاریخ سیستان آمده است معروض تردید و سؤال کرده بود ناچار شده بود، با ارسال هدیه‌یی سلطانی برای شاعر تا حدی خود را از اتهام قدرشناسی نسبت به کار عظیم یک حکیم و یک مورّخ و شاعر بزرگ عصر، و از اسناد عدم توجّه نسبت به فرهنگ و تاریخ قومی که در همه لشکرکشی‌ها و در تمام کشورگیریهایش پشتیبان عمده او بود، تبرئه کند. اما به هر حال اولین عکس العمل او در مقابل شاهنامه که گفته بود، شاهنامه هیچ نیست جز حدیث رستم و اندر سپاه من هزار چون رستم هست، فردوسی را که در غزنه، جوابی تند و خشن و کاملاً مناسب به آن داده بود، از اینکه - لابد از اقتضای ضرورت ناچار شده بود - اثر عظیم خود را که متعلق به قوم او بود به سلطان وقت - که نه از قوم او اما تربیت یافته قوم او بود - اهداء کند، تبرئه می‌نماید. به هر حال در مدت عمری که سی سال یا بیشتر از آن را شاعر وقف ایجاد شاهنامه کرد، خراسان در اضطراب سر می‌کرد، و قسمت عمده این مدت از آغاز ولادت شاعر تا پایان عمرش شاهد دگرگونی‌ها و جنگ‌های مخرب و بی‌فایده بود.



در طیّ این سالهای جوانی، که عشق به ایران، عشق به پهلوانان باستانی و عشق به رادی و شادی و نیکی که نمودگار زندگی پهلوانی بود هر روز بیش از روز پیش در وجود دهقان‌زاده شاعر می‌شکفت، خراسان در آتش جنگ و فتنه می‌سوخت. امیر خراسان که آن سوی جیحون در بخارا می‌زیست با درباریان و مدعیان کشمکش داشت و سپهسالار خراسان، در نسا بور یا طوس، خود را دستخوش زلزله می‌یافت.

اینکه امیر خراسان در بخارا، و بسیاری از فرمانروایان ولایات اطراف نسب خود را به پادشاهان یا نام‌آوران گذشته می‌رساندند نشان می‌دهد که ارتباط با دنیای باستانی ایران همچنان مثل دوران ساسانیان مزیت قابل ملاحظه‌یی محسوب می‌شد. ازین جمله نه فقط امیر سامانی نسب خود را به بهرام چوبینه می‌رساند، محمد بن عبدالرزاق سپهسالار طوس هم خود را از تبار گیو و گودرز می‌داند. در بیرون از خراسان هم زیاریان نژاد خود را به آغش و هادان و آل بویه به بهرام‌گور می‌رساندند. این دعویها غالباً نادرست بود اما اصرار این نام‌آوران در ارائه آنها نشان می‌داد که پیوند با دنیای باستانی هم برای تحکیم قدرت، عامل عمده‌یی بود.

دهقانان خراسان هم، از مدتها پیش گه گاه خود را به شاهان و بزرگان باستانی منسوب می‌کردند. خاندان کامکاران در مرو خود را از تخمه یزدگرد شهریار می‌خواندند. ابومنصور معمری - وزیر و کارگذار طوس - نیز که از طبقه دبیران و دهقانان بزرگ عصر بود، نسب خود را به گودرز می‌رساند. برای دهقان‌زاده طوس که خود او نیز - هرچند نام و آوازه پدر و خاندانش در عظمت نام او محو و گم شده است - نسب و نژاد خویش را به دهقانان قدیم خراسان می‌رساند.

آشوب زمانه که ناشی از کشمکش غلامان ترک با فرمانروایان ایرانی یا از برخورد پیروان کیش‌های ایرانی با آیین‌های دشمن بود مایه تأسف و تشویش به نظر می‌رسید. این تشویش خاطر او را هر روز بیش از پیش به ضرورت سعی در احیاء فرهنگ ایرانی از طریق ایجاد تکیه گاه استوار برای آن به وسیله نظم و نشر قصه‌های پهلوانی دنیای باستانی ایران، متوجه می‌ساخت. خود او دهقان‌زاده‌یی از نژادگان طوس بود و ملک و قلعه پدرانش در باژ - نزدیک طابران طوس - ظاهراً سابقه دیرینه داشت. دهقانان در آن زمان در طوس و در تمام خراسان و ورا رود با تفاوت حالی که از حیث میزان ثروت داشتند، طبقه‌یی متعین، صاحب نفوذ و مورد احترام به شمار می‌آمدند و در بخارا در مجلس امیر خراسان در ردیف آزادگان، و در مقابل امیران و

وزیران جای داشتند (قصیده نونیه دکتر صفا ج ۱ / ۲۲۱) و تا یک قرن بعد هم نام «دهقان» مرادف امیر و حاکم بر گردنکشان طوایف - حتی به سرکردگان ترکمان - به عنوان لقب داده می شد (بیهقی) با آنکه خرده مالکان محلی هم دهقان خوانده می شدند عنوان دهقان در تمام ولایت نوعی مزیت خانوادگی محسوب می شد. ضرورت نظارت بر خراج املاک مجاور و بررسی محاسبات مالیاتی، آشنایی با خط و سواد را هم از دهقان مطالبه می کرد و این نیز برای این طبقه مایه مزیتی بود. اما علاقه یی که دهقان زاده با ژ به دانش و ادب نشان می داد تا حدی یک استثنائی به شمار می آمد و او را از طبقه دهقانان متمایز می کرد.<sup>۱</sup> پدرش در وجود او چنان گم شد که نام و نشان او هم در نام و نشان پسر فراموش گشت. اختلاف اقوال در باب نام شاعر که در تذکره ها هست نشان می دهد که دهقان زاده طوس چنان با نام فردوسی درخشید، که نام خود او و نام پدرش در پرتو این نام محو شد.

از احوال پدرش جز این که ملک و ضیاع کافی داشت هیچ چیز دانسته نیست. فقط یک روایت دیر رسیده - که قرن ها بعد از عهد شاعر نقل شد - از یک رؤیای او یاد می کند که آینده پسرش را بشارت می داد - و به احتمال قوی از روی همان آینده ساخته شده بود. آنگونه که از این روایت برمی آید پدر شاعر بعد از تولد او در خواب چنان دید که پسرش «بر بامی رفت و بر چهار جانب آواز داد و از چهار جانب جواب شنید» آنکس که تعبیر خوابش را از او خواست به وی گفت پسرت سخنگو می شود و سخنش در اطراف عالم منتشر شود» (آتشکده، چاپ هند / ۱۲۳). روایت که با افسانه های دیگر آمیخته است، آن اندازه قدمت ندارد که بتوان آن را درست خواند، در عین حال چیزی هم درباره پدر شاعر ندارد - چیزی که در آن هست آینده حال شاعر است. واقع این است که این آینده چنان درخشان و بارور

۱. ملکی که از پدر به او رسیده بود، صرف اوقات در اشتغال به این مایه دانش و ادب را برای وی ممکن می ساخت و این چیزی بود که شاعر را در کسب آنچه در نزد دهقانان مجاور ظاهراً متداول نبود به پدر خویش مدیون می کرد.

شد کہ از نام خود فردوسی هم - ورای کنیه اش چیزی درست در خاطرها نماند. نام او هرچه بود، نام پدرش هرچه بود و حتی نام پسر شاعر که در جوانی رفت و پدر را به سوک خود نشاند نیز همه در همان کنیه ابوالقاسم و لقب فردوسی محو شدند و از دختر یا خواهری هم که گویند بعد از او باقی ماند هیچ چیز جز یک افسانه باز نماند و همه چیز این خاندان، همه چیز حیات چند نسل این خانواده نام آور از دهقانان طوس در نام گوینده شاهنامه محو شد. گویی خاندان با او آغاز شد و هم با او به پایان رسید. مع هذا ابوالقاسم جوان از تربیت و همچنین از مکتب این پدر بهره قابل ملاحظه‌یی حاصل کرد. البته مکنت مرده ریگ او با گذشت زمان از بین رفت و حتی تا دوران پیری خود او نیز نرسید، اما تربیت عالی اشرافی او در شاهنامه انعکاس یافت و باقی ماند و او را شایسته عنوان حکیم کرد - نشان حکمت هم در جای جای حماسه عظیم او باقی ماند.

ابوالقاسم بیست و پنج ساله بود که زن کرد، زنش هم به احتمال قوی از خانواده‌یی تربیت یافته بود - چرا که خواندن و نوشتن می دانست و این امر در جامعه آن روز خراسان و ایران نظایر بسیار نداشت و حاکی از حیثیت و امتیازی بود. اینکه نام این زن هم دانسته نیست امری است که جز آن نباید توقع داشت. اما اینکه شاعر لزوی - به عنوان مهربان، بت مهربان خویش یاد می کند نشانی از عشق دارد - عشق زن و شوهر که مظهر پاکی و پارسایی است. یک سالی بعد یا اندکی دیرتر، ازین زن پسری برای شاعر به دنیا آمد (ح ۳۵۷) که شور و هیجان تازه‌یی در خانواده به وجود آورد. درین زمان ورای عشق زن و فرزند که برای دهقان زاده شاعر مایه آرامش خاطر بود، ظاهراً هیچ چیز به اندازه گذشته باستانی ایران اندیشه وی را به خود مشغول نمی داشت. آنچه از مرده ریگ پدر برایش باقی مانده بود آن اندازه بود که اوقات او را برای امر معاش در تشویش نیندازد. محصولش از باغ و کشت پر بار و در تمام سال نقل و نبیدش فراهم بود و مرغ و گوسپندی خوانش را زینت

می داد و مصاحبت با دوستانی که در عشق به گذشته، در عشق به ایران با او همدل و همراز بودند واقعیت های دردناک عصر را برایش قابل تحمل می ساخت. در سی سالگی چنانکه از قول خودش برمی آید قامتی افراخته و چهره یی افروخته داشت. در سر و ریش او یک موی سپید نرسته بود. لب هایش سرخ بود و خنده یی که بر آن می شکفت حالتی را که در چشم های میشافش اماکنجکاو او و در خیال گریخته او جلوه داشت از شادی و جوانی سرشار می ساخت. سالها بعد، وقتی شصت ساله بود ازین سالهای سی سالگی به حسرت یاد می کرد. از اینکه گذشت عمر به جای عنانش عصا به دست داده بود شکایت داشت.

این عنان داری سالهای جوانی - در آن سالهای سی سالگی لازمه حیات دهقانی او بود برای سرکشی به ملک و خواسته پدر به سواری حاجت داشت. برای مقابله با راهزنان مسلح هم که استمرار جنگهای محلی در خراسان نایمن آنها را گستاخ کرده بود، کاربرد اسب و سلیح برای یک دهقان زاده نژاده تجمل نبود - ضرورت بود. طوس در آن ایام از اعمال نشابور محسوب می شد و لاجرم، هرگونه مشکلی که حل آن در طوس ممکن نبود او را به نشابور می کشاند. ملکی که از پدران وی برایش باقی مانده بود، از دیدگاه عمال حکومت ارض خراجی تلقی می شد و با آنکه پدران وی، از سالها باز، از کیش باستانی به آیین مسلمانی گرویده بودند زمین آنها به پرداخت خراج محکوم بود. پرداخت این خراج، صاحب زمین را فعال و کوشا می خواست که جوانی و دانش طلبی و شاعری و خوشباشی، شاعر جوان را از اشتغال بدان مانع می آمد. سابقه دهقانی و دهقان زادگی هم، توزیع خراج اراضی مجاور و کمک در جمع آوری خراج خرده مالکان نواحی اطراف را برعهده او می گذاشت - برعهده دهقان ناحیه - لاجرم عمال خراج که از طابران یا از نشابور به جمع آوری خراج نواحی می آمدند، بروی وارد می شدند. اختلافات کشاورزان و دامداران ناحیه هم که در بهره جویی از آب و مرتع آنها را با هم به ستیزه وامی داشت، در آنچه به اراضی

مجاور املاک او مربوط بود برای حلّ و فصل به او رجوع می شد. بدینگونه عنوان دهقان، و مزیت دهقانزادگی او را دچار گرفتاریهایی می کرد - که مجال شاعری برای او باقی نمی گذاشت. در عین حال، زندگی اشرافی که لازمه این عنوان بود، خرج او را نیز، همراه با افزونی خراج که وی متعهد و مسؤول آن بود می افزود. با این همه همین پایبندی به لوازم عنوان دهقانی او را از اینکه شاعری را حرفه خویش سازد، مانع می آمد.

دهقانزاده باژ نمی توانست مثل آن دسته از شاعران که در نشاپور گرد سپهسالاران فراز می آمدند و در بخارا مجلس امیر خراسان شاعری را تا حدّ گدایی پایین می آوردند خود را به ستایشگری و مجلس آراییی که در حدّ کار ندیمان و دلّکان بود وادار نماید. در چنان احوالی که ذوق شاعری و علاقه به شادخواری و خوشباشی، دقیقی شاعر خراسان را در دربار چغانیان و درگاه بخارا به ستایشگری کشانده بود، حیثیت دهقانزادگی، طبع شخصی فردوسی را از اینکه شاعری را حرفه خویش سازد و خود را مثل دقیقی و مثل تعداد زیادی از قافیه سنجان عصر، در جستجوی نام و نان به بنده یی چاپلوس و قابل تحقیر تبدیل نماید، باز می داشت. مجالست با این امیران که با اعطای صلات و جوایز به این شاعران آنها را در ردیف خدمتگاران و جیره خوران خویش درمی آوردند، از دقیقی شاعری میخواره و غلام باره و عیّاش ساخته بود. برای فردوسی که در ملک کوچک خود، با وجود دشواریها که در برخورد با عمّال و حکّام محلی داشت، همواره خود را پادشاه کوچک و مستقلّی می دید، تصور ارتباط با دربارها تصور شکست پادشاه مستقل در مقابل هجوم یک دشمن راهزن به نظر می رسید. آنچه از احوال دقیقی، که در جوانی روز به آن «خوی بد» دچار گشته بود و اوقات خود را همه در کار بادیه و ساده می گذاشت به وی می رسید، او را ازین اندیشه که با ارسال مدایح به دربار شاهان اطراف خویشتن را در نزد آنها مقرب و محبوب کند، باز می داشت. شاعران دربار

بخارا که در آن سالها (ح ۳۶۰ هـ) نام آنها در خراسان شهرت داشت به ندرت از دقیقی خوشنام تر یا پاک تر و پاکیزه تر به نظر می رسیدند و آنچه از احوال آنها نقل می شد در دهقان زاده نواحی طوس رغبت اقدام به مدح تگری را بر نمی انگیخت.

\*

شایعه مرگ ناهنگام دقیقی که از بلخ یا بخارا رسید در شهر هیجانی برانگیخت. کسانی آن را با نفرت تلقی کردند، کسانی هم بودند که آن را مایه حسرت و تأسف شمردند. دقیقی شاعر با آنکه در آن ایام در بلخ یا بخارا می زیست در طوس هم شهری دور افتاده بی تلقی می شد. شاعر دربارها بود و به همان سبب زادگاه خود را برای ستایش فرمانروایان، ترک کرده بود - به جستجوی مال، به جستجوی عیش، به جستجوی زندگی پر آسایش. نام او در نزد پارسایان با نفرت ذکر می شد اما کسانی که با ذوق و عشرت سروکار داشتند یا در تاریخ و سرنوشت جامعه خویش اندیشه می کردند، این نام را با علاقه و احترام بر زبان می راندند. مرد مسلمان بود، اما در شعر و در مجالس اهل ذوق و عشرت خود را به دین زرتشتی علاقه مند نشان می داد. شاید این مجالس به عشرت پرستی او میدان می داد و در حقیقت او را به زندقه - به بی بندوباری اپیکوری که در آن ایام اباحه خوانده می شد متهم می کرد. برای این گرایش اباحی، در یک غزل او شاهی مبهم هم به دست آمد.

می یاقوت رنگ و ناله چنگ      لب خون رنگ و دین زرد هشتی

دقیقی در شعری گفته بود که از بد و خوب عالم چار چیز را برگزیده است. شاید این یک بانگ عصیانی بر ضد یک جامعه تعصب گرای سخت گیر فرو بسته بود اما آن را جامعه همچون عصیانی بر ضد دین نمی شمرد، شاید بیشتر یک آواز مستانه بود - که دربار بخارا یا امیر چغانیان را هم به بی بندوباریهای عشرت جویانه می کشید. همین و بس.

اقدام شاعر به نظم شاهنامه که داستان گشتاسب و زرتشت را از آنجمله به پایان

آورده بود با وجود لحن علاقه‌مندانه‌یی که وی در نقل آن داشت نوعی مخالفت با آیین رایج در جامعه محسوب نمی‌شد. به علاوه همان اندازه که این اباحه‌گرایی و این علاقه به داستانهای باستان، پارسایان شهر، فقیهان و رؤسای عوام را از وی متنفر می‌ساخت نزد دوستان شعر و موسیقی، و مخصوصاً نزد آن دسته از اهل ذوق که یاد روزهای گذشته باستانی آنها را به رؤیاهای دلنواز بازگشت به دنیای طلایی می‌کشاند، این هردو جنبه کار شاعر درخور ستایش تلقی می‌شد. اباحه او گرایش به عشرت، گرایش به زندگی بود. اگر او به واقع دین زردهشتی را برمی‌گزید، نمی‌توانست اینگونه بی‌بندوباری را مجاز بشمرد. این بی‌بندوباری از او می‌خواست شادخواری، می‌پرستی و عشق را انتخاب کند و از زندگی اینجهانی لذت گیرد و به آنچه قبل از او در عالم بالا بوده است و آنچه بعد از او در عالم پایین خواهد بود نیندیشد از نعمت‌ها بهره‌مند شود و زیباییهای موهوم را با نان خشک در کام فرو نکند و این چیزی بود که با آنچه زرتشت تعلیم داده بود منافات داشت. شاعر اگر فکر اباحه را تا این حد می‌کشانید چنین بی‌بند و باری را هرگز، شاید در مجلس ممدوحان اشرافی خویش بر زبان نمی‌آورد اما آنچه او انتخاب کرده بود - باده و چنگ و لب معشوق - او را در نزد پارسایان طوس به این‌گونه گرایشها متهم می‌داشت. شایعه‌یی هم که با خبر مرگش به طوس آمد سیمای او را در اذهان بسیاری از مقدّس مآب‌ها از آنچه بود تیره‌تر و نفرت‌انگیزتر کرد. گفته می‌شد - و بعدها هرگز قرینه‌یی برای نفی این شایعه ذکر نشد - که او در مستی، به دست یک غلام خویش کشته شد. این هم حکایت از غلام‌بارگی داشت که در نزد اهل اباحه و کسانی که به راست یا دروغ متهم به زندقه بودند تا حدی نشانه ذوق بود. اما مزگ او که پارسایان شهر آن را با سردی، و بیشتر با نفرت و نفرین تلقی کردند، برای کسانی که از شعر او لذت می‌بردند، و مخصوصاً برای آنها که اقدام او را در شروع به نظم شاهنامه قدم جسورانه و خاطره‌انگیزی در کمک به تحقیق رؤیای احیاء دنیای

باستانی ارزیابی می کردند مایه تأسف شد. با مرگ او این کار، که تأخیر در اتمام آن برای فرهنگ و زبان قوم وی آفت‌ها داشت، ناتمام می ماند و گمان می رفت در عصری که شاعران به نظم کردن چند قصیده تملق آمیز عاری از محتوای واقعی، به نام و نان می رسیدند دیگر به این زودیه‌ها کدام شاعر پیدا می شد که اتمام این کار ناتمام را برعهده گیرد و آن را به انجام رساند.

اما پیدا شد و این شاعر ابوالقاسم طوسی بود، دهقان زاده‌یی از باز که سالها در تاریخ‌ها و قصه‌های باستانی صرف عمر کرده بود حتی چند سالی پیش چیزی از این قصه‌ها را درباره ماجرای بیژن به نظم درآورده بود.

طوس که باغ و ملک دهقانی شاعر جوان، باز، در دو قدمی آن واقع بود. در این سالها، بعد از نشابور دومین شهر در تمام نواحی غربی خراسان محسوب می شد - و در عین حال غالباً تابع «عمل» نشابور بود. شهر از دو شهر طابران و نوقان تشکیل می شد که به هم پیوسته بود - و قریه باز از طابران دو فرسنگ بیش فاصله نداشت. مشهد امام در سناباد بود که به نوقان پیوسته بود و در طی زمان یک منشأ عمده آبادی طوس به شمار می آمد. طوس در میان کوه‌ها واقع بود و مرغزار اردکان و قلعه کلات که در حوالی آن بود، آبادانی و استواری آن را تضمین می کرد. بنای شهر در افسانه‌ها به جمشید منسوب بود و گفته می شد طوس نوذر که شهر نام خود را بدان مدیون بود فقط آن را تجدید عمارت کرده بود (نزهة ۱۸۵). از گذشته باستانی، قصر کهنه‌یی در شهر باقی مانده بود که بنایی عظیم بود، از مسافت دور دیده می شد و بنای آن به عصر افسانه‌ها منسوب بود (سفرین الملهل به نقل یاقوت ۴/۴۹). در کوه‌های اطراف معدن‌های مس و سرب وجود داشت (حدود العالم / ۹۰) و این نکته توسعه‌یی به صنعت و تجارت آن می داد. به علاوه دیگ سنگی و سنگ فسان هم که در اینجا ساخته می شد در ولایات اطراف شهر و مرغوبیت داشت. جوراب و

شلواربند هم از جمله صنعت‌های محلی به‌شمار می‌آمد و به ولایات دور و نزدیک نیز صادر می‌شد. از کوه‌های اطراف آن پیروزه هم به‌دست می‌آمد (اصطخری / ۲۰۵) همچنین نوعی سنگ یشم در پشته‌های این کوه‌ها به‌دست می‌آمد که تا قرن‌ها بعد از آن انگشتانه، مهره‌های نرد و حتی انگشتی ساخته می‌شد (جهان‌نامه / ۹۸). طوس درین سالها رونق و وسعت قابل ملاحظه داشت و وجود مشهد امام هم از اسباب جلب زائران و مسافران به‌آنجا می‌شد، در عین حال واقع شدن بر سر راه بخارا و بغداد که از نشابور و ری نیز می‌گذشت رونق شهر را تضمین می‌کرد. رفت و آمد دایم قافله‌ها بازرگانی شرق و غرب را الزام می‌کرد.



سالها در پی هم گذشت، و دهقان‌زاده باژ به‌زاد برآمد و به‌برنایی رسید. از باژ به‌طوس رفت و آمد گرفت به‌جستجوی دانش پرداخت و از گفتار تازی و پهلوانی نامه‌ها خواند و دانش‌ها اندوخت. پدرش دهقانی مایه‌ور بود و گذشته نیاکانش او را به حفظ و نگهداشت سنت و فرهنگ باستانی ایران پایبند می‌داشت. ناخرسندی از آنچه در طوس و در تمام خراسان از دست سپاهیان ترک و کارگزاران تازی می‌گذشت، در خانه دهقان باژ میراث دیرینه‌یی بود که دهقان و پسرش را از آمیزش با دستگاه‌های دیوانی و لشکری مانع می‌آمد. آیین شیعی - که درین خانواده ظاهراً سابقه‌یی قابل ملاحظه داشت - خانه دهقان را کانون نفرت از خلیفه عباسی و از کارگزاران تازی که از بین مهاجران عرب در طوس و مرو و نشابور برگزیده می‌شدند، می‌ساخت. غرور دهقان نژادی، پدر و پسر را از سلطه ترکان سپاهی که بندگان درم خرید بودند و با نفوذی که در درگاه امیر خراسان - امیر سامانی و بخارا - به‌دست آورده بودند با خودبینی و خودرایی خیره‌سرانه‌یی در طوس و در تمام خراسان رفتار می‌کردند، [بیزار می‌کرد] و در خانواده دهقان باژ نفرت نسبت به این سپاهی پیشگان آن سوی جیحون را، لازمه حفظ غرور ایرانی می‌ساخت.

ابوالقاسم که در سالهای جوانی پدر را از دست داد با وجود ناخرسندی که از سپاهی پیشگان ترک داشت به آیین قدیم دهقانان خراسان، با همان اندک عایدی املاک که در قیاس با آنچه از شرف و جلال دهقانان بزرگ ماوراءالنهر - از جمله چغانیان و سامانیان - دهان به دهان نقل می شد، قابل ملاحظه به نظر نمی رسید، به سواری و سلیحداری علاقه نشان می داد، و خواه در جنگها و خواه در تمرین های سواری خود را در آنچه به فنون جنگ و پهلوانی داشت، آگاه، ورزیده و علاقه مند ساخته بود. در ضمن آشنایی با دانش های عصر قریحه شاعری را هم در خود کشف کرده بود، اما غرور دهقان زادگی او را از اینکه شاعری را دست آویز کسب ثروت سازد باز می داشت. با وجود علاقه یی که به شعر رودکی داشت، شیوه زندگی او را در التزام دربارها با نظر تأیید نمی نگریست. اگر فرخی شاعری از مردم سیستان که بعدها رقیب و مدعی و حتی معارض وی شد، شیوه حیات رودکی را در شاعری و خنیاگری دنبال می کرد، مثل او یک دهقان زاده نبود. جوانی از عام مردم بود که در سیستان به دهقان یا دهقان زاده یی مثل وی خدمت می کرد. ابوالقاسم که خود می توانست، شاعر و خنیاگری مثل او را در خدمت داشته باشد با آنکه قدرت و مکانت دهقان سیستانی را نداشت نمی توانست کاری را که یک خدمتگار او می ورزید پیشه کند. با اینهمه دهقان زاده شاعر، در باژ و طوس خود را به شعر و شاعری علاقه مند می یافت و با ذوق پهلوانی که داشت در شعر و شاعری به نظم اشعار حماسی بیشتر گرایش داشت. افسانه یی که بعدها او را در مجلس شاعران بزرگ عصر در اتمام یک رباعی که موضوع امتحان شاعری بود، درین دعوی موفق می ساخت، این گرایش را در آنچه وی در تشبیه کردن مژگان معشوق به سنان گیو در جنگ پشن به کار برد، نشان می دهد - با آنکه شاید این افسانه را مدتها بعد از وی افسانه پردازان ساخته باشند، این نکته که گرایش به قصه های پهلوانی از سالهای جوانی، خاطر دهقان زاده دیار طوس را به خود مشغول می داشته است از آن

برمی آید. خود او هم بعدها، در قطعه‌یی که در آن بر جوانی بریادرفته تأسف دارد از رنج‌هایی که در آن سالها در مطالعهٔ اینگونه قصه‌ها، از گفتار تازی و پهلوانی بر خود هموار ساخته است یاد می‌کند و بدینگونه سیمای سالهای جوانی خویش را تصویر زندگی آمیخته با رنج، اما آکنده از شوق، مستغرق در گونه‌گون هنرها نشان می‌دهد. این هنرها، برای دهقان‌زادهٔ شاعر که میراث پدر را برای اشتغال به دانش و هنر بسنده می‌یابد بدون شک از همانگونه هنرهایی است که در آن عصر نزد خاندان‌های ایرانی، کمال مطلوب تربیت محسوب می‌شده است و از جمله در پندنامهٔ قابوسنامه بدان اشارت هست - و اسب و سلاح و نرد و شطرنج و گوی و چوگان و شعر و ادب از لوازم آن بوده است - آشنایی فردوسی با اینگونه هنرها از اشعار او به‌خوبی برمی‌آید. اما اینکه او با هر یک از این هنرها، در کجا و در طی کدام سالهای عمر آشنایی یافته است چیزی است که آن را نمی‌توان دانست. این گونه هنرها از لوازم تربیت یک دهقان‌نژاده بوده است، گویندهٔ نه به داشتن آنها نازشی کرده است و نه اشاره به آنها را برای خود لازم دیده است. بدینگونه ابوالقاسم دهقان دیار طوس در سالهای جوانی از اینکه اوقات خود را صرف هنرهایی که برای یک دهقان و یک شاعر دهقان‌نژاد احاطه بر آنها ضرورت داشت می‌کرد تأسف نداشت حتی از اینکه لازم نمی‌دید اینگونه هنرها را وسیلهٔ تقرّب به فرمانروایان عصر و دستاویز ورود به خدمات سپاهی یا دیوانی سازد خرسند بود. به دستاویز همین هنرها و مخصوصاً به سبب ثروت و مکنت نسبی خویش، وی در طوس با نام‌آوران شهر دوستی یافت و دهقان و دهقان‌زادگان طوس با او همچون دوستان برخورد کردند. وقتی در صدد برآمد، به نظم شاهنامه اهتمام کند، حتی یک بزرگ‌زادهٔ ولایت که از تخمهٔ شاهان بود همچون یک دوست - نه یک حامی یا ممدوح - او را درین کار یاریها کرد.

محیط زندگی او در آن ایام که سالهای جوانی شاعر بود، محیط پهلوانی، محیط

ایران دوستی و محیط علاقه به حفظ و احیاء سنت‌های باستانی محسوب می‌شد. هنوز سی سالش به پایان نرسیده بود که ازدواج کرده و مهربان‌زنی را به‌خانه آورد که مثل او به‌قصه‌های باستانی و سنت‌های گذشته ایران عشق می‌ورزید. کتاب می‌خواند، ساز می‌نواخت و از یاد گذشته احساس غرور می‌کرد. ازین مهربان، فرزندی برای وی در وجود آمد که برای شاعر مایه امید بود و لااقل در بیست و هشت سالگی او را پایبند کدخدایی می‌داشت. این کدخدایی شاعر را از علاقه به شعر و هنر باز نمی‌داشت و عشق به گذشته ایران در او هر روز بیش از پیش مجال بروز می‌داد. در طوس و نشابور، کسب دانش عشق به‌زبان تازی را در طالبان راسخ می‌کرد و او بی‌آنکه از آموختن آن خودداری کند می‌کوشید تا آشنایی با آن وی را از توجه به فارسی باز ندارد. احساس مسؤولیتی در حفظ احیاء زبان فارسی بردوش وجدان او سنگینی می‌کرد. هرچه در شعر و شاعری قریحه خود را پرمایه‌تر می‌ساخت در ارزیابی میراث گرانبایه شعر رودکی بیشتر پیش می‌رفت، و هرچه زبان فارسی را در محیط خود بیشتر دستخوش تازی نویسان می‌دید بیشتر فشار این اندیشه را که می‌بایست پاسداری زبان خویش را به‌عنوان یک وظیفه طفره‌ناپذیر تلقی کند بیشتر احساس می‌کرد.



وقتی نام شاهنامه منشور ابو منصور در طوس بر سر زبانها افتاد، ابوالقاسم فردوسی شاعری «گشاده‌زبان» بود و با جوانی شور و هیجان قوی داشت. و سخن گفتن پهلوانیش بود، و این گذشته برای او پراز خاطره جنگ، تزلزل و اضطراب بود. از مرگ امیر نصربن احمد (۳۲۹) و مبارزه‌یی که به دنبال آن در قلمرو آن سامان بر ضد اسمعیلیه و سایر فرقه‌های شیعه آغاز شد البته آنچه می‌دانست در حد مسموعات بود اما در سالهایی که بلوغ او آغاز می‌شد دربار خراسان در بخارا در دست امیران فتودال وقت بود که غالباً به‌عنوان غلام وارد درگاه شده بودند و حتی

با وجود امارت و حکومت ولایات هنوز در نظربخارا به چشم بندگان سابق تلقی می شدند. بدرفتاری بعضی امراء (= منصورین قراتکین ۳۴۰/۶) موجب خشونت و سرکشی لشکریهای بخارا در نواحی طوس و نشابور بود. بارها در خراسان بیماری عام پیدا شد که بعضی از آنها از نواحی جبال وری می آمد. مقارن سالهای جوانی او بود که غازیان خراسان - به ولایت وری وارد شدند و زحمت عمده‌یی برای آن قوم فراهم کردند (۳۵۵).

عنصر ترک هم، که همه ساله از آن سوی سیحون به وسیله سوداگران انسان، در خراسان به بازار برده‌فروشان می آمد، غیر از آنچه در خراسان و عراق و سایر بلاد جذب خدمات لشکری می شد به صورت غلامان سرایی مثل کنیزان با بهای غالباً گران (بارتولد ترکستان / ۲۴۰)، در خانه‌های اعیان و توانگران وارد می شدند و چون مثل هر متاع دیگر دست به دست می شد، غالباً آزادی می یافت، تدریجاً در همه جا، از جمله در طوس، طبقه‌یی جداگانه در جامعه اهل شهر به وجود آورد که گاه درازدستی، تندخویی و بدمستی آنها در اکثر این شهرها - حتی در بخارا و بغداد نیز - مایه نفرت و موجب ناامنی بود و هرچند محله‌های ترک‌نشین غالباً از محله‌های تاجیک‌ها - مردم غیرترک - جدا بود و احیاناً در بین آنها فقها و طالب‌علمان هم پیدا می شدند (تاریخ بیهق ۱۲۶)، رفتار آنها به سبب قرب عهدی که با زندگی صحرائی داشتند در نزد شهرنشینان به سادگی قابل تحمل نبود و مخصوصاً وقوع جنگهای محلی و شورش‌های حکام که این جماعت با متجاوزان همدست می شدند، خشونت آنها مایه نفرت و ناخرسندی عامه می شد (باسورث / ۱۷۴). اختلاف بین آنها با اهل شهر چنانکه جاحظ نویسنده معروف عرب خاطرنشان می کرد، مثل اختلاف بین شهرنشینان با کوه‌نشینان بود. مجرد تفاوت در نژاد هم انگیزه آن نبود (ثلاث رسایل، چاپ دان‌فلوس / ۲۹) اما در عهد سامانیان ترکان خراسان با نظر بیگانه تلقی می شدند با اینهمه به شورش‌های امراء ترک که در طوس و نشابور غالباً

در طی این سالها (سالهای جوانی فردوسی) بر ضدّ یکدیگر یا بر ضدّ امیر سامانیان به وجود می آمد و عناصر ترک را غالباً به ورود در این کشمکش ها وامی داشت، آنها را در نظر مردم شهر وابسته به دسته های مهاجم و بیگانه جلوه می داد و حسّ شعوبی را در ایشان برمی انگيخت.

این دهقان زاده طوس، که در تمام شهر او را به نام ابوالقاسم فردوسی شناختند آرزو داشت ایران تازه یی بسازد: ایران تازه یی که اسلام روح آن باشد و قدرت جسمانی و عنصری آن را کوشش و جوشش دهقانان ایرانی و کار و زحمت هوتخشان و پیشه وران نستوه آن به وجود بیاورد. بازگشت به دنیای باستانی را که ورود اعراب به سرزمین ایران آن را در زیر آوار بیدادیهای گذشته اش مدفون کرده بود آرزو نداشت. به احیاء آیین گذشته، که در دنیای باستانی تمام قدرتهای روحانی خود را در پشتیبانی پادشاهان خودکامه و هوس ران ساسانی صرف کرده بود، در مقابل آیین تازه هیچ نیروی روحانی و قدرت مقاومت نداشت، نمی اندیشید. از شاهزادگان محلی، که راست یا دروغ نژاد خود را به شاهان کیان و پهلوانان افسانه ها می کشیدند و جز اندیشه سروری و مهتری هیچ آرمانی در خاطرشان راه نداشت، امیدی نداشت. آنچه امروز احساسات ملی می خوانند و غلبه آن را موجب بیگانه دشمنی، و محدود کردن انسانیت می شمردند در ذهن وی، صورت تعبیر نیافته بود. شیعی مذهب بود، و مثل همکیشان خود، از تجاوز دایم ترکان سنی بر مرزهای شرقی ایران رنج می برد و عمّال خلیفه بغداد را در مرزهای غربی آن، مثل خود خلیفه به چشم غاصب می نگریست. ایرانی که او آرزوی احیاء آن را داشت در فاصله بین آموی و اروند - جیحون و دجله - نمی گنجید و به آنچه خلیفه بغداد و دست نشاندهانش در سرتاسر آن، به نام حاکم و سلطان برقرار کرده بودند محدود نمی ماند، از کودکی چنانکه خودش همه جا می گفت، به مهر حیدر پرورش یافته بود، و مثل هر شیعه اخلاص کیش دوست داشت تا پایان عمر این دوستی و

خاکبازی را نسبت به علی و خاندان او در درون جانش حفظ کند. علی برای وی قهرمان رؤیاها بود: دلاوری، عدالت، دوستی و پارسایی او نمونه‌یی بود که او می‌پنداشت بدون آن ایران او، ایران پدرانیش که از دست خلفا ستم دیده بود، و عمّال خلفا آن را پاره‌پاره، و آکنده از جور و خون و جنایت کرده بودند، نمی‌توانست به یک ایران تازه تبدیل بیابد.

ابوالقاسم فردوسی، که دهقان‌زاده بود و نسب به نجبای متوسط خراسان باستانی می‌رساند، البته به اقتضای فرهنگ و تربیت اجدادی با سواری و میدان‌داری و جنگ‌آوری و تیر و شمشیر آشنایی داشت. اگر هیچ کس او را در زمره جنگجویان ولایت، که در آن سالها و تا مدتها بعد، بی‌آنکه در جنگهای پادشاهان و حکام شرکت کنند، در زدوخوردهای محلی زور و قدرت سرپنجه خود را نشان می‌دادند و فی‌المثل سالها بعد اهل طوس را به غارت نشابور هدایت می‌کردند (تاریخ بیهقی)، ندیده بود از آنچه گه‌گاه در باب اسب و سلاح و جنگ و شکار می‌گفت پیدا بود که با این عوالم آشنایی داشت، مذهب زیدی هم، که در آن ایام فعالیت عمده شیعه خراسان و جرجان، در شورشگریهای آنها مجال نمایش داشت، از وی و از هر شیعه دیگر که نمی‌خواست در دست عمّال خلیفه سنی مورد تحقیر و آزار باشد این رزم‌جوییها و دلاوریها را طلب می‌کرد. با اینهمه دهقان‌زاده طوس که آرزو داشت ایران تازه‌یی بسازد و در ایجاد آن از پارسایی و دلاوری و دانش‌ستایی قهرمان رؤیاها، خویش سرمشق بگیرد، مثل بعضی شورشگران عصر، به هذیانهای پندارپرستانه‌یی که بعدها دون‌کیخوته نمودگار واقعی آن شد، به آنچه خارج از قدرت او بود، و تحقق آن در احوال محیط و شرایط عصر ناممکن می‌نمود نمی‌اندیشید. خود او شاعر بود، اما رؤیاها، شاعرانه او را به عصیانگریهایی که شایسته یک دن‌کیخوته ادوار بعد به نظر می‌رسید تحریک نمی‌کرد. ایرانی که او می‌خواست از نو بسازد، به وسیله همان ذوق شعر و قدرت

سخار بیان خود او بیشتر می توانست تحقق بیابد و در آن ایام به وجود آوردن آن حاجت به اسب و شمشیر و تیر و کمانی - که جز خونریزی و فتنه انگیزی از آن حاصلی عاید نمی شد - نداشت. کار خود او شعر و شاعری بود و ایرانی هم که می خواست از نو بسازد، کار خود او بود.

در شهر هیچ کس نمی دانست که این دهقان زاده اهل طابران برای چه خود را فردوسی نام نهاده بود، افسانه پردازان و کسانی که عادت داشتند، درین گونه کارها، کنجکاوهای خود را با قصه های حقیقت نما ارضاء نمایند گاه این نام او را نسبت به باغ یا مزرعه یی می دانستند که تعلق به پدر وی داشت، آن را فردوس می خواندند. هرچه بود این دهقان زاده در شاعری برای خود احساس یک مسئولیت تاریخی می کرد. این نکته که خود او در همان سالی چشم درخشان کودکانه اش را در طوس به جهان گشوده بود، که رودکی کاروانسالار شاعران دری، چشم پیر بی فروغ خود را در بخارا فرو بسته بود، شاید به او این اندیشه را القاء می کرد که سرنوشت او را برای آن به جهان آورده است تا کار رودکی را دنبال کند و از نظم دری کاخ ابدی و والایی پی افکند. رویاهای کودکی او، پر از قصه های باستانی بود که دیو و اژدها و طلسم و جادو، در آنها نقش سازنده داشت اما او که این قصه ها را، با آنچه در خانه دهقان از داستانهای باستانی شنیده بود، تصویری از گذشته ایران می یافت که از تمام آنها آنچه عقل آن را نمی پذیرد رمز و معنی دارد و نباید به خاطر این ناسازگاری که با حس و خرد دارد آنها را از هر معنی و فایده یی فارغ و خالی خواند. این قصه ها، که از دیرباز همه جا به وسیله قصه سرایان در معابر و مجامع کوی و بازار نقل می شد از کودکی در روستای طابران و در شهر طوس ذهن و گوش وی بدانها انس و علاقه داشت، در ابوالقاسم فردوسی تأثیری قوی تر داشت و ذوق و احساس او را بیشتر تحریک می کرد. شاعری از اهل مرو مسعودی نام قسمتی ازین قصه ها را هم به نظم درآورده بود، که پاره یی ابیات آن هم در زبانها نقل می شد اما قدرت بیانی که برای

نظم این قصہ‌ها لازم بود، در ابیات کوتاه او جلوه نداشت، با اینهمه مردم آن را به چشم تقدیر می‌دیدند و همچون تاریخ خویش تلقی می‌کردند. آیا چه شد که این تقدیر نتوانست آن را از گزند حوادث حفظ کند؟

جاذبه این قصه‌ها دنیا را برای ابوالقاسم به دو اقلیم مجزی تجزیه می‌کرد: دنیای ایران، که قلمرو ضحاک و تور و سلم و افراسیاب و عرصه درنده‌خویی، برادرکشی و حيله‌گری و جادوی سیاه اهریمنی بود، و دنیای ایران که قلمرو افریدون و ایرج و منوچهر و ساحت دینداری، پارسایی، عدالت و قهرمانی به‌شمار می‌آمد. آیین شیعه که وی را به تعبیر خودش خاک پای حیدر کرده بود روح و ذهن وی را به دنیای پارسایی و قهرمانی می‌خواند و از برادرکشی‌ها و ناجوانمردیهایی که امیران عصر را از بخارا تا گرگان و از طوس تا بغداد به جان هم انداخته بود بیزار می‌کرد.

تصویر پدرش که تربیت او وی را به آفاق دنیای ایران می‌کشید در نزد خود وی در نوری از قدرت و عظمت می‌درخشید اما نوری که از جان و دل ابوالقاسم می‌تافت تدریجاً چنان چیرگی یافت که تصویر پدرش را، لامحاله برای کسانی که وی را در خارج از خانه یا در مکتب و مسجد و کوی و برزن می‌دیدند محو کرد. حتی بعدها، این تصویر چنان محو شد که نام او را هم هیچ کس به درستی در یاد نداشت و قرن‌ها بعد در اینکه وی منصور بن اسحق یا اسحق بن شرفشاه خوانده می‌شد یا نام دیگر داشت، سخنها از یک گونه نبود.

این هم که روزهای کودکی بلقاسم و سالهای بلوغ او چگونه گذشت و از اقامت در باژ و طابران تا انتقال به طوس کدام حوادث بر وی گذشت، چنان در اندیشه‌های ذهن جوینده و آفرینشگر عهد جوانی وی واپس زده شد که هیچ خاطره‌یی از آنها باقی نماند. با اینهمه عشق به زندگی دهقانی که آرزوی آن مخصوصاً در سالهای فقر و پیری در خاطر وی خلجان می‌یافت، نشان می‌دهد که خانه دهقان طابران برای کودک محیط روشن و دلنوازی داشته است و از آنچه در وصف اسب و سلیح نبرد،

در اشعار او هست برمی آید که در طی این سالهای خوش، تا آنجا که زندگی دهقان طابریان می توانسته است اجازه دهد بوالقاسم با اسب و شکار و تیر و کمان سروکاری داشته است. قصه های پهلوانی هم که در شهرهای خراسان هنوز در خاطر پیران سالخورده باقی بود، البته دهان به دهان همه جا نقل می شد و هرچند درین نقل ها دایم شاخ و برگها بر آنها افزوده می شد اما پیدا است که بدون این نقل ها هم دوام و استمرار آنها ممکن نبود، و دهقان زاده طابریان هم که قریحه شعر و شاعری داشت ازین نقلها که می شنید هر روز به دنیای گذشته تعلقی بیشتر در خود احساس می کرد.

در حدود سال ۳۴۶ که ابومنصور محمد بن عبدالرزاق فرمانروا و کنارنگ طوس به جمع و تدوین این قصه ها اقدام کرد، ابوالقاسم فردوسی هنوز بیش از هجده سال از عمرش نمی گذشت و اگر همان ایام از فرمان کنارنگ، که وزیر وی ابومنصور معمّری در اجراء آن پیران بزرگ و جهاندیدگان عصر را از هرجای خراسان به طوس خواند، آگهی داشت جز آنکه ازین خبر شادمانی روحانی احساس کند و کنارنگ و وزیرش را درین اقدام در دل تحسین کند ظاهراً کار دیگری نمی توانست کرد.

مجمعی که دهقانان سالخورده مثل ماخ و آزادسرو و امثال آنها در آنجا گرد می آمدند، حضور این دهقان زاده نوبالغ را که جز طبع شعر هنوز هیچ گونه امتیازی نداشت، البته بر نمی تافت اما به وی خرسندی و امید می داد و دلش را از شوق و شادی می آکند. دهقانان خراسان، که پدر بوالقاسم نیز در جمع آنها به شمار می آمد، در آن زمان کسانی بودند که در باب گذشته باستانی ایران «از کار و رفتار و نیک و بد و کم و بیش» هر آگهی نقل می شد، از گفتار ایشان بود. به علاوه «خداوندان کتب» که به دعوت معمّری وزیر و امیر محمد بن عبدالرزاق در طوس برای تدوین این شاهنامه ابومنصوری جمع آمدند از «دهقانان و فرزنانگان و جهاندیدگان» بودند که از شهرهای خراسان آمده بودند و نامهای آنها که شامل کسانی چون: شاح،

پورسرخابی، از هرات، یزدان داد و پورشاپور از سیستان، ماهوی خورشید پسر بهرام از نیشابور، شادان برزین از طوس (بیست مقاله) می شد نیز خود دنیای باستانی را به خاطر می آورد. پدر ابوالقاسم در شمار این جهاندیدگان و خداوندان کتب که بر درگاه کنارنگ طوس برای تدوین شاهنامه جمع آمدند نبود و اگر بود ظاهراً مقارن این سالها حیات نداشت. اما آشنایی فردوسی با داستانهای کهن و شور و عشقی که به پهلوانان ایران نشان می دهد حاکی از فرهنگ خانوادگی و طبقاتی ریشه داری است که با دنیای باستان ایران اتصال دارد و به هر حال تأثیر تربیت پهلوانی و دهقانی عصر را در وجود دهقانزاده جوان می رساند.

ابوالقاسم البته شاعر بود اما درین سالها که ابومنصور دست اندرکار جمع و تدوین شاهنامه منشور خویش بود وی هنوز در شعر و شاعری آوازه یی نداشت و سالها بعد هم تا کنارنگ زنده بود، دهقانزاده طوس که سالهای بیست سالگی را می گذرانید ظاهراً به عنوان شاعر بادرگاه وی ارتباط نیافت و اگر یافت برای مادی و ممدوح شهرتی به وجود نیاورد. از اینکه بعدها، از وی به عنوان حکیم یاد شد، و دهقانزاده طوس به نام حکیم ابوالقاسم شهرت یافت بی آنکه از مقوله مبالغه های متداول باشد، علاقه و تا حدی تبخرویی را در حکمت نشان می دهد.

پیداست که دهقانزاده شیعی، در محیط خراسان، به فقه و حدیث و تصوّف اهل سنت که در آن ایام تا حدی طالب علمان مستعد را به خود جلب می کرد نمی توانست علاقه یی بورزد. اما حکمت در آن ایام در خراسان رواج داشت و معتزله و شیعه هم مثل پیروان سایر مذاهب به آن علاقه می ورزیدند. حتی بعضی شعرای عصر مثل شهید بلخی و خسرو سرخسی اهل حکمت بودند چنانکه از حکماء عصر هم بعضی مثل ابن سینا شیعه بودند و برخی به طریقه معتزله می گرائیدند. از آنجا که از اشارات خود فردوسی برمی آید، اطلاعات وی در زمینه مباحث ریاضی و حکمت و کلام قابل ملاحظه بود و این نکته نشان می دهد که در

جوانی مدت قابل ملاحظه‌یی از عمر خویش را در تحقیق کلام و حکمت باید به‌سرآورده باشد. در کلام طریقه او از تعلیم معتزله متأثر می‌نماید و در آن زمان معتزله در ری و تمام قلمرو آل بویه وجود داشته‌اند و نزد مخالفان به‌رفض و الحاد و طریقه فلاسفه منسوب بوده‌اند. اینکه ابوالقاسم فردوسی در تحصیل کلام و حکمت به‌ری و عراق هم در عهد جوانی مسافرت کرده باشد هیچ شاهی در اثباتش نیست اما اگر با معتزله - به‌سبب مذهب زیدی خویش - ارتباط داشته است قطعاً مانند امثال صاحب بن عبّاد، گرایش به طریقه اعتزال را با نفرت از طریق شعوبیه و علاقه و تفاخر به‌عربی مآبی جمع نمی‌کرده است و در هر حال گرایش‌های شیعی و معتزلی خود را مانع از نوعی شعوبیگری معتدل نمی‌دیده است.



وقتی از شاهنامه سخن در میان می‌آید محقق هشیار باید از سه چیز که بعد از سالها بحث جز تشّت و تردید از بحث در آنها حاصلی به‌دست نیامده است صرف نظر کند و اینجاست که محقق اگر نداند چه نباید نوشت نخواهد دانست که چه باید نوشت. از این سه بحث بی‌حاصل یکی عبارت از جستجو در باب تاریخ آغاز و انجام شاهنامه است، که تدقیق در تاریخ ولادت و احتمالاً وفات شاعر بدان وابسته است و به‌رغم آنکه در خود شاهنامه اشارتهایی درین باب است رفع تناقض آن اشارتها در حال حاضر ممکن نیست. مسأله دیگر بحث در باب مأخذ یا مأخذ شاهنامه است و اینکه فردوسی تا چه حدّ به‌یک یا همه آنها مقید مانده است و در هر جا دقیقاً از کدام مأخذ پیروی کرده است و درین باب نیز اشارات شاهنامه و قراین خارجی هرچند متضمّن معلومات مفید به‌نظر می‌آید مسأله را به‌طور قطع حل نمی‌کند. دیگر مسأله مقایسه بین شاهنامه‌ها و سایر حماسه‌ها از هندی و ارمنی و یونانی و ایرلندی و امثال آنها و سعی در تقریر وجوه قواعد و اصول مشترک حاکم

براین نوع هم هرچند جاذبه‌ی دارد و بارها اهل تتبع و تفنّن را به تحقیق واداشته است امری است که غالباً به تصورات واهی هرچند احیاناً جالب - منتهی می‌شود و امکان اثبات وجود ارتباط واقعی بین آثار محلّ تردید می‌ماند، و اینکه فردوسی در نقل نظم روایات ملّی به جای آنکه ناظر به نقل تاریخ در مفهوم خاص مورد نظر خویش بوده است، آنچه را سی سال صرف نظم آن کرده است در نظر خود او آنچه از مقولهٔ مجموعه‌ی از آنچه امروز قصه‌های حماسی تلقی می‌شود، می‌نگریسته است بعید می‌نماید، چنانکه تلقی مشابه مورّخان عصر او و اعصار قبل و بعد هم از تاریخ باستانی ایران متضمّن تکرار همان گونه روایات بوده است نشان می‌دهد که او جنبه‌های غیرواقع‌گرایانه روایات را متضمّن رمز اما خود روایات را در اشمال بر رمز مشتمل بر تاریخ تلقی کرده است و به هر حال نامهٔ باستان که شاهنامه یک تقریر شاعرانهٔ آن است نزد خود وی و نزد نویسندگان یک مأخذ وی - شاهنامه ابومنصوری - تاریخ بوده است نه قصّه و حماسه و به هر حال تلقی از شاهنامه به عنوان تاریخ، مانع از آن نیست که عناصر حماسی آن عین تاریخ تلقی شود یا بحث در جنبهٔ حماسی آن، به عنوان یک «تابو» محسوب گردد. مسألهٔ آن است که تلقی از فروسی مورّخ بیشتر به محقّق امکان می‌دهد تا به تلقی خود او از کاری که سی سال عمر در آن صرف کرده است نزدیک شود. اما البته تحلیل عناصری که در آنچه او به عنوان تاریخ تلقی می‌کند، محقق را به بحث در اساطیر دینی باستانی می‌رساند و این امری است که در باب تاریخ بیشتر اقوام عالم هم صادق است و این امر مقایسهٔ شاهنامه را با حماسه‌های اقوام دیگر بالضروره الزام نمی‌کند هرچند آن کار ممکن هست به حلّ پاره‌ی مشکل‌ها که در فهم رمز این گونه اساطیر هست کمک نماید.

به هر تقدیر، در مورد شخص فردوسی آنچه محقق است ارتباط او با محمود غزنه، برادرش نصرین سبکتکین سپهسالار خراسان، و فضل اسفراینی وزیر محمود

بوده است. ذکری از احمد میمندی و ایاز که در قصه‌های بایسنقری راجع به او هست و ذکری از سپهبد شهریار، پادشاه طبرستان که در چهارمقاله در باب مسافرت فردوسی به قلمرو او آمده است، در شاهنامه نیست. مدت سی سال یا بیشتر هم هرچند در باب مدت اشتغال به نظم شاهنامه هست به طور تحقیق نشان نمی‌دهد که مراد از آن سی سال مستمر بلافاصله قبل از اتمام آخرین نسخه شاهنامه باشد، ذکری هم از سالهای عمر شاعر در کتاب هست که از سنّ او هنگام انشاء یا تحریر اجزاء معین حاکی است اما چون کتاب به طور منظم نظم نشده است از آنها توالی عمر شاعر را در نظم کتاب نمی‌توان دریافت. اما از مجموع اشارات پیدا است که در آغاز اشتغال به نظم شاهنامه هنوز محمود یانصر در خراسان نبوده‌اند و فکر اهداء کتاب به سلطان غزنه ظاهراً سالها بعد از اشتغال به نظم یا حتی بعد از اتمام یک نسخه غیرنهایی آن برای وی باید پیش آمده باشد.

\*

دوره تاریخی شاهنامه از تاریخ عهد ساسانیان صبغه روشن‌تر می‌گیرد، اما اینجا نیز تاریخ نمی‌تواند خود را از اسطوره جدا کند. درباره اردشیر مؤسس این سلسله چیزی از افسانه‌های کتزیاس درباره کورش هم هست (حماسه / نمره ۲) از کارنامک ارتخشیر قصه ازدهایی که از کرم سیب به وجود می‌آید جنبه اساطیری را در تاریخ اردشیر نشان می‌دهد (مقابله با نولدکه / ۷).

\*

اگر قول نویسنده مقدمه بایسنقری بر مأخذی درست مبتنی باشد تدوین شاهنامه ابومنصوری باید در سال ۳۴۶ (نسخه بدل ۳۶) صورت گرفته باشد (نولدکه / ۲۸ مقایسه با نسخه بایسنقری) در این صورت فردوسی هنوز در سنین نزدیک به خردسالی بوده است. اینکه تاریخ به احتمال قوی درست باشد مبنی بر آن است که ابومنصور بیشتر بین ۳۴۶ / ۹۴۶ - ۳۵۰ / ۹۶۰، در خراسان فعالیت داشته

است. قصد احیاء تاریخ باستانی هم ظاهراً ناشی از علاقه‌یی بوده است که او می‌خواسته خود را به آن قدما منسوب کند. از آثار الباقیه (۳۸/) برمی‌آید که نسب او جعل شده، در عین حال اینکه او به قول مقدسی بزرگترین مسجد طوس (طابران) را تعمیر کرده است نشان می‌دهد شوق او به ایران باستانی متضمّن نظر نامساعد نسبت به ایران بعد از اسلام نباید باشد. و احساس او از نوع احساس امثال اسفارین شیرویه نبوده.



در بعضی موارد اسطوره نقابی است که تاریخ در پشت آن خود را مخفی می‌کند مثل مورد اشکانیان - تاریخ اشکانی ظاهراً عمداً به دست فراموشی سپرده شده است. اما بعضی نامهای آنها با تردستی و چالاکی به دنیای افسانه‌ها وارد شده است تا چیزی از حقیقت وجود آنها را نگهدارد. خانواده گودرز که نام پادشاه اشکانی است یک نمونه است که نام او کوتزرس و نام پدرش گو، پیش و پس شده است. و حتی نام مهرداد که یک نام اشکانی و مربوط به همین خانواده است به صورت میلاد باقی مانده است که نام پدر گرگین یک پهلوان حماسه‌هاست. نام فرهاد که اسم یک پادشاه اشکانی است در شاهنامه جزو پهلوانان عهد کیکاوس آمده است. بیژن نام یک شاهزاده اشکانی (نولدکه ص ۱۳ حاشیه) است که به صورت یک پهلوان باستانی در نام پسر گیو ظاهر می‌شود، صورتهای دیگر این نام ویگن، ویزان، (= ویزان، طبری، ایران 710/I) هست. به هر حال این شباهت اسمها از روی تصادف نیست باید عمدی بوده باشد که تا در عصر ساسانی چیزی از تاریخ محو شده اشکانی باقی بماند. شاید خاندانهای اشکانی عهد ساسانیان این قصه‌ها را جعل یا لااقل اشاعه داده‌اند و نام اجداد خود را به جای قهرمانان آنها گذاشته‌اند تا بدینوسیله نام آنها را از فراموشی نجات دهند. چون به طور رسمی ذکر اشکانیان در تاریخ ساسانیان ممنوع بوده است.

خاندانهای بزرگ چون سورن و مهران و کارن و جز آنها با این حیلۀ انتساب خود به پهلوانان بزرگ، ارتباط خود را با پهلوانان نشان داده‌اند. البته نباید انتظار داشت که این پهلوانان دیگر باز همان صفات واقعی پادشاهان را که گاه چندان مایهٔ آبرو نبوده است داشته باشند. فی‌المثل گودرزian جدّ اعلاّی خود را که به این نام در افسانه‌ها هست نمی‌خواسته‌اند مثل گوترزس اشکانی مجسم کنند، او را مجسمهٔ نیکی و نجات معرفی کرده‌اند (۴ نولدکه ص ۱۵).



البته نقش اجتماعی طبقات عامه در پیدایش این حماسه‌ها هم جالب است. فی‌المثل اینکه خانوادهٔ کارن خود را به کاوه منسوب می‌کرده‌اند و اینکه در شاهنامه گودرز نژادش به این آهنگر می‌رسد، نقش محترفه را در ایجاد شخصیت‌ها نشان می‌دهد و پیداست که نقش جادوئی آهنگر، نباید در ایجاد این انتساب بی‌تأثیر بوده باشد (در باب انتساب گودرز و کارن / نولدکه ص ۱۵) در عین حال قسمتی از روایات مبنی بر امتزاج بین تاریخ و عنصر افسانه، لازمهٔ تاریخ‌نگاری عام‌پسند بوده است، چرا که هر جا اطلاعات تاریخی واقعی وجود نداشته اسطوره جای آن را می‌گرفته است. تنها ساسانیان نبودند که تاریخ واقعی هخامنشی‌ها را فراموش کرده بودند، در یونان قرن چهارم هم تاریخ بین اساطیر راجع به امازونها و تاریخ مربوط به سالامین و ماراتون را تفاوت نمی‌نهادند. (نولدکه / ۲۲)



از روایات آگاثیاس برمی‌آید که در عهد او دفاتر شاهی وجود داشته (یعنی خسرو اول) روایات شاهنامه هم از وجود نوعی تاریخ در عهد پسر او هرمزد که در زندان برای شنیدن آن اخبار اظهار علاقه می‌کند وجود داشته (ح ۵۱۰ م / نولدکه ۲۳-۴)



اینکه در فاصله بعد از خسرو دوم تا زمان یزدگرد روایات شاهنامه با روایات مؤلفان غربی کاملاً موافق نیست نشان می‌دهد که آنچه بعد از آن دوره مأخذ شاهنامه واقع شده است، برخلاف تاریخ دوران پیشین بین هر دو دسته روایت مشترک نیست. و البته تازگی دارد. دهگان دانشور بایسنقری و رامین بنده شهریاران ظاهراً نام مأخذ روایات شاهنامه باشد که به تصریح مقدمه بایسنقری و ابومنصوری تاریخ گذشته را تجدید نظر کرده باشند. (نولدکه ۲۴)



آخرین تجدید نظر در اصل مأخذ فردوسی باید در عهد یزدگرد شده باشد چون بعد از قادسیه فرصتی برای این کار نبوده است. اینکه در شاهنامه از خسرو جد یزدگرد تعریف شده و از شیرویه که شهریار پدر یزدگرد را کشته است تکذیب می‌شود نشان می‌دهد که مأخذ شاهنامه باید درست به عهد یزدگرد منسوب شده باشد (نولدکه ۲۵) این مأخذ چنانکه از حمزه و از الفهرست برمی‌آید خداینامه نام داشته / ۲۶.

در دیدگاه تاریخی شاعر مثل دیدگاه جامعان اوستا، اشخاص اساطیری نقش تاریخی داشته‌اند. حتی نخستین بشر در عین حال نخستین پادشاه بود. چرا که پادشاه پدر خانواده و قبیله محسوب می‌شد و نمی‌توانست شخص تاریخی نباشد، اینکه کیومرث، هوشنگ، طهمورس و جمشید، هم آیین تمدن را کشف و تعلیم کرده‌اند هم آیین فرمانروایی را بنیاد نهاده‌اند، در عین حال نشان می‌دهد که نزد شاعر، مثل آنچه در نظر جامعان اوستا معمول بوده است تاریخ تنها تاریخ جنگ و صلح نیست. بستن دیو، و سعی در مبارزه با شرک محرک اصلی آن است، و به همین جهت هر یک از دست‌آوردهای تمدن، برای مورخ اهمیت خود را دارد. چون تمام اینها، حتی تمام جنگ‌هایی که در تاریخ روی می‌دهد ناظر به مبارزه با شر است و تمام تاریخ، مبارزه انسان با شرور است. شر دیو، شر دروغ، شر ظلم، شر جنگ و

شرّ ویرانی - اینکه بعضی ازین پهلوانان اساطیر نزد هندوان هم هست، با اسطوره‌هایی بیش و کم متفاوت، سابقه طرز نگرش به تاریخ و منشأ جهان را در نزد آریایی‌ها خیلی زودتر از پیدایش فرهنگ اوستایی نشان می‌دهد.

حتی تدوین‌کنندگان اوستا نیز این اشخاص داستانی را که بعدها در خوتای نامک به عنوان پادشاهان شناخته شدند به مثابه اشخاص تاریخی تلقی می‌کردند و در نظر آنها توالی این قهرمانان در حکم یک تاریخ مسلسل بود.<sup>۱</sup>

در واقع نیز این پادشاهان، با آنکه تعدادی از آنها مخصوصاً اساطیری و لااقل مظهر اولین انسان، اولین شاه یا نمونه انسان ازدهاپیکریا انسان ازدهاکش هستند، و دوران حیات اقوام هندی و ایرانی را به خاطر می‌آورند اما در آنچه مربوط به تاریخ کیان - از کیقباد تا لهراسب - است تقریباً سلسله مرتبی از فرمانروایان را نشان می‌دهند که اعمال آنها نیز به قول کریستن سن: «عبارت است از قهرمانیهایی که کاملاً جنبه عادی بشری دارند» (کیانیان / ۴۶) و بالحنی که ازین پادشاهان در اوستا سخن در میان می‌آید محقق امروز غالباً باید بپذیرد - که صحبت از یک سلسله واقعی تاریخ است - (کیانیان ۴۹) مربوط به ایران شرقی پیش از زرتشت.

تمام این روایات بیشتر با نواحی شمال شرق ایران ارتباط دارد<sup>۲</sup> و عجب نیست که با حوادث مربوط به تاریخ ماد و پارس مطابقتی نداشته باشد.

با اینهمه شکل مادی و پارسی بعضی ازین روایات هم در آنچه کتزیاس و هرودوت از منابع مربوط به پارس و ماد اخذ کرده‌اند نیز شکل تغییر یافته همان افسانه‌هاست در قیافه تاریخ واقعی، از جمله حکایت کودکی کوروش، توجه به همین رمز و معنی است که نقاد امروز را می‌تواند به فهم دقیق ریزه کاریهای شاعر - یا مأخذ روایات او - رهنمونی کند. از جمله سیمرغ که در کارهای رستم گه گاه نقش

1. Spiegel, Eramische Alterthunnskinde, I, 110

2. Noeldeke, National Epos, I

Deus<sup>۱</sup> ex Machima را دارد و تجسم حکمت و قدرت مافوق انسانی است، در داستان زال تا حدی نقش یک رمز را دارد تا برای رستم که بعدها به عنوان قهرمان قهرمانان در صحنه می آید یک نوع رشته اتصال با قدرت و حکمت مافوق انسانی باشد. به علاوه، اگر با این تبارگونه آسمانی، و با آن قدرت و جبروت قهرمانی رستم همچنان به عنوان سپهد در دستگاه کاوس و کیخسرو باقی می ماند و داعیه فرمانروایی ندارد از آنجاست که نژاد مادرش به ضحاک تازی می رسد، و آنهمه گفت و شنودی هم که در باب ازدواج زال و رودابه در داستان منوچهر روی می دهد، برای آن است که این نقص رستم را در خاطر بنشانند - و درین باب جایی برای شگفتی نماند. اینهمه قدرت آفرینش حماسی شاهنامه ها و مأخذ آن را نشان می دهد. آنگونه که هرودوت و کتزیاس نقل کرده اند روی هم رفته تصویر دیگری از حکایت کیخسرو است که در آن ازدهاک بیگانه جای افراسیاب بیگانه را دارد، فرنگیس جای ماندانه را، و هارپاگوس جای پیران را<sup>۲</sup>

انعکاس داستان زال که سیمرغ وی را پرورش داد، در افسانه های غرب ایران ظاهراً روایتی شد که به موجب آن هخامنش نیای هخامنشی ها را یک عقاب تربیت کرد (نولدکه، ۴، ص ۶). اگر در هر دو داستان تعبیری از فرّ باشد باز فرّ در مورد زال و اعقاب او بیرون از دسترس مانده است و سیمرغ که پرورنده اوست تقریباً شخصیت اهریمنی شده است. در صورتی که در مورد هخامنش دسترس یافتنی است - و این نیز تفوق قوم پارس است بر اقوام شرقی.

اصرار فردوسی در نقل اصل روایت که خود او مکرّر بدان اشارت دارد و شباهت عجیب متن ثعالبی با روایات شاهنامه گه گاه تقریباً تصوّر امکان ترجمه را به خاطر می آورد، نشان می دهد که فردوسی نیز مثل ثعالبی گمان داشته است درین

۱. نیروی برتر - اَبَر مرد (به اعتقاد کاتولیک ها: خداوند به بعضی افراد نیرویی فوق نیروی ماشین اعطاء می کند).

2. Noeldeke, National Epos, 3

روایات با تاریخ واقعی سروکار دارد و حذف و اسقاط هیچ جزء آن مجاز نیست. با اینهمه حتی در آنچه مربوط به دوره تاریخی است نیز عنصر افسانه و حماسه راه دارد، چنانکه اردشیر مؤسس سلسله مثل شارلمانی تاریخی افسانه‌یی هم شده این نکته که حتی قسمتی از افسانه‌های راجع به کورش در مورد اردشیر نقل شده است.<sup>۱</sup> گویا آن افسانه‌ها جهت بیان مشیت یزدانی است در نیل اشخاص مستعد به مقامات عالی به واسطه - فرّه ایزدی.

درین اجزاء حماسی قهرمان داستان در شاهنامه نیز مثل ایلیداد وجودی است که بی حضور او حوادث گویی محکوم به درنگ است اما آن روح مردانگی و افتخارجویی که بر اطوار و احوال رستم فرمانروایی دارد جوّ شاهنامه را خیلی بیش از ایلیداد رنگ قهرمانی می‌دهد. از جمله رستم که در آغاز داستان سهراب نسبت به کاووس در حالت قهر و سرگرانی است، یادآور آشیل در آغاز جنگ ترواست اما بهانه‌یی که آشیل برای این قهر و کناره‌جویی خویش دارد کنیزک اسیری است که شاه آن را از وی گرفته است، در صورتی که رستم قهرش منشأ مردانه‌تری دارد. عدم تحمّل در برابر خشم و عتاب نابجای پادشاه.

عدم ذکر قسمت‌هایی از مجموع حماسه ملی که بعدها مایه کار امثال اسدی، مختاری و دیگران شده است، شاید تا حدّی ناشی از سابقه رسم متداول در مورد بسیاری حماسه‌های دیگر باشد که گوینده معمولاً فرض می‌کند اصل قضیه را همه کس می‌داند و فقط پاره‌یی از قسمت‌های آن حاجت به بیان دارد. در مورد ایلیداد هم، این نکته صادق است چرا که از اجزاء مختلف حماسه یونانی آنچه در حوزه حوادث مورد نظر نقل کردنی بوده است، به نام هومر یا واقعاً به وسیله او جمع و تدوین شده است و آنچه در دائره مقصود اهمیتی نداشته است خارج مانده است -

1. Gutschmid, ZDMG xxxiv, 586.

برای کارهایی که باید دیگران انجام داده باشند یا انجام دهند.

فون گرونه باوم شاهنامه را از لحاظ ساختمان بیشتر نوعی «شانسون دوزست» (کارنامه شاهان) می‌داند<sup>۱</sup> تا یک اثر حماسی، اما اگر این تعبیر در حق تمام شاهنامه به عنوان یک اثر واحد درست باشد در بطن این «کارنامه شاهان» چندین حماسه کامل و تمام هست که آنها را نمی‌توان حوادث فرعی خواند و باید حماسه‌های مستقل شمرد.

شاهنامه حادثه‌یی که تابع محیط دربار محمود باشد نیست، چنان که خمره نظامی ممکن نیست تنها مخلوق زمان خویش باشد. اینها در تاریخ ادبی ایران گشاینده ادوار epoch- makar به‌شمارند همان‌طور که فی‌المثل ظهور اسلام، پیدایش دیالمه، پیدایش صفویه، در تاریخ سیاسی ادوار تازه‌یی به‌وجود آورده‌اند تاریخ ادبی را باید به این حوادث تقسیم کرد و آثار و نتایج آنها را ملاحظه نمود. مسأله عمده این حماسه، مسأله ایران و توران است - برخورد دایم بین تمدن آریایی و اقوام وحشی همخون یا غیرهمخون مجاور از همین روست که حماسه ملی ایران تاریخ واقعی ایران است. تاریخ جنگ و کشمکش بین تمدن ایران با تورانی‌هایی که آن تمدن را به‌نابودی تهدید می‌کنند.

این کشمکشها که تاریخ مصائب جنگی و در عین حال مفاخر نظامی است، ایرانیان را به عنوان یک قوم واحد در یک احساس مشترک، احساس ایرانی بودن، شریک می‌کند و داستان پرفراز و نشیب آن شعری را به‌وجود می‌آورد که در ورای احساس و ادراک فرد، با عواطف و احساسات قوم سروکار دارد.

1. G.E. Von Grunebaum: Firdausi's Concept of History, Islam Essays Nature and Grauth of a cultural Tradition London 1955 / 177

شاهنامه و تمام حماسه ملی ایران، در عین حال پلی است که دنیای باستانی را با دنیای قرون وسطی، دنیای اسلامی که هنوز در فرهنگ ما ادامه دارد، به هم می پیوندد.

فردوسی بدون شک در طی حماسه اش، تاریخ واقعی قوم ایرانی را، هم آورده است. تاریخ رنجها و دلهره های واقعی یک قوم را که با دشمنان خویش، با دشمنان فرهنگ و آیین خویش، در داخل و خارج دایم پیکار دارند و جز با کارهای قهرمانی، نمی توانند هستی و بقای خود را تأمین کنند. اما تمام این تاریخ و حتی تمام این کارهای قهرمانی البته ممکن نیست در شاهنامه منعکس شده باشد. فردوسی، که خطوط اصلی این حوادث را طرح می کند بسیاری از جزئیات را برای شاعران دیگر می گذارد. داستان گرشاسپ، داستان برزو، و ده ها داستان دیگر هست که هر یک معرف بخشی ازین تاریخ ملی است و آنها را فردوسی برای دیگران می گذارد.

### طوس

با وجود جنگهایی که تمام خراسان را با آشوب و سختی دچار کرده بود، طوس همچنان مثل یک قلعه مقاومت مغرور و شادمانه گردن افراشته بود. طوس در این ایام مثل نشابور که تختگاه امیر خراسان بود از ضعف حکومت بخارا، که این نواحی را به تاخت و تاز امراء متخاصم ترک خویش رها کرده بود، رنج می برد و جنگهای مستمر، که در مدت چندین سال، آنجا را نیز مثل نشابور و سیستان و گرگان عرضه ناامنی ساخته بود، بنیه آن را هر روز بیش از پیش تحلیل می برد. تظاهری که عمال امیر بخارا و حکام محلی به حفظ مذهب تسنن می کردند رؤساء عوام را بر کارها مسلط می کرد، زهاد و صوفیه را به بهانه امر معروف، با هرگونه حرکت عدالت جویی قدرت مخالفت می داد.

امراء ترک یا تاجیک که از بخارا به این ولایت می آمدند، برای تأمین قدرت

خانوادگی یا شخصی خویش و احیاناً برای آنکه دربار و دیوان بخارا را به هدیه و رشوه راضی دارند، چنان در غارت مردم مسابقه داشتند که هر یک از آنها به هنگام ترک خراسان ده‌ها پاره دیه و چند هزار گله اسب و گوسفند و هزار بدره سیم و زر داشتند و آنچه در طوس و نیشابور پشت سر خودرها می‌کردند چیزی جز دیه‌های ویران، خانه‌های در جنگ سوخته و رعایای بی‌برگ و نوا نبود. طوس که کمتر از نیشابور درین حوادث لطمه می‌دید، کمتر از نیشابور از سلطهٔ رؤسای عوام و تفرقه و اختلاف ناشی از تحریک آنها رنج نمی‌برد. تعصب دیرینه‌یی که بین مردم طوس و اهل نیشابور بود (بی‌هقی ۵۵۰) اهل طوس را در تمام خراسان به «گاو» مشهور می‌کرد، و این به خاطر قدرت پهلوانی و نیروی جسمانی جوانان آن بود، که تا حدی علل عمده‌یی در توجه آنها به آئین پهلوانی بود.

در نزدیک طوس گورخانه (مرغزار رادکان) که چراگاه ستوران، مرکز پرورش دام، و احیاناً مرتع هیونان سپاه‌ها بود (باسورث/۱۵۶)، محل کشته شدن یزدگرد را به وسیله، اسب افسانه‌یی نشان می‌دادند. اقلیم خشک و مجاورت با صحراهای قفر کویر و قومس در جنوب و غرب و بیابانهای خوارزم و ورارود در شمال و مشرق، زندگی را در تمام خراسان به یک مبارزهٔ دایم بر ضد قحطی و ویرانی تبدیل می‌کرد. در طوس نیز، مثل نیشابور آیین بیشترین مذاهب سنی بود مخصوصاً شافعی (باسورث ۱۵۵). از مذاهب شیعی کمترین‌یی از امامیه و زیدیه وجود داشت که در بین آنها پیروان آیین اسمعیلیه هم در زیر عنوان شیعی به نشر عقاید خود اشتغال داشتند. زیدیه و امامیه با داعیان علویهای طبرستان مربوط بودند و اسمعیلیه هم از دوره‌یی که در بخارا در بین درباریان آل سامان کسب نفوذ کرده بودند در اینجا نیز مثل نیشابور و بیهق و قومس پراکنده بودند. مجاورت با نیشابور که کرامیه در آنجا فعالیت قابل ملاحظه‌یی داشتند. آراء پیروان این فرقه که قایل به تجسیم و تشبیه بودند نمی‌توانست در بین اهل طوس تأثیری باقی نگذاشته باشد. یک پیشوای این

فرقه، ابویعقوب اسحق محمشاد، تعداد زیادی از مجوس نشابور را مسلمان کرد و پیدا است که این توفیق بدون کمک مطوّعه کرامی، برای این رهبر عوام خراسان ممکن نمی‌شد. پسرش ابوبکر در مبارزه با مذاهب باطنی و شیعی در نشابور و طوس نوعی حکومت وحشت به وجود آورد (باسورث ۱۸۹).

از پیروان مذاهب غیراسلامی نیز، درین جا هم مثل نشابور و مرو و بلخ، تعدادی از یهود و نصاری و همچنین مجوس نیز وجود داشت. وجود بقایایی از مجوس در توسعه احساسات شعوبی در بین کسانی که از سلطه تازیان و ترکان رنج می‌بردند تأثیر قوی داشت. ناخرسندی از سلطه بندگان ترک در دربار بخارا، و تسلیم و انقیادی که دربار بخارا نسبت به خلیفه تازیان داشت، این خاندان امارت را، با آنکه از بین دهقانان ماوراءالنهر برخاسته بود و نسب خود را هم به خاندان بهرام چوبین می‌رساند، در نزد کسانی که احساسات شعوبی داشتند مورد نفرت می‌ساخت و آیا به همین سبب بود که فردوسی از نصر بن احمد پادشاه سامانی به سبکی و با مجرد اسم - نصر - یاد می‌کرد، و از اینکه در سال‌هایی که هنوز سامانیان در بخارا قدرت و شهرت داشتند، شاهنامه خود را به آنها اهدا کند خودداری کرد!

مجاورت نشابور به این شهر که در بین راه کاروان، یک بارانداز بازرگانی بین ماوراءالنهر و عراق بود، رونق می‌داد. با این حال گه‌گاه بین دو شهر به سبب ناخرسندی طوسی‌ان از تفوّق اداری نشابور، اختلاف‌هایی رخ می‌داد، که یک بار در سال‌های بعد (۴۲۵) موجب هجوم اهل طوس به نشابور شد و چنان که از قراین برمی‌آید سابقه آن به عداوتهای دیرینه - از قدیم الدهر - می‌کشید. (تاریخ بیهقی / ۹-۴۲۳). عیاران در هر دو شهر علل عمده این برخوردها بودند و رسوم پهلوانی شهری، که در طوس ظاهراً غلبه داشت. به وسیله آنها حفظ می‌شد. اما عصبیت‌های شهری، در تمام خراسان از نشابور تا مرو نیز به وسیله آنها ایجاد می‌شد یا لااقل ادامه می‌یافت.

طوس در تمام خراسان مقام طراران و کنام عاصیان محسوب می شد (مقدسی) طبقه عیاران آن، حتی عنصری متمایز از اهل شهر به نظر می رسید (تاریخ بیهق / ۲۸). یک بار هم عیاران و فتنه جویان این ناحیه بیهق را (سال ۳۷۸) مورد هجوم قرار دادند (تاریخ بیهق / ۵۱، ۱۲۴، ۲۶۷- باسورث ۱۷۲) در طوس به احتمال قوی پرورشها و نمایشهای پهلوانی عیاران یک عامل عمده در توجه عام به قصه های باستانی شد. این قصه ها در عین حال دستاویزی برای نشر اندیشه های شعوبی در بین عامه بود. نمایش های کشتی گیری همراه با نقل قصه های پهلوانی، معابر و میدان های شهر را محل تجمع جوانان و عیارپیشگان و هواخواهان افکار شعوبی می کرد.



در سالهایی که فردوسی در طوس خراسان، اثر عظیم انسانی خود را برای آخرین بار ایجاد، تکمیل و اصلاح می کرد محمود که این اثر عظیم به نام او شد، طرح غزوات خویش و غارت و کشتارهای خود را در هند و مولتان و ری و اصفهان می ریخت. دنیایی که در یک جانب آن جنگ برای عبرت و حکمت مطرح می شد، در جانب دیگرش جنگ برای غارت و جنایت مطرح می گشت. سلطنت محمود تا وقتی فردوسی در حیات بود و تا مدتها بعد که مرگ وی فرخی و سایر ستایشگرانش را به سوک و مویه نشاند، زندگی جنگی بود. جنگی که در آن به تعبیر کنایه آمیز فردوسی: زیان کسان از پی سود خویش می جستند و دین در آن بهانه و دستاویزی بیش نبود.

## چند نکته در باب سال ولادت فردوسی

اگر در همان سال ۳۲۹ هجری که زبان فارسی ابو عبدالله رودکی، بنیان‌گذار سنت‌های شعر دری را از دست داد، زمانه شاهد ولادت ابوالقاسم فردوسی شد، این جبران جویی را باید به حساب یک تصادف گذاشت یا یک خوش طبعی سخاوتمندانه تاریخ؟ اما اینکه دگرگونیهای روزگار که سرشت ویرانگری دارد اثر عظیم فردوسی را از بین نبرد و بد طبعی غارتگرانه خویش را فقط شامل آثار رودکی داشت شایسته قدردانی است چرا که بقاء شاهنامه فقدان هر اثر دیگر قبل از آن را می‌توانست جبران کند، اما هیچ چیز - نه پیش از شاهنامه و نه بعد از آن - وجود نیافت که بتواند فقدان آن را - اگر پیش آمده بود جبران کند. در هر حال تقارن ولادت فردوسی با مرگ رودکی حاکی از وجود معادلات مجهولی است که با روح تاریخ ارتباط دارد و عجب آن است که در بین تمام قرائن و اشارات مذکور در متن شاهنامه، که از آنها می‌توان در باب تاریخ نظم شاهنامه و ولادت شاعر مبنایی برای تحقیق یافت، هیچ مورد به قدر آنچه تاریخ ۳۲۹ برای ولادت شاعر از آن به دست می‌آید قطعی‌تر، بی‌تناقض‌تر و پذیرفتنی‌تر نیست.

در واقع چون نسخه‌های گونه‌گون - از حیث تعداد ابیات و تفصیل و اختصار - به مرور زمان و در طی حیات شاعر از اثر او حتی در همان سالها که او کار خویش را

هنوز انجام یافته نمی دانست، تهیه شده است و ظاهراً اجزاء فرعی (= Epusods) و حتی اصلی شاهنامه احتمالاً به اقتضای آمادگی اسباب و بدون رعایت ترتیب نظم متن اصلی زودتر یا دیرتر نظم شده است از آنچه شاعر در جای جای شاهنامه راجع به سنین عمر خویش یا راجع به تاریخ زمان به اشارت می گوید، نمی توان یک مبنای قطعی تاریخی برای احوال فردوسی استنباط کرد و آنچه درین زمینه کرده اند از اختلاف و تعارض و تناقض خالی نیست.

فقط آنچه یک تاریخ بالنسبه قطعی را از آن می توان به دست آورد اشاره یی است که شاعر به تقارن ۵۸ سالگی خویش با جلوس سلطان محمود غزنوی دارد. یعنی سال ۳۸۷. در این صورت تردیدی نمی ماند که شاعر باید در ۳۲۹ به دنیا آمده باشد که همان سال وفات رودکی است. اما اشکالی که در تفسیر بیت هست این دعوی غریب شاعرانه است که فردوسی طی این بیت می گوید:

بدان‌گه که بُد سال پنجاه و هشت      جوان بودم و چون جوانی گذشت...

یعنی در ۵۸ سالگی هنوز خود را جوان می خواند و چند بیت بعد از پیری سخن می گوید و از سختی های آن.

در تفسیر بیت باید توجه کرد که شاعر با شوق و نشاط روحانی، و با بنیه و سلامت جسمانی فرصت آنکه آثار پیدایش پیری را در وجود خود بیابد نداشته است، و فقط چند سال بعد که پسر جوانش در سی و هفت سالگی پدر را در عزای خویش می نشاند، شاعر شصت و هشت ساله که فقط ده سال از آن سالهای شور و امید آغاز سلطنت محمود دور شده بود، خویشتن را پیری حس می کند نومید، تهی دست که هم فرزند جوانش را از دست داده است و هم تمام امیدهای آینده اش را.

## شبی چون شبّه...

در تمام مدت سی سالی که شاعر بزرگ طوس، ابوالقاسم فردوسی، با شوق و دقتی عاشقانه به نظم شاهنامه عظیم خویش اشتغال داشت هر جا فرصتی می یافت چیزی از زندگی خود را نیز در سرگذشت پهلوانان جاودانی این نامه باستان می گنجاند. از روزهای جوانی که به شادی در است، از آشوب های زمانه که خاطر وی را نگران می داشت، از نیکی هایی که حامیان و دوستانش در حق وی کرده بودند، از زنش که با دلنوازی و مهربانی برایش گه گاه کتاب خوانده بود و محنت بی خوابیهایش را تسکین داده بود در جای جای کتاب یاد کرده بود. با اینهمه از به دنیا آمدن یگانه پسرش که سی و هفت سال بعد با مرگ بی هنگام خود پدر را در سالهای پیری تنها گذاشته بود، هیچ جا در شاهنامه یادی نمی توان یافت. علت آن بود که این پسر، وقتی دهقان زاده باژ طابران هنوز بیست و هشت سال بیشتر نداشت به دنیا آمده بود و در آن هنگام فردوسی هنوز نظم شاهنامه را، به عنوان کاری که باید تمام عمر یا تمام سالهای کارآیی شاعر را در خود مستغرق سازد شروع نکرده بود. در آن زمان ابومنصور دقیقی، شاعر نام آور خراسان، که در چغانیان یا بخارا عمر سر می کرد، به نظم شاهنامه اشتغال داشت و نظم کردن تمام آن اثر را که به عهده گرفته بود، گویا به همان گونه که در نسخه ابومنصوری در طوس جمع آمده بود، با شور و

شوقی ملال ناپذیر ادامه می داد و دهقان زاده جوان طابران که تربیت دهقانی و ضرورت آشنایی با فنون سواری و سلاح داری برای حفظ و دفاع آب و ملک موروثی و سابقه سنت خانوادگی او را بدان می خواند، غیر از اشتغال به شاعری اوقات خود را به تأمل داستانهای پهلوانی، حضور در حلقه های مستمعان قصه هایی که در کوی و برزن و مجالس دوستانه یی که در آن از ایران و گذشته های پهلوانی آن یاد می شد، این گونه داستانها را با لذت و علاقه دنبال می کردند، می گذرانید، و در عین حال به مطالعه کتابهای تازی و پهلوانی که شامل حکمت و ادب و تاریخ و فنون هنر می شد به سر می برد. شعر هم جز به ندرت و آن نیز تحت تأثیر شور و هیجانی که قلبش را از عاطفه و تأثر می آکند نمی گفت و در حفظ و ضبط آنها هم علاقه یی نشان نمی داد.

با این حال، مقارن ولادت یافتن این پسر یا اینکه زمانی پیش از آن که شاعر ظاهراً به تازگی تأهل اختیار کرده بود، و زندگی کدخدایی هنوز صحبت زن را برایش به صورت یک عادت بی لذت و یک وظیفه جسمانی هر روزینه تبدیل نکرده بود، در همان روزها که به عنوان دهقان باژ، یا به عنوان یک بزرگ زاده نواحی طوس، همچون دیگر همسالان و معاشران خویش، روزهای نخست تأهل را همچون یک عید تمام نشدنی صرف شادی و شادخواری و سوارکاری و عنان داری می کرد و روزها را مثل دیگر دهقان زادگان جوان به شکار و سوارکاری و شبها را به کار مستی و نوشخواری مصروف می داشت، تجربه یی شخصی او را، به نظم کردن یک قصه پهلوانی واداشت. قصه به همان وزنی که دقیقی برای نظم شاهنامه خویش برگزیده بود درآمد. و مأخذ آن نیز - مثل مأخذ کار دقیقی - یک دفتر پهلوانی عهد باستان بود. غیر از دقیقی شاعران دیگر هم این وزن را آزموده بودند و فردوسی - مثل دقیقی - آن را برای نظم کردن قصه های پهلوانی از هر وزن دیگر مناسب تر می یافت. این تجربه فراغت و عشرت، یک شب شادمانه جوانی فردوسی را، در اثری که ظاهراً بعدها و

پس از تصمیم شاعر به نظم شاهنامه، به آن اثر جاودانه الحاق شد، جاودانه کرد و حماسه عاشقانه بیژن و منیژه، قبل از ولادت شاهنامه و هم قبل از آنکه یگانه پسر شاعر چشم به جهان بگشاید در یک تجربه شخصی شاعر را به قدرت قریحه‌یی که می‌توانست وی را به نظم کردن شاهنامه امید دهد، او را درین آزمایش حتی بیش از آنچه دقیقی از عهده برآمده بود موفق و قابل اعتماد نشان داد.

تجربه، یک ماجرای شخصی بود - یک شب شادی در کنار محبوبه‌یی که مهربان شاعر بود و می‌توانست با خواندن کتاب و با افسون کارآب، اندوه و ملال بی‌خوابی شاعر را رفع کند و درین حال مستی او را، که در آن هنگام هنوز در شاعری طبع آزمایی بسیاری نکرده بود، به کاری چنین که مشتاقانه بدان علاقه داشت و محتاطانه از آن کنار می‌کشید، دل دهد و با این کار یک شب جوانی شاعر را، با عشق آمیخته به عفت و مناعت خود، به دامان ابدیت پیوند دهد. در آن هنگام زن هنوز فرزند خود را که هرگز کسی نام او را ندانست به دنیا نیاورده بود. نام خود او هم، که شوهر از او همواره به عنوان بت مهربان خویش یاد می‌کند در خاطری نماند و سیمای هر دو حتی تا سالها بعد همچون یک راز خانوادگی، همراه رازهای آن شب عشق و مستی، در خاطر شخص شاعر مدفون گشت.

در آن هنگام شاعر هنوز از بیست و هشت سال هم کمتر داشت و با آنکه در خانواده خویش و ظاهراً در بین یاران و همگنان خویش به شاعری نامبردار هم بود، طبع وی برای چنین آزمایش ورزیدگی و آمادگی پیدا نکرده بود و قصه‌یی هم که تحت عنوان داستان بیژن و منیژه به نظم آورد نیز جزو مأخذی که وی بعدها آن را اساس نظم شاهنامه ساخت وجود نداشت. اینکه او بعدها این قصه را که شاید دیدگاه هنر شاعری در ته دل از مقوله نوعی خطای جوانی تلقی می‌کرد در ضمن شاهنامه که یک اوج هنر شاعری در زبان فارسی محسوب می‌شد گنجانده، شاید غیراز توافق با وزن شاهنامه و تناسب با احوال پهلوانان آن، علاقه به حفظ خاطره‌یی

مم کہ او از خود و از بت مہربانی کہ قصہ را آن شب برای نظم کردن بروی فروخواندہ بود - در آن منعکس کردہ بود، دخالت داشت. ہرچہ بود، این اولین تجربہ - حتی اگر بعدہا برای وی یک خطای جوانی محسوب می شد - او را برای آنکہ روزی اقدام بہ نظم کردن شاہنامہ نماید از تزلزل و تردید بیرون آورد.

فردوسی، تقریباً در همان اوقات کہ رودکی شاعر بزرگ و اولین معمار زبان فارسی، در بخارا چشم از جہان بستہ بود، در طوس - قریہ باژ از نواحی طابران - چشم بہ دنیا گشودہ بود (ح ۳۲۹) و شعور بہ این نکتہ، او را در ضرورت پاسداشت و تہداشت زبان و فرہنگ ایرانی - بہ عنوان وارث و جانشین رودکی، بہ احساس نوعی مسؤولیت متعہد می داشت. از این رو، بی آنکہ خود را مثل دقیقی در دیارہای خراسان و ماوراءالنہر بہ جستجوی ممدوح وادارد، برای احیای زبان و فرہنگ ایرانی بہ تعہد کاری شگرف، بہ ایجاد بنایی عظیم کہ او را در خور کاری مناسب مسؤولیت ناشی از مرگ احیاکنندہ شعر فارسی، معرفی نماید واداشت. این کار بنای شاہنامہ بود، کہ دقیقی بہ خاطر دربارگردیہا و ستایشگریہا در پیشرفت آن حدّ چندانی نداشت و او احساس می کرد باید در صورت ضرورت متعہد بہ انجام رساندنش باشد. تجربہ قصّہ بیژن و منیژہ ہم نشان داد کہ این کار از عہدہ وی برمی آید و اگر از عمر و جوانی فرصت بیابد، اثری کہ درین زمینہ ایجاد خواہد کرد بنایی خواہد بود کہ با روزگار خواہد ماند و از ہرگزندی سرافراز بیرون خواہد آمد.

تجربہ این اولین اقدام، خاطرہ شور و ہیجان یک شب شاعرانہ و یک معشوق دلنواز را نیز برای وی ہمراہ داشت؛ شبی چون شبہ روی شستہ بہ قبر. و دہقان زادہ طوس، کہ مدت زیادی از ازدواجش با این بت مہربان نمی گذشت، در چنین شب، شور و ہیجانی ناشناختہ خواب را از چشمش دور کردہ بود. باغ طابران در این شب کورہ بی ستارہ کہ گاہ باد سردی ہم شاخ درختان آن را در تاریکی بہ حرکت

درمى آورد به طور چاره‌ناپذیری احساس تنهائی را در انسان برمی‌انگیخت. باریکه ماه هم، لاجورد سیر آسمان را رنگ اندوه‌آمیزی می‌داد. شاعر درین احساس تنهائی با بانگ بلندی که شاید حکایت از ترس داشت، زنش را صدا زد و از او شمع خواست. بی‌خوابی آزارش می‌داد و وقتی زن با شمع و چنگ به باغ آمد و دفتر و ساغر را هم آورد روشنی حیات سراسر باغ را از چنگ تیرگی مرگ‌بار بیرون آورد. شاید البته چیز دیگری هم بود که شاعر در حکایت آن شب و در نقل گفت و شنود کوتاه دلنوازی که با زنش داشت آن را به بیان نیاورد. مدتها بود که او در هرچه می‌خواند و در آنچه می‌شنید و می‌دید دنیای باستانی را پیش چشم خود جلوه‌گر می‌یافت. مدتها بود با پهلوانان دلیری که جای آنها در این دنیای بی‌شور و پرملال خالی بود زندگی می‌کرد. زنش این را می‌دانست و او نیازی نمی‌دید این نکته را با او در میان گذارد. اما در توصیف ماجرای آن شب، شاعر چطور می‌توانست این احساس را با مخاطبی که نمی‌دانست تا چه حد با این تجربه‌ها آشنایی دارد در میان گذارد. زنش، که هرچند به تازگی به خانه شاعر آمده بود از همان آغاز به زیر و روی خاطر وی سرکشیده بود. احساس می‌کرد که آنچه بی‌خوابی شاعر را در این شب خاموش کور موجب می‌شد همین استغراق او در تجربه روزهای گذشته باستانی بود. فردوسی همه روز با این پهلوانها زندگی می‌کرد و برای زنش مایه تعجب نبود که شب نیز به هرچه می‌نگرد اشباح آنها را به چشم آرد. باغ در عرصه خیال او آکنده ازین اشباح بود و اشباح پهلوانان، دیوان، اهریمنان از هر سو در هوای باغ پرواز می‌کردند. زن که تا اعماق روح مرد را کاویده بود در این شبهای عشق و جوانی، به عشقهای این پهلوانان می‌اندیشید. از قصه گویان کوی و برزن از داستان زال و رودابه، از قصه رستم و تهمینه و داستان بیژن و منیژه بارها شنیده بود. یک دفتر باستانی هم در خانه‌اش داشت که گاه و بیگاه این قصه‌ها را در آنها با شوق و لذت می‌خواند. یادش می‌آمد که داستان بیژن و چاه را در نقش ایوانها دیده بود. از این رو

وقتی با چنگ و جام می خاطر شوهر را تا حدی آرام ساخت، دفتر را برداشت و در پرتو شمع که باد سرد گه گاه آن را به لرزه درمی آورد، خواندن گرفت. آهنگ دلنواز زن خاطر شاعر را برانگیخت و در همان شب داستان بیژن و منیژه ولادت یافت. شاید روزها و شبهای دیگر، لازم آمد تا این نوزاد بالید و در شاهنامه که سالها بعد شاعر به نظم کردنش آغاز کرد، برای خود جایی شایسته یافت. اما ولادت او آن شب، در باغ تاریک و خاموش خانه شاعر، و در بزم عاشقانه‌یی که غرق در امواج موسیقی و مستی بود اتفاق افتاد - حدود سال ۳۵۶ هجری که فردوسی هنوز چند سالی تا سی سالگی فاصله داشت.

داستان، از همان آغاز در پرده آهنگ پهلوانی، در پرتو شمع جان گرفت و بالید و با قافیه‌هایی که لحظه به لحظه در خاطر شاعر نقش می بست به راه افتاد.



نظم قصه آغاز شد و تا صبح ادامه یافت، دنباله اش را هیچ کس نمی داند. نظم داستان که تا صبح ادامه داشت آنجا تمام نشد، اما آغاز نظم اتمام آن را در دنبال داشت. این یک تجربه محجوبانه بود. تمام جوانی، تمام خامی و تمام بی تجربگی شاعر در آن انعکاس داشت - اما تمام شور، تمام حرارت و تمام شوق شاعر آن را غرق در لطف و کمال می ساخت. با آنکه بعدها فرصت داشت عیبهای آن را محو کند، کلام آن را صیقل دهد، تکرارها و حشوهایش را اصلاح کند، به این کار دست نزد، آن را به همان گونه که آن شب سروده بود باقی گذاشت. کدام خواننده شاهنامه هست که نشانه‌های این شب شادمانه سالهای جوانی شاعر تازه کار را درین داستان نبیند و خط سیر تکامل فنی و هنری شاعر را آنجا دنبال نکند؟



با این تجربه و با علاقه‌یی که حکیم طوس به قصه‌های پهلوانی داشت، این اندیشه که کار دقیقی را دنبال کند و آنچه را اتمام آن برای او میسر نشد به اتمام آرد،

برایش انگیزه‌ای دلنواز گشت. تأثر از فرجام دردناک دقیقی، که در نزد او و دوستانش ناشی از ناتمام ماندن آن کار با نام بود، با این اندیشه برایش هموار گشت. برای دوستانش هم، که وی این اندیشه را با آنها در میان نهاد این نیت دل‌انگیز بود. ابوالقاسم را تشویق کردند، و شاید زنش هم که در نظم داستان بیژن و منیژه، محرک وی بود او را بدین کار دل داد. نه آیا او نیز مثل شوهر، مفتون این داستانها بود، و مثل او از دنیایی که این داستانها تعلق بدان داشت خاطره‌های خوش در دل پرورده بود؟ اما اقدام به نظم شاهنامه، اسباب کار می‌خواست. با قصه‌های پراکنده که داستان بیژن و منیژه از آن جمله بود و پاره‌یی از آنها در مجموعه‌های پراکنده گرد آمده بود، تاریخ گذشته را - که هدف شاعر احیاء آن بود - نمی‌شد کاری را که دقیقی برمبنای متنهای بازمانده از دنیای پهلوانی آغاز کرده بود دنبال کرد. این تاریخ را بیست سالی پیش (ح ۳۴۷) سپهبد طوس، محمد بن عبدالرزاق، در شاهنامه منثوری جمع آورده بود، و جز با مبتنی کردن کار، بر متن آن اثر، دنبال کردن کارِ دقیقی نبود!

## رستم و اسفندیار

در کشمکش رستم و اسفندیار نمی دانم کدام یک از آنها [را] باید سزای همدردی شمرد. گه گاه فکر می کنم هر دو همدردی انسان را برمی انگیزند. زیرا هر دو در سرِ دوراه بین مرگ شرافتمندانه و زندگی آبرویافته واقع شده اند. حماسه پرداز طوس، خود بیشتر از دیگران به این نکته توجه دارد - زیرا به هر دو پهلوان عشق می ورزد و دوست ندارد هیچ یک از آنها حیثیت و آوازه پهلوانی خود را فدای زندگی نه چندان مطلوب بسازد.

شکست اسفندیار از رستم نه فقط شکست خانواده شاهی از یک خاندان محلی بود، بلکه در عین حال شکست قهرمان آیین زرتشت در برابر پهلوان آیین کهن غیرزرتشتی بود. اما شکست رستم از اسفندیار، واقعه ای فاجعه آمیزتر و غیرممکن تر محسوب می شد. شکست سنت های پهلوانی ایران در مقابل یک خاندان نوخاسته پادشاهی بود. شکست تمام تاریخ ایران در مقابل یک قهرمان دین تازه بود.

اگر رستم شکست می خورد تمام آن حماسه هایی که در عصر کیخسرو، در خونخواهی سیاوش، در رهایی کاوس از تهدید جادوی هاماوران، و دیو مازندران، و بیداد افراسیاب که وی و خانواده او را در جمع پهلوانان ایران در طبقه یی برتر قرار

داده بود، بر باد می‌رفت. سرافرازیها، پیروزیها و بزرگی‌هایی که خاندان کاوس خاندان زال قبل از پیدایش زرتشت برای ایران و گذشته ایران هویت بارزی تأمل کرده بود، در معرض نابودی واقع می‌شد.

آیین زرتشت که اسفندیار قهرمان آن بود و پدرش گشتاسپ با گرویدن بدان خود را از خط گذشته حیات دینی کیان جدا کرده بود، تمام عصر کیان را نفی می‌کرد. سازشکاری هم امکان نداشت. رستم که خود و خانواده‌اش به دنبال فرجام عبرت‌آمیز کیخسرو با خانواده جدید پادشاهی قطع ارتباط کرده بود، حاضر نبود به خانواده‌یی که در نسب و در دین مشکوک به نظر می‌رسید سر به طاعت و تسلیم فرود آورد.<sup>۱</sup> اسفندیار سلطه نهایی خاندان خود، خاندان جدید پادشاهی را، بدون الزام خاندان زال به تبعیت و اطاعت نسبت به گشتاسپ غیرممکن می‌دانست. به علاوه او با آن جوانی و آن زور بازو که داشت و با آن پیروزی که بر ارجاسپ تورانی یافته بود، مخصوصاً با آن هفت‌خان جنگی که پشت سر گذاشته بود و به اندازه هفت‌خان رستم ماجراهای عظیم پهلوانی داشت، جهان‌پهلوان عصر بود. از دربار پادشاه عصر پهلوان ایران، پهلوان تمام قلمرو گشتاسپ به‌شمار می‌آمد. نمی‌توانست خودنگری، بی‌اعتنایی، و خودسری یک پهلوان پیر را که خود و خانواده‌اش در یک گوشه دور افتاده کشور لاف خودمختاری می‌زد تحمل کند. بدون غلبه بر حریف پیر، جهان‌پهلوانی او و حتی ایران پهلوانی او هنوز کامل نبود. کامل شدن آن حیثیت در چالش با رستم بود و غرور پهلوانی و نسب شاهانه‌اش احازه

۱. شاهان گذشته از ایرج تا کیخسرو، همه دارای دین ایزدی بودند، همه در سخنان آغاز سلطنت خداوند را نیایش می‌کرده‌اند. رستم و پهلوانان هم همین دین را داشته‌اند. آنها را نمی‌توان به کفر منسوب داشت. زرتشت مخالفان تعلیم خود را پیرو اهرمن، دشمن خدا می‌خواند. منوچهر به پسرش نوذر وصیت می‌کند که: نگر تا نییچی ز دین خدای. اما گشتاسپ آن دین را دین بت‌پرستان می‌خواند. آیا دین بودا در آن تاریخ رایج بود؟ یا اینکه می‌خواستند زابلستان را قلمرو دین بودا بخوانند؟

جهان‌آفرین را پرستنده‌ام

ابا این هنرها یکی بنده‌ام

(شاهنامه دبیر سیاقی ص ۱۲۱)

نمی داد که او از چالش با غیرممکن خودداری کند و وجود رستم و خانواده زال را به عنوان یک خانواده مستقل پهلوانی برای خود و برای پدرش گشتاسپ غیرقابل تحمل می یافت.

بدون پیروزی بر رستم، جانشینی پدر که حق واقعی او بود برایش امکان نداشت و جاذبه قدرت فرمانروایی بر قلمرو گشتاسپ هم برای او، که خود را قهرمان دین زرتشت و منجی دربار و آیین نو از هجوم دشمن می دانست و بیش از یک قدم با تخت فرمانروایی فاصله نداشت، نیز امری بود که بدون دستیابی بدان تمام جنگهای دین و تمام پهلوانی های حماسی او، بی معنی می ماند. پس رویارویی در جنگ که درآویزی با پهلوانی یگانه و بی همانند تمام نسل های گذشته بود برایش اجتناب ناپذیر بود.

اما رستم هم با آنهمه افتخار که از عهد کاوس و کیخسرو در جنگ با تورانیان اندوخته بود، رویارویی با یک پهلوان جوان را برای خود شأنی نمی دانست. به علاوه درگیری با اسفندیار درگیری با خانواده شاهی بود که در افکار عام خلق شوم و گناه بود و پهلوانان دیگر که در همه کشور او را به برتری مسلم می دانستند، این اقدام او را به چشم قبول نمی نگریستند و لامحاله از جهت سنتهای پهلوانی آن را تأیید نمی کردند.

بدین گونه رویارویی اجتناب ناپذیر بود. رویارویی نظام و آیین کهن با آیین و نظام تازه بود و هر یک از دو طرف امنیت جامعه و آینده حیثیت خویش را در گرو پیروزی درین رویارویی می دید. هرچند پیروزی برای هیچ یک از دو طرف چیزی جز یک غیرممکن نبود. پیروزی رستم او را در معرض هزاران ایراد و هزاران پشیمانی قرار می داد. پیروزی اسفندیار هم، جز آنکه تمام سنت ها و افتخارهای گذشته را پامال کند حاصل دیگر نداشت و حتی با تصور نابودی رستم، تمام گذشته ایران که با خاطره رستم زنده بود، زخم دار و کینه ور باقی می ماند.

اسفندیار که با ناخرسندی به رویارویی با رستم از بلخ به زابل آمده بود و در لب آب هیرمند توقف کرده بود و پسرش بهمن جوان را واسطه اتمام حجت با رستم کرده بود، از درگیری با رستم کراهیت و ترس داشت. رستم را به خاطر آنکه به گشتاسپ و لهراسپ سرفروودنیاورده بود سرزنش کرد، از وی خواست تا تن به بند دهد و با بند و زنجیر همراه وی به دربار گشتاسپ رود - تا مورد عفو و عنایت گشتاسپ واقع شود. این راه سازشکاری را اسفندیار، بی هیچ اعتماد و امیدی به رستم پیشنهاد می کرد. خود او هم به این وعده، و به آنکه گشتاسپ قول وی را درباره رستم حفظ خواهد کرد و چون او را در بند خویش ببندد نخواهد کشت اعتمادی نداشت. گشتاسپ با آنکه به دین بھی گرویده بود، آیین بھی در اعماق ضمیرش رسوخ نیافته بود. برخلاف آنچه در آیین زرتشت تعلیم شده بود، دروغ وعده بود، به زینهار دادنش نمی شد اطمینان کرد. چند بار خود اسفندیار را که آنهمه در راه او جان نثاری کرده بود به وعده و نوید خوانده بود و به ترفند و دروغ به بند و زندان کشیده بود. رستم هم، که خود از ماجرای اسفندیار و پدرش آگهی داشت به چه امید می توانست وعده اسفندیار را بپذیرد و با او به دربار گشتاسپ برود و مطمئن باشد که با این تسلیم جویی خود را به کام مرگ و بند نخواهد انداخت.

رستم از خلق و خوی ناپایدار ارباب قدرت آگهی داشت و می دانست که بر وعده های آنها چقدر کم می توان اعتماد کرد. او کاوس را که مظهر شوکت و غرور خاندان کیان بود، بارها دستخوش دیو خشم دیده بود و قول و وعده اش را قابل اعتماد نیافته بود، اینک چگونه می توانست به وعده یی که اسفندیار می دهد و می اندیشد که پدرش آن وعده را به راست خواهد داشت، باور کند و اعتماد ورزد؟ خود او داستان وعده صلحی را که سیاوش به پیران و افراسیاب داد و به هنگام آنکه این وعده را می داد یقین داشت پدرش کاوس هم آن را خواهد پذیرفت، به خاطر داشت و به خاطر داشت که خود سری کاوس مانع این صلح و موجب نقض

این پیمان شد و در دنبال آن هم جنگ نافرجام ایرانیان و تورانیان تا مدتها بعد ادامه داشت. هم خود سیاوش قربانی این بدپیمانی پدر شد و با آنچه از ناخرسندی گشتاسپ از اسفندیار می دانست، چگونه می توانست در خاطر آرد که اگر وی، به وعده اسفندیار همراه او، هرچند نه با بند و زنجیر که با سرافرازی به درگاه گشتاسپ رود، خود اسفندیار از خشم پدر در امان می ماند، تا چه رسد به وی؟ ازین رو در جواب پیام خفت انگیز اما شاید تا حدی مصلحت آمیز اسفندیار، که از زبان بهمن پسر اسفندیار به او ابلاغ شد، پیام سازشکارانه دیگری، که خشونت کمتری داشت و پرهیز از درگیری را برای هر دو طرف آسان تر می ساخت به اسفندیار فرستاد.

برای اسفندیار که خود او قبل از عزیمت از بلخ، در گفت و گویی که با پدر کرده بود اصرار او را در جنگ با رستم بهانه جویی برای دور داشتن خویش از تخت و تاج خوانده بود و بند کردن کسی را که شیرگیر ایران بود و از گاه منوچهر تا کیقباد - دل شهریاران بدو بود شاد - اندیشه یی ناروا خوانده بود، یک پیشنهاد معقول صلح البته از اقدام به یک جنگ رسوایی آور مطبوع تر بود. نه آیا مادرش کتایون هم با آنهمه اصرار و آنهمه گریه و لابه او را از اندیشه لشکرکشی به سیستان و درآویزی بارستم منع کرده بود؟ نه آیا هنگام عزیمت او به جنگ رستم، وقتی آن شتر که پیشرو کاروانش بود در راه به زانو درآمد آن را فالی بدفرجام یافته بود و کشتن شتر هم وسوسه یک فرجام بد را از خاطرش دور نکرده بود؟ ازین رو از همان اول که در عزیمت به سیستان، در کنار دریای هیرمند توقف کرده بود به جستجوی یک راه معقول که هم اظهار تبعیت رستم و خاندانش را نسبت به گشتاسپ و خاندانش ممکن سازد و هم غرور رستم و حیثیت دیرین خانواده او را در انظار جریحه دار نکند خاطرش را برمی انگیخت. پیشنهاد خود او که بند نهادن بر دست و پای رستم و الزام او به عزیمت به درگاه گشتاسپ بود هم به نظر خودش غیرممکن بو و هم

اعتمادی به طرز رفتار گشتاسپ نداشت. به علاوه چه اعتمادی بود که این بار نیز، مثل آنچه در قسمتی از ماجرای ارجاسب روی داد، گشتاسپ با اطمینان از پیروزی بر مخالفان، خود را از اسفندیار بی نیاز شمرد و خود او را نیز با رستم به یک حبس دیگر در دوگنبدان یا اصطخر نفرستد.

پیشنهاد رستم راه حل معقول‌تری بود - که از میان خون و جنگ و عار و ننگ نمی‌گذشت. رستم با خوشرویی، طی این پیام از شاهزاده‌روئین تن دعوت کرده بود تا دوستانه و از روی مهر به خانه وی درآید، از جانب وی مورد بزرگداشت و پذیرایی واقع شود و چند روز بعد چون عزیمت بازگشت پدید آید با وی به درگاه گشتاسپ عزیمت کند و از شاه جدید پوزش خواهد و نسبت به وی اظهار اطاعت و فرمانبرداری نماید. پیشنهاد رستم پیام دلنواز دوستانه‌یی بود و هدف گشتاسپ را هم که الزام طاعت و تبعیت بر خاندان رستم و پادشاهان محلی سیستان بود امکان تحقق می‌داد و از جنگ بیهوده‌یی هم که فرجام آن ناپیدا بود جلوگیری می‌کرد. از این رو اسفندیار که در ته دل ترجیح می‌داد با رستم مجبور به درگیری و درآویزی نشود، آن را بی‌درنگ با خرد و رادی موافق یافت. شادمانه آن را پذیرفت. با صد سوار از یاران خویش به دیدار رستم رفت، او را در آغوش گرفت و ستود. اما بلافاصله در قبول دعوت او دچار تردید شد و چون رستم او را به مهمانی خواند آن را نپذیرفت.

تا اینجا آمدنش به نزد رستم نشان آمادگیش برای پیدا کردن یک راه صلح‌آمیز بود، اما همین جا خاطرش دچار این وسوسه شد که این راه صلح‌آمیز تخطی از متن فرمان گشتاسپ خواهد بود و او را باز مورد بازخواست پدر خواهد ساخت. نه آیا پدر از او خواسته بود که رستم را بند برنهد و دست بسته به درگاه وی آورد؟ شاید داستان سیاوش و کاوس به خاطرش آمد که صلح‌طلبی با دشمن موجب خشم پادشاه می‌شود و وی نمی‌تواند برخلاف آنچه در متن فرمان گشتاسپ آمده است با

دشمن هیچ‌گونه قول و قرار دیگری بگذارد. خودش به قول و وعده گشتاسپ اعتمادی نداشت. بارها گشتاسپ با او قول و قرار می‌گذاشته بود و بارها آن را نقض کرده بود. این بدعهدی پدر در نظر او یک نقطه ضعف بود - که گشتاسپ را در نظر اسفندیار خوار می‌کرد.

اسفندیار در دین بهی تعصب بسیار داشت. از همان آغاز کشمکش بین ارجاسب و گشتاسپ، که گرایش گشتاسپ و خاندان او به آیین زرتشت مایه این کشمکش بود، اسفندیار با آنکه هنوز در سالهای نوجوانی سر می‌کرد، برای درآویزی با هرکس که با این آیین سر سازگاری نداشت، آماده بود. آماده جان‌سپاری، آماده پیکار، آماده سرفشانی بود. نامه تندی هم که به فرمان گشتاسپ، عمویش زریر سپاهبد ایران به ارجاسب نوشت وی نیز در تهیه متن تهدیدآمیز آن دست داشت. با آنکه بارها از جانب پدر به بند زندان افتاده بود، باز هر جا پای دین و حفظ آن از تجاوز بد دینان در میان می‌آمد، بی دریغ پا به میدان می‌گذاشت و دین و دینیاران را از گزند دشمن دین حفظ می‌کرد. در آیین او، که زرتشت تعلیم می‌کرد و گشتاسپ و لهراسب، پدر و نیایش هم بدان گرویده بودند، پیمان‌شکنی یک کار اهریمنی بود - گناه بزرگ محسوب می‌شد و به دنیای گناه و فریب و پلیدی وابسته به اهریمن تعلق داشت.

پیامبر که دین بهی را نهاده بود تعلیم کرده بود که انسان باید در فتح راستی و شکست دروغ اهتمام کند. آیا پیمان‌شکنی و نقض سوگند چیزی جز گرایش به دروغ می‌تواند بود؟ اسفندیار با ایمان استواری که به آیین بهی، تعلیم زرتشت و نامه اوستا داشت، گشتاسپ را در محکمه وجدان خویش محکوم می‌یافت. دیگران که از خفایای ضمیر گشتاسپ آگاهی نداشتند، حمایتی را که او از زرتشت و آیین وی کرد نشان گرایش قلبی وی به دین راستی می‌دانستند. اما این قضاوت برای اسفندیار غیرممکن بود. آیا زرتشت در گاهان، در اشتوتگات، با وهومن عهد نکرده بود که تا قدرت و نیرویی در او هست دشمن حقیقی دروغ‌پرست و حامی سستی‌ناپذیر

دوستاران راستی باشد (اشتودگات، یسنا ۸/۴۳). پس آن کس که وعده‌یی می‌دهد و پیمانی می‌بندد و چندی بعد آن را نقض می‌کند به قلمرو دروغ وابسته است یا قلمرو راستی؟ باز آیا این گفته زرتشت نیست که درگاهان (یسنا ۴۴) از اهورای پاک می‌پرسد دشمن از کدام طرف است، آیا همان کسی است که طرفدار دروغ است؟ برای اسفندیار که اینگونه سخنان را از سرودهای زرتشت در خاطر دارد، اینکه گشتاسپ به آسانی عهد خود را در باب او از یاد می‌برد، پیمان خود را نقض می‌کند، جز تخطی و خروج از رسوم و آیین اهورایی و گرایش به دیو دروغ چه نام دیگر دارد. وقتی زرتشت از مزدا در می‌خواهد تا آن کس را که به دروغ گرایش دارد از سلطنت براندازد و راه دین وی را هموار کند (یسنا ۴/۴۶) بدون شک نظر به مخالفان گشتاسپ دارد. اما بعد از زرتشت، اگر گشتاسپ از عشقی که به فرمانروایی دارد، پیروان راستی را آزار دهد و با نقض عهد و شکستن پیمان آشکارا سلطنت خود را بر دروغ‌پرستی بنیاد نهد، اسفندیار لااقل این وظیفه را ندارد که او را بر طبق آیین مقدس با الزام و با اخذ میثاق از سلطنت برکنار کند و بدین سان راه مستقیم دین را دوباره گسترده و هموار سازد؟ سلطنتی که برای حفظ آن انسان دروغ بگوید، نقض عهد کند، و تا حدّ دروغ‌پرستی نسبت به مزداپرستان و کسانی که در راه دین جان‌سپاری کرده‌اند جفا و ناروایی روا دارد، آیا نباید آن را سرنگون کرد و جایش را به یک فرمانروایی خالی از دروغ و عاری از نقض عهد داد؟

اسفندیار در «نماراشم وهو» راستی را بهترین نیکی می‌خواند و لاجرم درباره دروغ و پیمان‌شکنی نفرت شدید داشت. اصراری که خود او در الزم پدر به واگذاری پادشاهی به وی داشت مبنی بر این فکر بود - و گناه‌اندیشی محسوب نمی‌شد. این اصرار کوششی بود برای آنکه فرمانروایی خاندان لهراسپ را از هرگونه شایبه دروغ‌گرایی تصفیه کند. تصور آنکه چیزی مثل آنچه عقده ادیپوسی می‌خوانند او را دشمن و یا بدخواه پدر کرده بود، رابطه او را با گشتاسپ نمی‌تواند به درستی توجیه

کند. علاقہ یی کہ گشتاسپ بہ تخت و تاج داشت بیشتر از تعلق خاطر وی بدانہا چیزی عقدہ گونه بہ شمار می آمد. بہ خاطر ہمین دلبستگی بہ تخت و تاج بود کہ گشتاسپ دروغ وعدہ و پیمان شکن شدہ بود. بیم از دست دادن تخت و تاج بود کہ او را واداشته بود بہ حرف سخن چینان - از جملہ گرزم بدخواہ - در مورد پسر گوش بسپارد. نہ آیا خود او، بہ ہر گونه کاری دست زدہ بود تا پدر خود - لہراسپ - را وادار بہ کنارہ گیری کند. سعی و اصرار گشتاسپ در وادار کردن لہراسپ بہ کنارہ گیری انگیزہ دینی نداشت و محرک آن چیزی جز جاہ جویی و جز رشک بر کاوسیان کہ در درگاہ لہراسپ می زیستند، نبود. اما اسفندیار در اصراری کہ برای دست یابی بہ تخت و تاج داشت ناظر بہ تأمین توسعہ آیین اہورا بود. گشتاسپ کہ ماجراہای ہر روزینہ خود را با لہراسپ در خاطر داشت در حق پسر خود گمان ناروا داشت. آیا اکنون او آنچہ را بہ لہراسپ مدیون بود می بایست بہ اسفندیار بپردازد. اسفندیار سلطنت را برای آن می خواہد تا داد و راستی را در ہمہ آفاق منتشر کند و از ہر چہ آن را بہ قلمرو دروغ نزدیک می کند در امان دارد. اما گشتاسپ از آغاز، کہ پدر خود لہراسپ را برای واگذاری تخت و تاج در فشار قرار داد چیزی جز مجرد سلطنت نمی خواست.

در آن زمان هنوز زرتشت ظاہر نشدہ بود و آیین بھی نیاوردہ بود. مدت ہا بعد، کہ سی سالی از پادشاہی گشتاسپ می گذشت زرتشت پدید آمد و گشتاسپ و لہراسپ و واسپوران و پیوندان آنها آیین وی را پذیرہ شدند. اما گشتاسپ سالہا قبل از آن، و بی آنکہ بہانہ تقویت و توسعہ آیین بھی در بین باشد، پادشاہی را از پدرش لہراسپ بہ جدّ خواستار شدہ بود. وی در همان سالہای جوانی خویش، کہ پدرش لہراسپ همچنان بر تخت فرمانروایی استوار بود، روزی مست و گستاخ در بزم پدر فراز آمدہ بود و با اصرار تمام از لہراسپ درخواست تا تخت و تاج فرمانروایی را بہ وی واگذار کند. لہراسپ در آیین خویش استوار بود، آتشگاہ ہا را بدان گونه کہ قبل

از زرتشت نزد ایرانیان مورد نیایش بود رونق و توسعه داد، بناهای دینی به وجود آورد و در آیین رایج در بلخ فرمانروایی پارسا محسوب می شد، به علاوه جنگجو و دلیر بود، حتی سالها بعد که در نوبهار بلخ عزلت گزیده بود، و تخت و تاج را به گشتاسپ واگذار کرده بود وقتی بلخ را مورد تاخت و تاز و هجوم گرزم تورانی، پسر ارجاسپ یافت، با وجود پیری مسلح گشت و با تورانیان چنان دلاورانه جنگید که به روایت ثعالبی (غرر اخبار، فارسی / ۱۴۰) ترکان او را اسفندیار تصور کردند. پیداست که گشتاسپ چون در مقابل یک پادشاه دیندار و دلاور و جهان دیده چندان مزیتی نداشت تا درخواست پسر را برای واگذاری تخت و تاج به وی قابل قبول یابد، مطالبه و واگذاری تخت شاهی به وی، که گشتاسپ در بزم پادشاه و در حضور بزرگان آن را طرح کرد، فقط ناشی از علاقه به سلطنت بود و لهراسپ او را به سبب جوانی و غرورش هنوز شایسته فرمانروایی نیافت و درخواست او را رد کرده بود، سخن وی را خارج از حد شناخته و به او خاطر نشان کرده بود که تو - جوانی هنوز این بلندی مجوی. لهراسپ این را هم می دانست که وجود چند تن از فرزندان کاوس در دربار لهراسپ هم رشک او را برانگیخته بود - و این رشک را سزاوار نمی دانست. گشتاسپ که از این جواب پیرانه رنجیده بود، با قهر و ناخرسندی به همراه سیصد سوار آهنگ هند کرده بود. لهراسپ برادر او زریر را به دنبال وی فرستاد. زریر او را در کابل دریافت و به بازگشت الزام کرد. گشتاسپ هر چند فرمان پدر و الزام زریر را پذیرفت اما شرط ماندن در درگاه بلخ را دست یابی به تاج ایران خواند. از آنچه در گفت و شنود با زریر گفت در عین حال معلوم شد که وجود کاوسیان در دربار لهراسپ هم برای او قابل تحمل نبود.<sup>۱</sup> - انگیزه او در مطالبه تخت و تاج غیر از

۱. علاقه لهراسپ به کاوسیان محرک حسد گشتاسپ بود:

|                             |                            |
|-----------------------------|----------------------------|
| همیشه ز کیخسروش بود یاد     | به کاوسیان بود لهراسپ شاد  |
| همی گفت هرگونه با رهنمون... | همی ریخت از درد گشتاسپ خون |

جوانی و بلندی جویی، ترس و حسادت از غلبه کاوسیایان در درگاه لهراسپ بود و درین مطالبه تخت و تاج هیچ انگیزه اخلاقی و دینی نداشت - و چنانکه لهراسپ در بازگشت به بلخ به طور تعریض به وی گفت این اندیشه او از غلبه دیو بر وی ناشی بود.<sup>۱</sup> اما در دربار پدر نماند، با آنکه پدر از پادشاهی جز نامی نداشت و دیگر کارها را به او سپرده بود، ازین پیمان ناخرسند بود. از این رو باز دربار پدر را به قهر ترک کرد و این بار به روم رفت و آنجا هنرنمایی ها کرد، و کتابون دختر قیصر را هم به زنی گرفت و این بار نیز لهراسپ پی او را کشف کرد و وزیر را نزد او به روم فرستاد و با وعده واگذاری پادشاهی به او، به بازگشت به ایران دعوتش کرد. بدین گونه به دنبال اصرار و الزام و قهر و آشتی گشتاسپ پادشاهی را از پدر بازگرفت و لهراسپ بعد از کناره گیری وادار شد تا در یک معبد بلخ، که نوبهار خوانده می شد و در آن ایام یک معبد ایرانی بود و آتشگاه محسوب می شد عزلت گرفت.<sup>۲</sup>

با این شیوه دست یابی به تخت و تاج گشتاسپ در پیش خود جانبازیهای را که اسفندیار در دفع دشمنان او به خرج می داد، به قیاس سابقه احوال خود، با چشم

- 
- ... دل او به کاوسیایان است شاد      نیابد گذر مهر او بر نژاد  
(شاهنامه، به کوشش دبیر سیاقی، مجلد سوم، صفحه ۱۲۵۸)
۱. وراتنگ لهراسپ دربر گرفت      بدان پوزش آسایش اندر گرفت  
که تاج تو تاج سر ماه باد      ز تو دیو را دست کوتاه باد  
که هزمان بیاموزدت راه بد      چو دستور بد در بر شاه بد...
- (همان، ص ۱۲۵۷)
۲. استاد زرین کوب در حاشیه این صفحه دو مطلب ذیل را مرقوم داشته اند ولی محل آنها در متن مشخص نشده است:

\* تا زرتشت زنده بود گشتاسپ، چنان که در یشت آبان (فقره ۱۰۵) آمده است تحت تأثیر پیامبر خویش، وادار شده بود «به حسب دین بیندیشد، به حسب دین سخن بگوید، و به حسب دین رفتار کند». اما آیا بعد از زرتشت هم اندیشه و گفتار و رفتار او همچنان تحت تأثیر تعلیم زرتشت ماند؟ اگر ماند نقض عهد و دروغ پیمانی او در راه حفظ سلطنت چه معنی داشت؟!

\* ارجاسپ که دشمن آیین بهی بود، دروند خوانده می شد، از آنکه دروغ پرست بود، آیا گشتاسپ با آنهمه ستایش و درود که پیامبر آیین در باب او سروده است به خاطر همین عهد شکنی هایش چیزی جز یک دروند تواند بود.

سوء ظن می نگریست و می کوشید تا در مقابل اسفندیار موضع سوء ظن بگیرد، و در عین آنکه به وی وعده واگذاری تاج و تخت می دهد او را از امکان دستیابی به تاج و تخت دور نگه دارد. چند بار هم که در رفع هجوم دشمن او را به جانفشانی تشویق کرده بود، با او پیمان شکنی کرده بود - و او را به زندان افکنده بود. اسفندیار البته این جانفشانیه را تنها به خاطر تخت و تاج پدر نکرده بوده، انگیزه واقعی او دفع دشمنان دین بهی بود - و همچنین انتقام از خون لهراسپ یا نجات دادن خواهران خود بود که به اسارت ارجاسپ افتاده بودند. اما گشتاسپ اسفندیار را نه به چشم فرزند و وارث خود بلکه به دیده مدعی و منازع خود می دید ازین رو هرگز سعی نمی کرد او را چنان که باید دوست بدارد. اسفندیار هم که از پدر روی خوش نمی دید کمتر به آنجا می رفت. با آنکه بعد از زیر، که در جنگ ارجاسپ کشته شد، سپهدار ایران بود، در دربار پدر به جان ایمنی نداشت. به کار لشکر می رسید و اوقات دیگرش را صرف شکار می کرد.

گرزم نام، از نامبرداران سپاه که از اسفندیار در دل کینه داشت روزی در خلوت به گشتاسپ در دمید که اسفندیار قصد عصیان دارد و بر ضد وی بسیج جنگ می کند، چرا که - به شاهی همی بد پسندد تو را - این را گشتاسپ احساس می کرد. آن شور و علاقه یی را که اسفندیار در کار دین پروری و دین گستری داشت در خود نمی دید. با آنکه موبدان و ردان هم او را به دین پروری می ستودند، اسفندیار او را به چشم یک پادشاه جهانجوی می دید. به نظرش می آمد که او دین را وسیله یی برای بسط قدرت می جوید و هیچ چیز در نظر او بیش از تاج و تخت شاهی در خور علاقه نیست. گشتاسپ از وقتی به دمدمه اهریمنی گرزم بدخواه گوش سپرده بود، از اسفندیار وحشت داشت. این وحشت را جاماسپ وزیر هم، که از جانب گشتاسپ به طلب و احضار اسفندیار رفت به شهزاده حالی کرد که گشتاسپ را دیو گمراه کرد. احساس باطنی اسفندیار هم همین بود - و قبل از دیدار با فرستاده گشتاسپ به پسر

خود بہمن نیز این راز را افشا کرده بود. بہ او گفته بود کہ شاہ گشتاسپ از وی در دل رنجش و آزار دارد۔ دلش از رھی بار دارد ہمی۔ احساس درست بود و یل اسفندیار با این حال بہ ہمراہ جاماسپ نزد گشتاسپ رفت. گشتاسپ در پیش روی بزرگان او را بدخواہ خود خواندہ بود۔ و ادّعا کردہ بود کہ از سلطنت برای او جز تاج و کلاہ هیچ چیز نماندہ است، ہرچہ هست وی آن را بہ اسفندیار دادہ است. با این حال بہ خاطر همان تاج و افسر، پسر با سپاہ خویش دل بہ جنگ وی نہادہ است و۔ تنہا ب۔ را دور خواہد ز سر. گشتاسپ این را بہانہ می کند و اسفندیار را در همان مجلس پیش روی بزرگان بند برمی نہد، خوار می کند و بہ زندان می فرستد. برای اسفندیار دیگر تردیدی نمی ماند کہ گشتاسپ از او ایمنی ندارد، و تا او زندہ و آزاد است، پادشاہی گشتاسپ از ترس و تزلزل ایمن نیست.

بعد ہم چون گشتاسپ از جاماسپ، حکیم غیب گو کہ از آیندہ خبر می دہد، می شنود کہ مرگ شاہزادہ جز در زابل نیست و رستم کشندہ اوست، ہرچند در ظاہر اظهار تأسّف و اندوہ می کند، سرانجام وقتی بار دیگر اسفندیار را در الزام وی بہ وعدہ واگذاری تخت و تاج بہ او مصرّ می یابد، باز تمام محبّت و علاقہ یی را کہ در حق او داشت از یاد می برد و برای آنکہ مجبور نشود تخت و تاج را بہ او واگذار کند از او می خواہد لشکر بہ سیستان کشد و رستم و خاندان زال را کہ بہ فرمانروایی وی پدرش گردن ننہادہ اند مقہور کند، رستم را دست بستہ بہ درگاہ وی آورد، زال و فرزندانش را پیادہ از سیستان بہ بلخ آورد، تخت و تاج سیستان را بہ باد دہد و آن سرزمین را کہ بہ دولت خاندان سام دم از جدایی می زند بہ قلمرو پادشاہ بلخ ملحق کند.

اسفندیار می دانست کہ با جنگ نمی تواند رستم را از پا در آورد یا دست بستہ بہ درگاہ پادشاہ بیاورد، اما نمی دانست کہ مرگ او در سیستان بر دست رستم خواہد بود۔ چیزی کہ گشتاسپ از آن آگاہ بود و بہ ہمین اندیشہ پسر را از درگاہ دور می کرد

و برای حفظ تخت و تاج خویش به کام مرگ می فرستاد. اسفندیار این نکته را، که ارسال او به جنگ رستم، بهانه‌یی برای دور کردن او از درگاه است، حتی وقتی اصرار پدر را در عزیمت وی به جنگ سیستان دید، در پیش تمام موبدان و بزرگان که در بزم گشتاسپ حاضر بودند، با قهر و عتاب به گشتاسپ گفت که درین فرمان:

تو را نیست دستان و رستم به کار      همی چاره جویی ز اسفندیار

با چه تضرع و لابه‌یی مادرش کتابون که چیزی ازین سرنوشت شوم را یک احساس مادرانه به او القاء کرده بود، سعی کرد تا پسر را از اندیشه عزیمت سیستان و جنگ با رستم بازدارد، ممکن نشد از آنکه فرمان پدر بود و سرنوشت بود، و امیدی که شاید با صلح رستم را برای اجابت فرمان گشتاسپ آماده کند. ناچار عزیمت سیستان کرد، شبگیر، هنگام بانگ خروس به اسب اندر آورد پای و به لب هیرمند که مرز سیستان بود رسید. آنجا سراپرده برپای کرد و به امید آنکه کار بی جنگ برآید، پسر خود بهمن را نزد رستم فرستاد تا وی را به عزیمت به درگاه گشتاسپ خرسند و آماده سازد - و از جنگ مانع آید.

اما عزیمت به درگاه گشتاسپ برای رستم غیرممکن بود - این کار مثل این بود که آزادی و استقلال خود و خاندانش را از دست بدهد و به خاندان فرمانروایی جدید، بی هیچ الزام و اکراه سر تسلیم فرود آورد و تمام نام و آوازه گذشته را بر باد دهد. درین هنگام رستم فرمانروای بی منازع زابلستان بود. کیخسرو حتی قبل از آنکه لهراسپ را به جای خود به پادشاهی نامزد کند، منشور فرمانروایی نیمروز را به رستم داده بود. منشأ حق فرمانروایی وی بر نیمروز، کمتر از منشور فرمانروایی خاندان لهراسب بر قلمرو بلخ اعتبار نداشت. به علاوه از عهد منوچهر هم زال و پدرش سام سرزمین نیمروز قلمرو فرمانروایی ویژه این خاندان بود. یا غیررسمی، از عهد منوچهرشاه، که سام نیای رستم، به فرمان او برای جنگ با مهرباب به کابل عزیمت کرد و سرانجام منوچهر را از مهرباب خشنود ساخت در کابل مقام کرد و با آنکه یک

بار هم در نواحی باختر به جنگ گرگساران رفت، باز به زابلستان برگشت... یک بار هم در عهد نوذر، بزرگان ایران که از پادشاهی نوذر ناخرسند بودند، به او پیشنهاد کردند که شاه ایران باشد و او نپذیرفت، اما از آن پس خاندان او پادشاهان ایران را زیر بار منت خویش می شمردند. در عهد منوچهر منشور فرمانروایی نیمروز و تمام سرزمین های بین دریای چین تا هند به سام داده شد و سام پادشاهی سیستان را به زال بخشید و از آن پس نیمروز قلمرو ویژه خاندان زال شد و زال هم به عنوان «زابل خدای»، «سپهبد زال» و «دستان سام»، پهلوان نامور و جهان پهلوان ایران خوانده می شد. زال، بلافاصله بعد از عزیمت سام به جنگ گرگساران، به موجب فرمان منوچهر و به آیین شاهان:

نشست از برنامور تخت عاج به سر بر نهاد آن فروزنده تاج<sup>۱</sup>

پس سابقه فرمانروایی زال و خاندان سام از عهد منوچهر آغاز می شود. منوچهر، چنان که پسرش نوذر در نامه یی به سام خبر داد، تا هنگام مرگ نام سام را بر زبان داشت و او را در رویدادهای آینده که از پورپشنگ (= افراسیاب) بر ایران خواهد

۱. به علاوه از عهد منوچهر، نواحی سیستان و بست و زابل تا دریای چین و نواحی هند به سام پهلوان واگذار شد و او که تا آن ایام در نواحی البرزکوه می زیست به امر پادشاه ایران، و در حالی که پسر خود زال جوان سیمرخ پرورده را نیز همراه داشت به ولایت نیمروز آمد و در آن نواحی - هر آنجا که بُد مهتری نامجوی / ز گیتی سوی سام بنهاد روی. سام هم زابل و نیمروز را به پسرش زال وا گذاشت و خود به فرمان منوچهر سیستان را برای عزیمت به ولایت گرگساران و مازندران (= گرگان و مازندران) ترک کرد. هر چند تربیت و ارشاد زال را به بزرگان و موبدان ولایت سپرد هنگام عزیمت فرمانروایی سیستان را که شامل تخت و کلاه نیز بود بدو سپرد و در پیش حاضران خطاب به او گفت:

|                                |                                 |
|--------------------------------|---------------------------------|
| چنان دان که زابلستان خانِ توست | جهان سر به سر زیر فرمانِ توست   |
| تو را خان و مان باد آبادتر     | دلِ دوستداران به تو شادتر       |
| کلیدِ درِ گنجها پیشِ توست      | دلِ شاد و غمگین به کم پیشِ توست |

(شاهنامه دبیرسیاقی، ج ۱، ص ۱۳۵-۶)

هنگام عزیمت به جنگ گرگساران و مازندران، سام در جواب اظهار تنهایی و دوری زال به او می گوید:

|                            |                             |
|----------------------------|-----------------------------|
| که ایدر تو را باشد آرمگاه  | هم ایدر سپاه و هم ایدر کلاه |
| گذر نیست از حکم گردان سپهر | هم ایدر بباذت گسترد مهر     |

(ج ۱، ص ۱۳۶)

رفت پناه گاه جانشین خود خواند. با این حال وقتی بعد از مرگ منوچهر فرمانروایی نوذر بزرگان را از گرد وی پراکند و سام به دعوت نوذر به درگاه آمد بزرگان درگاه که فرمانروایی نوذر را غیر قابل تحمل می دیدند به وی پیشنهاد کردند که - سام یل پهلوان / نشیند برین تخت روشن روان. سام البته زیر بار نرفت اما به نوذر اندرزها داد. و بزرگان را به طاعت او خواند. زال هم در زابلستان فرمانروایی کرد، و بعد از نوذر، که ایران دستخوش تاخت و تاز افراسیاب گشت، از وقتی سام هم به مرگ خویش در نواحی مازندران درگذشت زال در سیستان نظرگاه بزرگان ایران شد و هر بار جنگ و آشوبی پیش می آمد بزرگان به نزد زال می آمدند و از او یاری و دلداری درمی یافتند.

از وقتی رستم جهان پهلوان شد نیمروز و زابل همچنان تحت فرمانروایی خاندان زال باقی ماند. از آغاز عهد کیان تا پایان عهد کیخسرو که رستم جهان پهلوان بود، فرمانروایی خاندان زال بر زابلستان و نیمروز هرگز مورد سؤال واقع نشد. کیقباد که سلاله کیان به وسیله وی در ایران پا گرفت به وسیله رستم و پدرش زال از البرزکوه آورده شد و بر تخت خالی مانده ایران زمین تکیه زد. در جنگ کیقباد با افراسیاب، رستم با افراسیاب در آویخت، او را از پشت زین در ربود و به نزد کیقباد آورد. به خاطر دل‌آوری‌هایی که وی در جنگ با تورانیان کرد، کیقباد وی را خلعت و هدیه داد و فرمانروایی زابل را که از عهد منوچهر به خاندان او تعلق داشت با عهد و فرمان تازه تحکیم کرد. وقتی کاوس به رغم بزرگان و دلیران آهنگ مازندران کرد، زال او را ازین کار منع کرد، هر چند کاوس رأی زال را نپذیرفت، او را نگهبان ایران کرد. وقتی هم به سعی رستم غائله مازندران خاتمه یافت کاوس رستم را بنواخت و او را با خلعت و هدیه بسیار به نیمروز فرستاد - و باز عهد فرمانروایی زال را بر نیمروز تجدید کرد - (شاهنامه دبیرسیاقی، صفحه ۱۳۵). رستم کاوس را بارها به خاطر تندیاها و

شتابکاریهایش نصیحت، ملامت و حتی تهدید کرد، حتی در اجرای فرمان او تعلل و بی‌اعتنایی کرد اما هر جا پای حیثیت ایران در میان بود، یا حیثیت خاندان کیان را معروض تهدید می‌دید بی‌درنگ به دفاع از آن برمی‌خاست. با آنکه بارها ناخرسندی خود را نسبت به کاوس نشان داد، هرگز فرمانروایی خاندان او بر زابلستان و نیمروز مورد تعلیق یا ایراد واقع نشد. هر وقت از درگاه کاوس ملول می‌شد به زابلستان می‌شد. غمناک‌ترین بازگشت او به زابلستان آن بود که بعد از کشته شدن سهراب روی داد که - تهمتن پیاده همی رفت پیش.

در تولد سیاوش رستم به درگاه کاوس رفت، از وی درخواست تا سیاوش را به او بسپارد و چون کاوس پذیرفت او را با خود به زابلستان برد و آنجا وی را پرورد و آیین جنگ و دلاوری بدو آموخت. سپس او را به درگاه کاوس باز آورد - که سیاوش مورد عشق و اتهام سودابه واقع گشت و سرانجام به سرزمین توران پناه برد. در ماجرای کشته شدن سیاوش جهان‌پهلوان بر کاوس عاصی شد و حتی حرم او سودابه را از مشکوی وی بیرون کشید و به کین سیاوش کشت. با این حال کاوس قلمرو زابل و نیمروز را از او باز نستد و به اندیشه انتقام‌جویی از وی نیفتاد. در روی کار آمدن کیخسرو، مشاور پادشاه بود، در نبرد کیخسرو با افراسیاب هم رستم به سپاه پادشاه پیوست. جنگ با اشکبوس کشانی، غلبه بر کاموس کشانی، و جنگ با خاقان چین که رستم را درین ایام مشغول داشت، دنباله خونخواهی سیاوش بود - که سالهایی چند از پادشاهی کیخسرو بدان مصروف شد. در دوران پادشاهی کیخسرو رستم به هر هنگام که از جانب پادشاه برای رفع مشکلی احضار می‌شد از زابلستان عزیمت درگاه می‌کرد. از جمله در داستان اکوان دیو که به صورت گوری زرد رنگ در رمله پادشاه پدید آمده بود از زابلستان به درگاه کیخسرو آمد و در دفع آن مشکل چاره کرد. در پایان عهد کیخسرو که آن پادشاه بیدار دل از جهان دل برکند و به عزلت و انزوا گرایید و دربار برنامداران ببست، زال به درخواست بزرگان و ناموران از

زابلستان به درگاه آمد، کیخسرو را عتاب و اندرز کرد - و از اندیشه ترک کردن تاج و تخت منع کرد. اما کیخسرو که درین باب عزم جزم کرده بود از آن اندیشه باز نیامد زال را ستود، رستم را ستون کیان خواند، منشور فرمانروایی زابلستان را به درخواست زال به نام رستم نوشت.

با این حال، در همین هنگام وقتی لهراسپ را به جای خود برگزید و تخت و تاج خود را به او داد، زال از اظهار ناخرسندی خودداری نتوانست، برپای خاست و هم در پیشگاه خسرو، لهراسپ را ناشایسته خواند. او را از حیث نسب درخور ایراد و از حیث هنر غیرقابل قبول خواند. بعضی از بزرگان درگاه نیز با او هم سخن شدند و او قبول لهراسپ به پادشاهی تن زدند. کیخسرو آنها را اندرز داده لهراسپ را ستود. او را از تخمه پشین و نبیره هوشنگ خواند و انتخاب او را به الهام و الزام سروش دانست. البته لهراسپ از تخت و تاج محروم نماند اما کینه زال در دل او و در دل پسرش گشتاسپ باقی ماند. زال هم به زابلستان بازگشت و در درگاه لهراسپ نماند و باج و ساو هم به دربار بلخ نفرستاد و بدینگونه قلمرو خویش را تابع حکم پادشاه نشمرد. وقتی هم زرتشت در بلخ پدید آمد و گشتاسپ آیین او را پذیرفت و به همان سبب قلمرو او مورد تهدید و هجوم ارجاسپ خیونان خدای که برادرزاده افراسیاب و مدّعی فرمانروایی بود واقع شد، زال و رستم کمک به گشتاسپ را وظیفه خود ندانستند، به شاه ایران کمک نکردند و برای دفع خصم زابلستان را ترک نکردند. زابلستان کشوری مستقل بود که زال بر آن حکم می راند. جنگ ارجاسپ و گشتاسپ هم یک جنگ دینی بود و خاندان زال دین تازه را نپذیرفته بود تا برای دفاع از آن به گشتاسپ و خاندان او متعهد باشد.

دلاوری و جان نثاری زیر برادر گشتاسپ و بعد از او شهزاده اسفندیار پسر گشتاسپ هجوم ارجاسپ را دفع کرد، اما گشتاسپ که اهانت و دشنام زال را در مورد لهراسپ به یاد داشت نمی توانست داعیه استقلال زال را بر خود هموار کند و

اھانتی را کہ از جانب فرمانروای زابل بر پدرش لھراسب رفته بود فراموش کند. از این رو، چون از دفع ارجاسب فارغ شد و از بابت اسفندیار ہم کہ در آن ایام داعیہ فرمانروایی داشت ایمن شد، آھنگ سرزمین زابلستان کرد و با سپاہ خویش بدان جانب کشید. البتہ در ظاہر در این عزیمت، قصد جنگ و لشکرکشی نداشت. بہ قول فردوسی می خواست آیین تازہ را در آنجا تبلیغ کند. شاید ہم در ظاہر بہ قصد زیارت آن سرزمین کہ زرتشت آن را ستودہ بود و مژدہا و نویدہا در باب آن دادہ بود، بدان جانب حرکت کرد. اما در ورود او بہ مرز سیستان، رستم و زال با او از در مخالفت برنخاستند، مسافرت او را بہ زابلستان ظاہراً نوعی سفر تبلیغ یا زیارت تلقی کردند. رستم همچون فرمانروای این سرزمین او را بہ مثابہ یک فرمانروای دوست پذیرہ شد، زال و بزرگان و گزینان دربار با رامشگران و رودنوازان او را بہ شادی پیشواز کردند، او را بہ زابل بردند، مہمان کردند و بدین گونه شاہ بلخ را با لطف و اکرام نوازش بسیار کردند. گشتاسپ کہ در پذیرایی شاہانہ زال و رستم، بلخ و خطرہایی را کہ آن را تہدید می کرد از یاد بردہ بود این مہمانی را موجب مزید آشنایی با خاندان زال یافت و آن را ادامہ داد. میزبانان برای آنکہ وی را خوشدل سازند، از وی زند و اوستا آموختند، بہ افتخار او آتش برپا کردند، و برای مہمان این اندیشہ پیش آمد کہ میزبانان بہ آیین او گرویدہ اند و او این را نشان اظہار طاعت از جانب آنها تلقی می کرد.

گشتاسپ کہ درگاہ خود را بہ لھراسپ سپردہ بود، از بیم آنکہ لھراسپ را دیگر بارہ هوای فرمانروایی در سر نیاید جز ہفتصد مرد آتش پرست ہیچ کس نزد او نگذاشت. اقامت گشتاسپ در زابل دو سال طول کشید. خود او می پنداشت کہ این طول اقامت زال و رستم را بہ آیین زرتشت درمی آورد و آنها را بہ پذیرفتن طاعت وی وادار خواہد ساخت. در این میان خبر رسید کہ تختگاہ بلخ بی دفاع مانده است، لھراسپ کہ آنجا فرمان می راند ساز و آلت و سپاہ ندارد. اسفندیار کہ پهلوان کشور

است در زندان است و گشتاسپ در زابلستان به شادی و رامش به سر می برد. ارجاسب لشکر فراز آورد، به تختگاه بلخ تاخت. لهراسپ مردانه مقاومت کرد و دلیرانه در مقابل دشمن جنگید اما کشته شد. بلخ به دست دشمن افتاد و عرصه تاراج شد. سپاه ارجاسب کاخ و ایوان گشتاسپ را بسوخت، زند و اوستا را به آتش افکند هشتاد هیریدان را که در آتشگاه بودند، دستگیر کردند و در پیش آتش کشتند. گشتاسپ خبر را با تأسف اما با سردی تلقی کرد، و با لشکر خویش به دفع ارجاسب آهنگ کرد. اما برخلاف انتظار او وقتی زابلستان را به قصد بلخ ترک کرد، از زابلستان هیچ کس با موکب او همراه نشد - فرمانروای زابل بدین گونه خود را همچنان آزاد، مستقل و مختار نشان داده بود. رستم فقط یک روز راه او را بدرقه کرده بود، او را تسلی داده بود و بعد هم او را وداع کرده بود و به زابلستان بازگشته بود. این هم در نظر گشتاسپ اهانتی در حق وی بود، که آن را از یاد نبرد.<sup>۱</sup>

دفع سپاه ارجاسب و جنگ با ارجاسب برای گشتاسپ بدان گونه که او گمان می کرد به آسانی ممکن نشد. گشتاسپ سی و هشت پسر خود را درین جنگ از دست داد. از پیش ارجاسب به هزیمت شد اما به اشارت جاماسب اسفندیار را از زندان آزاد کرد و او لشکر ارجاسب را از بلخ بیرون راند و توران زمین را نیز عرصه تاخت و تاز خویش کرد. اما گشتاسپ خاطره نافرانی خاندان زال را فراموش نکرد. از اینکه اقامت دوساله اش در زابلستان نتوانسته بود زال و رستم را منقاد و مطیع وی سازد به شدت ناخرسند بود.

تاخت و تازی که اسفندیار در توران کرد و در طی آن هفت خان خطرناک را از سر گذراند او را چنان که باید راضی نکرد. مهمانی و پذیرایی زال و رستم را در مدت

۱. شده پیش خود شاه فرمانروا  
به ما بر همی کامها کرد تلخ  
تو گفتی که از من ورا بود ننگ

نهانی به دل کینه دارد به ما  
ندیدی چو ارجاسب آمد به بلخ  
ز ره بار گردید نامد به جنگ

(پاسخ دادن گشتاسپ پسر را، شاهنامه دبیر سیاقی ص ۱۴۱۵)

اقامت در زابلستان نوعی سرکشی تلقی می‌کرد. با آنهمه لطف و اکرام که در مدت مهمانی، زال و رستم در حق او به‌جای آورده بودند، اهانتی که زال در پیشگاه کیخسرو و حاضران نسبت به لهراسب کرده بود از پیش خاطرش محو نمی‌شد.<sup>۱</sup> درین هنگام هیچ چیز به‌اندازه فتح زابلستان و تنبیه زال و رستم اندیشه او را مشغول نمی‌داشت. وقتی می‌خواست اسفندیار را به‌هر بهانه هست از درگاه دور دارد و واگذاری سلطنت را که بارها به‌او وعده داده بود به تأخیر اندازد او را به‌جنگ با رستم و فتح زابلستان تشویق کرد، و از داغ و دردی که به‌خاطر دشنام زال نسبت به لهراسب در دل داشت، آن دشنام را هم برای اسفندیار یاد کرد - چیزی که رستم هم در گفت و شنود با اسفندیار آن را تکرار کرد<sup>۲</sup> و بدین‌گونه به تعریض نشان داد که از دیدگاه آنها گشتاسب جنگ با رستم و با خاندان زال را برای فرمانروایان بلخ اعاده حیثیت می‌داند - از این رو شاه عمداً از پسر خواسته بود تا رستم را دست‌بسته و زال و فرزندانش را پیاده از زابلستان به‌بلخ باید آورد. این برای او تنها چیزی بود که آن هتک حرمت را جبران می‌کرد و اگر انجام نمی‌شد لامحاله اسفندیار را که دایم او را به‌انجام دادن وعده و واگذاری تخت و تاج می‌خواند از سر راه دور می‌کرد.

- 
- |                                                                                            |                                                                                          |
|--------------------------------------------------------------------------------------------|------------------------------------------------------------------------------------------|
| ۱. همانا شنیدی که لهراسب شاه<br>به‌آواز گفت آن بد بدنشان<br>بر آن کس همی خاک باید نشاند    | چو کیخسروش داد تخت و کلاه...<br>به‌نزدیک آن شاه گردنکشان<br>که لهراسب را شاه بایدش خواند |
| (پاسخ دادن گشتاسب پسر را، شاهنامه دبیرسیاقی، ص ۱۴۱۵)                                       |                                                                                          |
| ۲. چو کیخسرو از پاک مادر بزاد<br>پدرم آن دلیر گرانمایه مرد<br>که لهراسب را شاه بایست خواند | که لهراسب را نام شاهی نهاد<br>زننگ اندر آن انجمن خاک خورد<br>و زو در جهان نام چندی نماند |
| (ستایش کردن رستم پهلوانی خود را، شاهنامه دبیرسیاقی، ص ۱۴۴۶)                                |                                                                                          |

## جمشید و ضحاک

توزیع گروه‌های طبقاتی، ناشی از وجود کارهای اجتماعی و ضرورت تقسیم آن بر حسب تفاوت فرصت‌ها و اختلاف استعدادهاست. عهد جمشید، که طبقات اجتماعی در طی آن به وجود آمد عهد فعالیت و حرکت و عهد رشد و توسعه بود. دو دسته که بعدها، در دوران صلح‌های طولانی وجودشان بی‌فایده و طفیلی بود. در آغاز پیدایش طبقات، یک طبقه برای حفظ حاصل کار طبقات مولّد مسلح می‌شد و طبقه دیگر برای آنکه این طبقات از باروری محصول و افزونی حاصل و کارآمدی صنعت آسودگی خاطر بیابند، دعا می‌کرد. فقط در عهد بعد از جمشید که استبداد ضحاک و دیوگرایی او طبقات مولّد را از یک سو از حمله دشمن ایمن می‌داشت و از دیگر سو دعای کاهن در دفع نایمنی بی‌تأثیر مانده بود، این دو طبقه در نزد طبقات مولّد وجودهای عاطل شمرده شدند و لاجرم برای بقای خود طفیلی قدرت شدند. این یک با تعلیم و اشاعه جادوی کاهنان و آن یک با تجهیز قوا برای حفظ استبداد. دو طبقه دیگر که وجود آنها، برخلاف این دو طبقه، منشأ خیرات و مولّد برکات بود، با غلبه این دو طبقه دچار محنت و تضییق می‌شوند.

\*\*\*

دعوی خدایی که جمشید کرد فرقه اتوربامان را از او مأیوس نمود. زیرا آنها

اریاب گونه گون را نیایش می کردند و دعوی جمشید در حکم نفی ضرورت کار آنها محسوب می شد. نیساریان هم، این دعوی را چالشی تلقی کردند که جمشید با اعلام آن، خود را از اتکاء بر قدرت آنها بی نیاز نشان می داد و در حقیقت آنها را نه حامی قلمرو خویش بلکه آلت اجرای مقاصد خویش می ساخت. لاجرم، با اظهار دعوی الوهیت دو طبقه یی را که پاسدار قدرت پادشاه محسوب می شدند از خود مأیوس کرد. آنها را بر ضدّ خود به شورش واداشت و دو طبقه دیگر هم که به حکم فرصت‌های خلاّقه خویش از جمشید و از کسانی که بر ضد او به شورش برخاسته بودند بی نیاز بودند - خود را کنار کشیدند تا اتحاد آن دو طبقه با ضحاک بیگانه، قلمرو جمشید را به دست بیگانه انداخت - یا به دست دیو که بیگانه از سالها پیش خود را تسلیم او کرده بود. اما بیگانه برای آنکه، نسل و نژاد انسانها را نابود کند و حاصل کار طبقات فعال را به باد وسوسه های اهریمنی بردهد به این دو طبقه نیاز داشت - و در واقع به وسوسه دیو آنها را تحت حمایت و تربیت خویش گرفت.

## درباره نامه رستم فرخ زاد

نامه منسوب به رستم فرخ زاد، که بر وفق روایت فردوسی آن را به برادرش نوشته است، از بسیاری جهات برای پژوهنده شاهنامه قابل توجه است، به علاوه احساسات سالهای پیری شاعر را در باب اوضاع عصر وی تصویر می کند.

در بیشترین نسخه ها تعداد ابیات نامه به حدود صد بیت (۱۶۰-۶۰) می رسد که در شکل حاضر ممکن است بعضی مضمون ها با ابیات مربوط آنها پس و پیش، دستکاری، یا الحاق شده باشد. عناصر گونه گون احساسی، دینی و اجتماعی که در ساختار این ابیات به کار رفته است به گونه یی درهم بافته شده است که احتمال وجود یک متن یا یک روایت قدیمی از اصل نامه را غیر قابل تأیید نشان نمی دهد.

انشاءنامه به نحو بارزی صورت یک نامه شخصی، خصوصی و غیررسمی را دارد. سبک نامه نگاری، هرچند غیررسمی است با آنچه در آیین نامه نگاری در موارد دیگر شاهنامه پیش می آید چندان مغایر نیست. طول مدت اقامت در قادسیه هم این نکته را که رستم در طی آن فرصت، دست به ارسال نامه هایی زده باشد محتمل می کند. در چنان اوضاع و احوالی این نامه نباید یگانه نامه یی باشد که رستم به برادر و دوستان و خویشانش نوشته باشد. ویژگی آن لحن نومیدانه، آکنده از اندیشه های جبری، و سرشار از عواطف شخصی نسبت به ایران و فرمانروایی است

که نماد آن است و این جمله اصالت آن را تضمین می‌کند - هرچند احتمال دست‌کاری فردوسی و شاید نویسندگان شاهنامه منشور را که مأخذ عمده او بوده است نفی نمی‌کند.

نامه رستم، مثل اکثر نامه‌های دیگر که در شاهنامه هست نخست با آفرین کردگار آغاز می‌شود - و اینکه در دنبال آن نیک و بد روزگار را از کردگار، و در حقیقت از مشیت و تقدیر او می‌بیند، ته رنگ کم‌مایه‌یی از اعتقاد زروانی را که در آن ایام بعضی اذهان اهل عصر را به خود مشغول داشته بود نشان می‌دهد. این پیش‌درآمد با اعتقاد به آزاد کامیه - اراده آزاد - که تقریباً تمام تعلیم زرتشت بر آن مبتنی است خالی از مغایرت نیست اما برای رستم که به‌طور غیررسمی و بدون رعایت قید و بندهای ناشی از نظارت موبدان و هیربدان به‌برادرش نامه می‌نویسد، این اندازه انحراف از عقاید رسمی البته غریب نیست.

اشاره به گردش آسمان و اوضاع اختران که در دنبال این پیش‌درآمد می‌آید (ابیات ۶۵-۷۰)<sup>۱</sup>، شاید آن اندازه دقیق و مبنی بر محاسبات اسطرلابی نباشد تا برگه‌یی مطمئن برای شناخت تاریخ نامه تلقی شود. روایات شاهنامه در باب ارقام و اعداد و سنین غالباً مسامحه‌آمیز است و اگر این یک مورد استثنا نباشد به این گونه اشارات شاعر در باب قران اختران نباید با خرده‌بینی نگریست، درین باب البته اگر یک بررسی نجومی انجام شود ممکن است تاریخ تقریبی نامه را به‌روزهای رستم و سعد و قادسی یا شاید به‌روزگار محمود و فردوسی برساند. اما اگر چنین محاسبه‌یی با توجه به تردیدی که در صحت نسخه‌های موجود شاهنامه هست ممکن نباشد در مطاوی نامه جای جای تصویرها، پیشگویی‌ها، احساسات و اندیشه‌هایی هست که ارتباط نامه را هم با عهد اقامت رستم در قادسیه و با عهد پیری فردوسی در خراسان محتمل نشان می‌دهد - احتمال الحاق بعضی ابیات را بر اصل نامه از جانب

۱. ارجاع ابیات به شاهنامه دبیرسیاقی، چاپ ۱۳۷۰ شمسی، تهران، ج ۵، ص ۲۵۱۳، است.

فردوسی که دوران اواخر عمر او نیز مثل دوران روزهای آخر عمر رستم فرخ‌زاد تصویرهایی متفاوت از تیره‌ترین ایام ایران و ایرانیت را ارائه می‌کند غیرقابل انکار نشان می‌دهد.

رستم را فردوسی ستاره شمر می‌خواند، و نشان می‌دهد که او برای آگهی یافتن از آنچه حکم اختران و نشانه تقدیر آسمانی است صلاب (= اسطرلاب) را هم به کار می‌برد و البته این آشنایی با اسطرلاب و با اخترشماری می‌تواند مسامحه و ملاحظه ناشی از دغدغه‌یی که رستم در اقدام به جنگ با دشمن نشان می‌دهد تفسیر کند. اما تنها این ایران سپهبد نیست که درین ایام با نگرانی گردش آسمان و احوال اختران را دنبال می‌کند، یزدگرد فرمانروای وی نیز از دغدغه تأثیر اختران فارغ نبود. یک روایت که از ابومعشر بلخی نقل است نشان می‌دهد که زیج شهریار، بزرگترین جدول نجومی ایران باستانی در عصر او تدوین شد (نالینو صفحات ۲۲۷-۲۲۸)<sup>۱</sup> بروفق یک روایت انوشیروان هم، از بزرگمهر که نجوم و پیشگویی و اشتغال به مطالعه در احوال اختران به او نیز منسوب است، در باب تاریخ احتمال سقوط سلسله ساسانیان سؤال کرد (ابن خلدون)<sup>۲</sup>. در عصر سامانیان رواج فال و نجوم و رؤیا و این گونه امور باعث می‌شد که غالباً برای اقدام به هر کار روز و ساعت مناسب اختیار شود و این شیوه تا قرن‌ها بعد که از جمله عهد فردوسی و ابوریحان را هم شامل است در دربارها ادامه داشت. در عهد خسرو پرویز تخت طاقدیس او که از عجایب نفایس خزانه او محسوب می‌شد در واقع صورت یک ساعت بزرگ را داشت که خسرو با جلوس در آن نه تنها ساعات روز و شب بلکه سعد و نحس اوقات را هم درمی‌یافت. بدون شک اگر نظر به تعیین ساعات مناسب برای شکار و عشرت و ترتیب بزم و پذیرایی از سفیران مطرح نبود مجرد عبور ساعات چیزی

۱. Carlo Alfonso Nallino کتاب تاریخ نجوم اسلامی تألیف نالینو، ترجمه احمد آرام، تهران ۱۳۴۹.

۲. مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران ۱۳۵۲، جلد اول، صفحه ۶۵۸.

نبود که خسرو به خاطر آن تعبیه عظیم طاقدیس را به صنعتگران عصر سفارش دهد. رستم که در طی این نامہ تزلزل و انحطاط اوضاع عصر را از حکم تقدیر، در واقع از اقتضای گردش اختران ناشی می داند، قبل از اقدام به انشاء نامہ اسطرلاب خود را به کار می اندازد و از آنچه استنباط می کند روز بلا را نزدیک می بیند و همین نکته او را وادار به فکر نامہ نویسی به برادر می اندازد. پیشگویی آینده، آنگونه که از گردش آسمان و از حکم اسطرلاب بر می آید برای او نو میدکننده است. اینکه بلافاصله بعد از بررسی اختران، به قول فردوسی: ز روز بلا دست بر سر گرفت (بیت ۵۹) و اینکه در اواخر (بیت ۱۴۹-۵۰) بر آنچه از روی شمار اختران می داند اظهار تأسف می کند و مخصوصاً اینکه آرزو می کند کاش از خرد بی بهره می بود و از روز بد که در پیش است آگهی نمی یافت. توصیف روز بلا و روز بد در طرز بیان او یادآور طرز پیشگویی منجمان قدیم است. جاماسپ وزیر گشتاسپ هم در پیشگویی از رویدادهای شوم با لحنی شبیه به وی سخن می گوید.

در یادگار جاماسپ، آنجا که این وزیر بیداردل به اصرار گشتاسپ آینده جنگ ارجاسب را برای وی تقریر می کند، بارها با تأسف و همدردی خاطر نشان می کند که ای کاش درین روز زنده نبود و از آنچه بودنی است آگهی نداشت تا آنچه را رویدادنی است بر زبان نمی آورد. به نظر می آید اقتضای ادب برای منجم دربار آن بود که به هر نحوی هست براءت خود و عدم رضایت خود را از آنچه رویدادنی است با اینگونه سخنان وسیله یی برای اظهار همدلی و همدردی با کسی که بودنی ها به زیان اوست اظهار کند.

پیشگویی هایی ازین گونه، که ادبیات فتن و ملاحم در نزد اعراب و مسلمانان هم از همان نگرانیهای مشابه آنها سرچشمه می گیرد، غالباً در ادواری رایج می شود که تزلزل احوال زمانه توجه عام را به علم نجوم - صناعت تنجیم و اخترشماری - جلب می کند و ضرورت وقوع رویدادهایی را که در پرده غیب است و وقوع آنها ناگزیر

است، از چاره‌ناپذیری حکم سرنوشت مایه تسلی می‌سازد. رباعیات معروف میشل نوستراداموس که حلقه‌های قرن‌ها را در آینده تحت تأثیر این احکام نشان داد در دوره‌یی بیشترین رواج را پیدا کرد که صنعت نجوم در اوج تعالی بود و در افق‌های سیاسی همه چیز از یک آینده پُر ابهام نشان می‌داد. در دوران انحطاط امپراطوری رم شرقی، هم کتابهایی در زمینه نجوم و احکام نجومی به زبان یونانی نقل شد که اصل آنها به جاماسپ و هیستاسپ و زرتشت منسوب بود و نقل آنها به زبان اهل بیزانس مقارن با دوره‌یی بود که صنعت تنجیم رواج داشت (ف. کومون / ۱۸۹) و البته ابهام و تزلزل اوضاع موجب رواج این صنعت بود.

دوره مغول و تیمور هم، یک دوران تزلزل و ابهام بود، که توجه به صنعت اسطرلاب و تنجیم مثل توجه کیمیا رایج بود. لاجرم رواج قصیده عربیه تتریه که در طبقات جورجانی نقل شده است و شهرت قصیده منسوب به نعمه الله ولی که نسخه آن در دیوان او در اکثر تذکرها نقل است (از جمله براون، ج ۳) درین ایام غرابت ندارد و اختلاف در نسخه‌های رایج این‌گونه قصاید ناشی از آن است که ناسخان در ادوار بعد همواره چیزی از رویدادهای عصر به آنها درآمیخته‌اند. یک ویژگی عمده اینگونه ادبیات ملاحم و فتن آن است که در تصویر آینده از دقت و صراحت پرهیز دارند و مثل آنچه از غیبگویان معبد دلف نقل است، سخنان آنها غالباً مبهم، دوپهلو، و متضمن ابهام است و همین است که اذهان ساده را به احتمال صحت آنها متقاعد می‌کند.

اما پیشگویی‌هایی که در نامه رستم فرخ‌زاد هست به هیچ وجه ابهام‌آمیز، مبهم و دوپهلو نیست. این امر تا آنجا که به شخص رستم و روزهای قادسی مربوط است ممکن است بیشتر ناشی از تأمل و مشاهده شخصی در تحول ناگهانی اوضاع باشد. درست است که خود او دوست دارد این تحول را ناشی ازین امر تلقی کند که گویی در مورد سرنوشت ایران و فرجام کار ساسانیان: ستاره نگردهد مگر بر زبان (بیت ۷۳)

اما او که سی ماه در قادسی احوال دشمن را از نزدیک می بیند و در مقابل سستی و سناق و وحشت حاکم در دربار یزدگرد و در ارتش متزلزل و انضباط از دست داده ایران، طرف مهاجم را سراپا همبستگی و سرزندگی و دلیری و آمادگی برای جانبازی مشاهده می کند، نیاز زیادی به حکم اسطربلاب و احوال ستارگان ندارد تا آنچه در دنبال کشمکش با قوم مهاجم روی خواهد داد - بر ایرانیان زار و گریان شود و بر احوال ساسانیان در آتش اندوه بریان (بیت ۷۱) گردد و رنج و کارزار را برای نگهداشت سلطه یی که پیر و فرتوت و محکوم به زوال شده است (بیت ۱۵۵) بیهوده بیابد.

اینکه در طی نامه سفارش مادر و ضرورت نکوداشت وی را بر برادر الزام می کند قرینه یی - هرچند نه خیلی قطعی - بر احتمال وجود یک اصل واقعی از چنین نامه یی می تواند باشد. به علاوه این نکته هم که در نامه از برادر می خواهد تا از گنج و خواسته خانوادگی مراقبت کند و آن جمله را به آذرآبادگان نقل کند (ابیات ۹۶-۹۰) هم وصیت نومیدانه یی است که در برابر احتمال غارت و مصادره در غلبه مهاجمان بر ایران می دهد و قرینه یی دیگر بر صحت انتساب نامه یا لامحاله قسمتی از آن به رستم است. توصیه یی هم که در الزام برادر به جان نثاری و وفاداری نسبت به یزدگرد می کند (ابیات ۱۱۶-۱۰۵ همچنین ۸-۱۵۵) احساسات صمیمانه یک پهلوان و وظایف خانوادگی یک مدافع ایران در مقابله با رویدادهایی است که خود وی نمی تواند در رفع آن انجام دهد (۸-۱۰۵) و حاکی از آن است که لامحاله خطوط اصلی نامه باید به وسیله رستم نوشته شده باشد.

با این حال هم آنجا که نویسنده نامه اشارت به سالهایی که ازین داستان خواهد گذشت دارد (بیت ۱۴۲) و هم آنجا که از طریق پیشگویی از دور چنین سخن می گوید که تخت و منبر با هم برابر می شود و نام بوبکر و عمر همه جا را پر می کند (بیت ۱۱۷) و یک گروه از قوم لباس سیاه می پوشند و از دیباکلاه بر سر می نهند و در

تحت حکم آنها دیگر گوهر تاج و تخت قدر و قیمت ندارد و نژادی از آن میان پیدا می آید که نه ایرانی است نه ترک و نه تازی (بیت ۱۳۵-۱۱۷) تصویرهایی ارائه می شود که پیشگویی نیست، واقع گویی است و به نظر می آید بیشتر عصر محمود و فردوسی را که تا حدی تجدید دوران انحطاط ساسانیان است تصویر می کند. از قرائن برمی آید که شخص فردوسی، و حتی نویسنده مأخذ او شاهنامه ابو منصور باید این تصویرها را درین نامه رقم زده باشد.

با وجود اصرار و تعهدی که فردوسی در جای جای شاهنامه در حفظ اصل متن دارد، به عنوان شاعر این اندازه حق دارد که چیزی از تصویر عصر خود را هم، لامحاله تا حدی که به صحت و اصالت متن لطمه زیادی وارد نکند در آن ارائه نماید. چقدر این تصویرها برای عصر فردوسی، که تیسفون با نام بغداد در دست خلیفه متعصب القادر بالله، و خراسان در دست محمود سبکتکین فرمانروای ترک نژاد ضد ایرانی است، روشنگر و واقع بینانه است. بدبینی بارز و لحن نومیدانه‌یی که در قسمتی ازین نامه به چشم می خورد (ابیات ۱۵۰-۱۲۲)، تا حدی شاید انعکاس احساسات پیری شخص شاعر باشد، اما گرایشهای زروانی که ویژگی زرتشتی‌گری عصر ساسانی است هم نوعی فATALیزم را الزام می کند که می تواند در متن نامه اثر گذاشته باشد و بدین گونه یک عنصر اصلی در ساختار نامه باشد. در بین اقوالی که به نظر می رسد نشان ویژه عصر فردوسی را دارد، ابیات طعن آمیزی را می توان یاد کرد که آشوب و آمیختگی یک عصر آشفته در آنها تصویر می شود (۱۴۳-۱۳۰). درین تصویر بین دهقان و تازی، و بین تورانی و ایرانی هیچ تفاوت نیست. سخن ها به کردار بازی است، نفرین و آفرین تفاوت ندارد و آنها که قدرت دارند برای تأمین سود خویش از اینکه زیان به دیگران رسانند باک ندارند. اشارت به اینکه در چنین اوضاعی نژاد بزرگی به کار نمی آید و بنده‌یی بی هنر هم ممکن است شهریار شود بی تردید ناظر به عصر شاعر است.

نیش گزندہ‌یی کہ بہ طور کنایہ نثار محمود می شود البتہ پوشیدہ نیست. سخن بہ طور بارزی یادآور بعضی مضمونهای ہجونامہ است و تا حدی صحت صدور آن قطعہ را کہ باید مدتہا بعد از شاعر بہ نسخہ‌های شاہنامہ الحاق شدہ باشد تأیید می کند. با توجہ بہ آنکہ تعدادی ابیات ہجونامہ ظاہراً بعدہا، در جای جای شاہنامہ گنجانده شدہ است، تردید در صحت انتساب آن چندان مقبول بہ نظر نمی رسد. در شہربارنامہ مختاری غزنوی ہم، کہ فقط دو سہ نسل بعد از فردوسی نظم شدہ است، بہ طور ضمنی بہ ہجونامہ فردوسی اشارہ شدہ است و اینکہ چنان قولی در یک دربار غزنوی بہ بیان می آید خود از صحت آن حاکی است. قول صاحب چہارمقالہ ہم، ہرچند در آنچه راجع بہ نابودی ہجونامہ در مقابل دریافت پول می گوید خالی از اشکال نیست، لامحالہ تردید در صحت متن ہجونامہ را مقبول نشان نمی دہد. بہ ہر حال رستم فرخ زاد در تعریض طنزآمیزی کہ بہ عصر شاعر و شخص محمود دارد بی شک افزودہ شاعر است و مقایسہ بعضی مضمونهای آن با ہجونامہ ہم تردیدی را کہ در صحت انتساب ہجونامہ بہ فردوسی شدہ است چندان مستدل نشان نمی دہد.

## صلح و داد و عدالت در شاهنامه

وقتی از حماسه بشکوه و بی مانند که حکیم طوس آن را حیات بخشیده است سخن در میان می آید، حتی اثر عظیم پرمایه هومبروس و ویرژیل در نظر ما بی قدر می نماید. شاهنامه چنان دنیای گونه گون و فراخی است که در باب آن هر قدر جستجو بیشتر کنند، باز جای بررسی هست و کیست که بتواند ادعا کند فراخنای چنین دنیایی را می تواند به تنهایی جولانگاه اندیشه خویش سازد؟ تمام حیات گذشته یک قوم تمام روح یک فرهنگ، درین دنیای وسیعی که دایم تکرار و تبدل می پذیرد و در عین حال آرمان تمام طبقات یک ملت را نشان می دهد، تبلور پذیرفته است و مجال تجلی پیدا کرده است. تفاوت این حماسه با هر حماسه دیگر نه فقط در همین آمیزش بین وحدت و کثرت آن است، بلکه جنبه اخلاقی مضمون آن نیز درخور یادآوری است. این یک نوع حماسه داد و قانون است، حماسه مقاومت بی تزلزل در مقابل تعدی و بیداد. کوشش و تقلائی برای دست یافتن به گنجهای طلا، برای دست یافتن به زنهای گریزپا، برای دست یافتن به راههای بازرگانی شرق و غرب نیست، حماسه یک قوم است برای دفاع از هستی خویش، برای مقاومت در مقابل وحشیگری و زورگویی، برای مقاومت در مقابل دنیایی که بر ضد تمام هستی او مجهز شده است. همین نکته است که به این اثر عظیم فردوسی ارزش جهانی و

انسانی پایدار می دهد، تمام مأموریت، تمام مسئولیت و تمام تاریخ واقعی قوم خود را درین افسانه های اساطیری خالی می کند و رنگ و شکل می بخشد. جنگ، جنگی پایان ناپذیر در سراسر این داستان جریان دارد، اما برخلاف مشهور به کینه جوایی شخصی و خاندانی محدود نیست. هدف آن مقابله با بیداد است، مقابله با دنیایی که می خواهد دروغ و فریب را بر کرسی بنشاند، هم بر ضدّ افراسیاب است که از آن سوی آموی برای خرابکاری راه می افتد، هم بر ضدّ دیو سپید که در آن سوی البرز راه را بر هر چه ایزدی است می بندد، هم با ضحاک که از دشت تازیان می آید این پیکار ادامه می یابد هم با کاموس و خاقان که از بیابانهای دوردست ترک و چین تمام نیروهای ضدّ داد را تجهیز می کنند. دشمن که هدف آن از بین بردن ایمنی، داد و صلح است از همه جا هست؛ از هاماوران، از روم، از هند، از چین، و حتی از مازندران. با اینهمه آنچه مورد تهدید اوست یک چیز است: داد و نیکی. نه آخر در دنیای شاهنامه همه جا داد و نیکی با ایران پیوسته است؟ این برخورد ایران و انیران، در عین حال یک نوع بیگانه دشمنی نیست - زنوفوبی - ایران در قسمت زیادی از حیات خود، حتی در حیات واقعی و تاریخی خود، حالتی درست خلاف حالت زنوفوبی یونانی نشان داده است. تسامح کوروشی نه فقط در دوره داریوش مایه تضمین وحدت امپراطوری تلقی شد بلکه حتی یزدگرد اول پادشاه ساسانی هم که یک چهره جالب شاهنامه است چیزی از تسامح کوروشی را در رفتار با ترسایان عرضه می کرد و اینهمه نشان می دهد که در ایران تاریخ و افسانه، ایران شاهنامه، اگر جنگ هست منشأ آن بیداد دشمنی است نه بیگانه دشمنی. این همان روح اعتدال اخلاقی است که از قدیم فلاسفه شرق و غرب، ایران و دنیای مغان را بدان سبب ستوده اند.

حماسه فردوسی جلوه گاه این اعتدال اخلاقی است و برخلاف ایلید خشم و بیداد جهان جویانه انسانها خدایان را هم در آن به خشم و بیداد نمی کشاند. هدف

تعلیم این حماسه پرورش حسّ تجاوز نسبت به نظم و عدالت که افلاطون آن را عیب عمده حماسه هومیروس می داند نیست، احیاء حسّ عصیان نسبت به تجاوز، نسبت به بی نظمی و بی عدالتی است. این روحیه - که در واقع مخصوصاً روحیه نجبا و آزادان، روحیه دهقانان نژاده ایرانی است در عهد خود فردوسی، دست کم در بین بازماندگان طبقات دهقان خراسان زنده بود و خود او تجسم واقعی این روحیه بود. نفرت از تجاوزها و غارت‌هایی که در غزنه به نام دین انجام می شد، کراهت از دروغ و ریایی که نام عدالت و مصلحت می گرفت تمام وجود فردوسی را پر کرده بود و انعکاس آن را در جای جای شاهنامه می توان یافت. کتاب، تجسم آرمانهای طبقات نجباست که در عهد اسلامی فقط دهقانان به عنوان وارث واقعی فرهنگ و امتیازات گذشته آن طبقه وجود داشتند. به علاوه نه فقط آنگونه که از مقدمه بایسنقر نقل کرده اند - و البته جای بحث دارد - دهقان دانشور روایات آن را در پایان روزگار یزدگرد جمع کرد بلکه خود فردوسی هم خاطرنشان می کند که آن کس که این مجموعه را به وسیله موبدان و بخردان جمع آورد - یکی پهلوان بود دهقان نژاد. اما اینکه حتی در مواردی مثل داستانهای اردشیر و شاپور ساسانی هم که گرد آورنده روایات می توانست از تاریخ واقعی بهره جوید به عنصر افسانه و حماسه روی آورد ظاهراً سبب عمده نه فقط این نکته بود که افسانه بیش از تاریخ واقعی با آنچه آرمان نجبای عهد ساسانی بود سازگاری داشت بلکه این افسانه‌ها در جامعه ایرانی بعد از ساسانی که در مآخذ خوتای نامک دست‌کاریهای عمده انجام شد، خیلی بیش از تاریخ واقعی جاذبه و گیرایی داشت. و با اینهمه جامعه پایان عهد ساسانی یا آنچه در عهد اسلامی وارث آن بود به این افسانه‌ها به چشم تاریخ نگاه می کرد - نه افسانه صرف. حتی مقارن تاخت و تاز عرب و قرن‌ها بعد از آن در سیستان جایی را به نام قرنین نشان می دادند که ستورگاه مرکبان رستم بود - و آخور رخس<sup>۱</sup>، و همین طرز

تلقی بود که در بین بقایای دهقانان خراسان وجود داشت - ابومنصور، و خود فردوسی.

زندگی فردوسی اینجا البته مورد بحث نیست و درین باره اطلاعات پراکنده آکنده از افسانه‌هاست. شاید بهترین مأخذ مطمئن درین مورد ابیات خود شاهنامه باشد، اما برآن مأخذ نیز وقتی می‌توان اعتماد کرد که مستند یک نسخه انتقادی و ابیات اصلی باشد نه ابیات الحاقی و نسخه بازاری. روایت چهارمقاله نظامی عروضی هم به این سبب که مؤلف فقط یک قرن با زمان فردوسی فاصله دارد شاید مایه اطمینان به نظر آید، اما در این مورد اشکال عمده تمایل بارز نظامی عروضی است به نقل قصه‌های مشکوک و افسانه‌آمیز که از نظر مورخ وثاقت او را مشکوک می‌کند. در هر صورت تا آنجا که از مجموع شاهنامه و روایات دیگر برمی‌آید، در سال ۳۴۶ که دهقان طوس ابومنصور عبدالرزاق به وسیله وزیر خویش اقدام به جمع‌آوری شاهنامه منشور کرد، فردوسی جوان نوخاسته‌یی بود. هفده ساله که سنت‌های مربوط به دهقانان خراسان در خانواده او - که گویا چیز زیادی از ثروت و مکنت کهن را نتوانسته بود نگهدارد - هنوز باقی بود و ظاهراً همین سنت‌ها، به علاوه بقایایی که از جنب و جوش بازماندگان نسل مربوط به دوره ابومنصور بود و او روایت راجع به نوشیروان و کلילה را از یک تن از آنان نقل می‌کند، او را از همان ایام جوانی متوجه این دنیای حماسه‌ها کرد.

البته کاری را که وی از همان سالهای جوانی خود را به آن علاقه‌مند می‌یافت، یک شاعر دیگر خراسان که از وی سالخورده‌تر هم بود با اطمینان بیشتری شروع کرد - دقیقی، که مرگ ناهنگام او نظم شاهنامه را ناتمام گذاشت. با اینهمه فردوسی با شوق و هیجانی که درخور یک قهرمان واقعی بود کار خویش را آغاز کرد - و شاید با اسباب و تجهیزات کاملتر. آیا خود وی با زبان پهلوی که در آن زمان ظاهراً هنوز منشأ عمده روایات شاهنامه بود آشنایی داشت؟ کسانی مثل نولدکه و ملک الشعراء بهار

که بر رغم اشارات خود شاعر آشنایی وی را با خط و زبان پهلوی مشکوک شمرده‌اند<sup>۱</sup>، غالباً عذرشان این است که بعضی ترکیبات و لغات شاهنامه که ریشه پهلوی دارد در خواندنش مسامحه و خطا هست و ممکن نیست این خطا و مسامحه ناشی از بررسی متن پهلوی باشد. اما این استدلال برای ردّ پهلوی‌دانی وی کافی نیست، چرا که ممکن است شاعر که خود مکرّر اشارت به پهلوی و پهلوی‌دانی خویش می‌کند، از روایات پهلوی فقط در مواردی استفاده کرده باشد که موضوع مورد نظر در متن شاهنامه منشور یا مآخذ عربی و فارسی دیگر نبوده است. در این صورت موارد مسامحه و خطا را می‌توان به‌مآخذ او منسوب داشت نه خود او. به‌علاوه درحالی که قسمتی از آثار موجود پهلوی در دوران اسلامی و در زمانهایی نزدیک به زمان او تدوین شده است و حتی مدتها بعد از او در قابوسنامه و ویس و رامین و تاریخ سیستان از کتابهای پهلوی سخن رفته است فردوسی با وجود اشاراتی که به «پهلوانی زبان» می‌کند و با آنکه اشتغال او به روایات پهلوانی اقتضای آشنایی با زبان پهلوی را داشته است بعید به نظر می‌آید که از پهلوی و پهلوانی فقط لاف زده باشد - بی حقیقت. در هر حال پیدا است که بدون یک شوق و آرمان پهلوانی، دهقان‌زاده طوسی که از ثروت و مکنت دهقانان قدیم خراسان ظاهراً بیشتر فقط غرور و روحیه حماسی را به ارث برده بود نمی‌توانست قسمت زیادی از عمر خود را صرف نظم کرده باشد. بیست و پنج سال، سی سال، یا سی و پنج سال را. چه شور و شوق عجیبی باید باشد که حتی در شصت و پنج سالگی بتواند مرگ بی‌هنگام یک فرزند سی و هفت ساله را تحمل کند، و با وجود فقر و تهیدستی، با وجود یخ‌بندان و برف سنگین و با وجود مالیات سردتر و سنگین‌تر از برف حماسه‌یی را که دیگر هیچ شوق و علاقه‌یی خریدارش نیست ادامه دهد.

۱. نولدکه، حماسه ملی ایران، ترجمه علوی، مقایسه با م. بهار، «خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی»، مجله مهر سال دوم (فردوسی نامه مهر)، شماره ۵ و ۶ / ۳ - ۴۹۱.

در اینکه فردوسی در نظم شاهنامه برخلاف مشهور، هیچ گونه ارتباطی با محمود و دربار غزنه نداشته است، شک نیست، چرا که در ۳۸۹ وقتی محمود در غزنه به سلطنت نشست پنج سال بود که فردوسی نسخه‌یی از تمام روایات شاهنامه تدوین کرده بود که بعدها فقط در بعضی اجزاء آن پاره‌یی ابیات یا قسمتهای فرعی را گنجانند و این نکته‌یی است که هم یک مترجم قدیم عربی از مآخذ خویش نقل می کند هم در خود شاهنامه قرائنی هست که آن را می تواند اثبات کند. اما سالها بعد در حدود سال ۴۰۰ که حماسه گر طوس در هفتاد سالگی خویش همچنان فشار پیری و تنگدستی را احساس می کرد و در سرماهای سخت طوس - که سرمای پیری آن را سخت تر می کرد و احسنت ستایشگران بی خیر چیزی از سختی آن نمی کاست - آرزوی حال کسی را داشت که درم دارد و نقل و نان و نبید، و، سرگوسفندی تواند برید. نباید تعجب داشت که دربار پرآوازه محمود شاعر پیر طوس را نیز جلب کرده باشد. مسافرت به غزنه هم به قصد اهداء یک نسخه شاهنامه می بایست روی داده باشد، اگر واقعاً روی داده است مربوط به همین حدود سال چهارصد خواهد بود. مدح محمود و ستایش برادرش نصر که شاید محرک فردوسی بوده است در توجه به سلطان، لازمه اهداء چنین نسخه‌یی بوده است که فردوسی ظاهراً انتظار داشته است مورد پسند سلطان واقع شود. داستان مسافرت وی به غزنه در روایت چهارمقاله و تاریخ سیستان هست و از شاخ و برگ افسانه خالی نیست.

ممکن است وجود وزیری چون فضل بن احمد اسفراینی هم در دربار غزنه که گویا علاقه‌یی به احیای سنت‌های ایرانی داشت از اسباب عمده بوده است در جلب فردوسی به سوی غزنه. فردوسی از وی نیز به عنوان یک وزیر فرزانه دادگر ستایش می کند و اگر هم خود وی برخلاف مشهور به غزنه نرفته باشد می توان فرض کرد که به حمایت این وزیر خراسانی تا حدّ زیادی امید داشته است. با اینهمه برکناری فضل در سنه ۴۰۴ می بایست به امیدهای فریب خورده شاعر طوس تا

حدی رنگ نومیدی زده باشد. وقتی با برکناری این وزیر یک نوع عربی مآبی در دربار غزنه شروع شد و حتی دیوان رسائل که پیش از آن به فارسی شده بود دیگر بار عربی شد، خیلی عادی بود که سلطان هم به پیروی از آنچه آن روزها در محیط عربی‌گرای اطراف او گفته می‌شد و آنچه شاعران مشهور غزنه همچون عنصری و فرخی هر روز در گوش او تکرار می‌کردند گذشته ایران و دنیای شاهنامه را در مقابل جلال و جبروت خویش کم‌اهمیت بیابد و قهرمانان فردوسی را در ردیف سپهسالاران و چاکران خویش بشمرد.

آیا بی‌اعتنایی سلطان محمود به شاهنامه تا حدی به سبب تمایل ضد تورانی شاهنامه بود؟ به این مسأله ظاهراً نمی‌توان جواب مثبت داد. در حقیقت محمود خودش در آن زمان زاولی خوانده می‌شد که مربوط بود به عهد افسانه‌های شاهنامه، در صورتی که تورانیان عبارت بودند از ایلک‌خانان - که دشمنان محمود بودند و گاه خود را آل افراسیاب هم می‌خواندند.

اینکه ا. ا. استاریکف می‌پندارد که مقارن این ایام عهد دوستی محمود با ایلک‌خانان شاید جنبه ضد تورانی شاهنامه را در غزنه بیشتر نامطلوب جلوه داده باشد<sup>۱</sup> درست نیست و حل مشکلی هم نمی‌کند، چرا که سلطان محمود خود را هرگز به این‌گونه عهدها و قرارها پای‌بند نشان نداد. به علاوه، روح حماسه فردوسی بیشتر از آنکه ضد تورانی باشد ضد عربی بود و همین نکته بود که اثر او را در دوره وزارت میمندی که یک نوع بازگشت به عربی مآبی بود نامطلوب جلوه داد.

مسأله مذهب هم بی‌شک عامل قوی بود و در دستگاه محمود و میمندی تنها همین تشیع نیز - که به هیچ وجه از مجوسیت که دشمنان فردوسی او را به کنایه گاه بدان عنوان می‌خواندند، در غزنه مقبول‌تر و تحمل‌کردنی‌تر نبود - کافی بود که او و شاهنامه‌اش را منفور کند. اما با وجود نفرت و وحشتی که یک حکیم شیعی -

ابن سینا - از ورود به غزنه داشت، و مؤلف چهارمقاله آن را با مبالغاتی که رسم اوست بیان می‌کند، آیا داستان مسافرت فردوسی به غزنه، و سپس داستان ترک غزنه و هجو سلطان که مؤلف چهارمقاله گفته است ممکن است درست باشد؟ روایت تاریخ سیستان قطعاً کهنه‌تر از روایت چهارمقاله نیست و ممکن هست جنبه افسانه‌یی آن حتی بیشتر از چهارمقاله باشد. اما آنچه قبول روایت چهارمقاله را درین مورد حتی مشکل‌تر می‌کند، داستان مسافرت فردوسی است به طبرستان. چون واقعه ناچار در عهد وزارت میمندی باید روی داده باشد، شاعر درین زمان (حدود سنه ۴۰۵) پیر هشتادوشش ساله‌یی بوده است که در مورد وی تصور تواری و اختفا و مخصوصاً مسافرت به سرزمین دشوار کوهستانی طبرستان مشکل به نظر می‌آید. در قضیه هجونامه هم روایت چهارمقاله پژوهنده را خرسند نمی‌کند و نمی‌توان ازین رفتن آن را آنگونه که نظامی عروضی می‌گوید به طور قطع پذیرفت. با اینهمه هرچند هجونامه موجود پاره‌یی ابیاتش از جای جای شاهنامه است و پاره‌یی دیگر - برخلاف یوسف و زلیخا - با شیوه بیان فردوسی هیچ تفاوت ندارد، اگر واقعاً فردوسی آن را سروده باشد باید در تمام باقی عمر به شدت آن را مخفی نگه داشته باشد یا آنکه محمود در صورت آگهی از آن می‌بایست بر خشم سوزان یک جبار قرون وسطایی خیلی لگام زده باشد.

آنچه برای من بیشتر پذیرفتنی می‌نماید این است که قسمت زیادی از روایات عروضی و دیگران درین مورد باید به کلی مجعول باشد و گمان دارم سازندگان این روایات تمام آنها را برای این بر ساخته باشند تا جهات نومیدی و دلتنگی شاعر را که در جای جای شاهنامه هست و مخصوصاً مربوط به سالهای آخر عمر شاعر است تفسیر کنند. البته عروضی روایت خویش را از قول معزی شاعر نقل می‌کند که به عنوان یک شاعر مدّاح بی شک بی میل نبوده است با حکایت پشیمانی محمود از رفتاری که با فردوسی کرد نشان داده باشد که جایزه و صله شاعر ستایشگر بالاخره

به او می‌رسد - به خودش یا جنازه‌اش. تمام کتاب چهارمقاله هم برای اثبات همین مطلب و لوازم آن است که هیچ سلطان نه از شاعر و دبیر گزیر دارد، نه از منجم و طبیب. از چنین کتابی که ضمناً آکنده از روایات نادرست و نامعقول هم هست چگونه می‌توان در احوال شاعری که یک قرن قبل از او می‌زیسته است اتخاذ سند کرد؟ ظاهراً تمام داستان عروضی چنان که گفتم بیشتر برای آن بوده است که اسباب نومیدی‌ها و دلتنگی‌های پایان عمر شاعر را به نحوی تفسیر کند. اما آیا این داستانها برای تبیین این نومیدی و دلتنگی شاعر هیچ لازم هست؟ حقیقت آن است که این نومیدی و دلتنگی شاعر در محیطی چنان ناهموار داستان غریبی نیست که محتاج به تفسیر باشد. کدام شاعر بزرگ دیگر - از منوچهری و انوری گرفته تا خاقانی و حافظ از محیط ناسازگار شکایت نکرده است؟ داستان فردوسی در این مورد، چنان که هانری ماسه خاطر نشان کرده است در حقیقت داستان تمام کسانی است که به سبب نبوغ خویش از معاصران پیشی می‌جویند و آنها را ناراحت می‌کنند.<sup>۱</sup>

این نبوغ خیره‌کننده فردوسی چنان جلوه‌ی بی‌شاهنامه او داده است که آن را با آنکه بیشتر تجسم آرمانهای طبقات ممتاز باستانی به نظر می‌آید، برای تمام طبقات، برای تمام مردم، جالب کرده است و خیال‌انگیز. تازگی و ویژگی فردوسی در حقیقت مربوط به هنر اوست نه به اینکه وی به قول بائوزانی<sup>۲</sup> نوعی حماسه را وارد در ادبیات مشترک مسلمین کرده است که برای دنیای عرب مجهول بوده است. نکته اینجاست که این کار را هم دقیقی پیش از وی آغاز کرده بود و هم چند شاعر دیگر عهد سامانی - به علاوه چنان که نولدکه<sup>۳</sup> به درستی خاطر نشان می‌کند در این گونه موارد نمی‌توان صحبت از ابداع کرد چون اینگونه اقدام همیشه تدریجی صورت می‌گیرد - نه یکباره. با اینهمه گمان می‌کنم این حرف بائوزانی کاملاً درست

۱. فردوسی و حماسه ملی / ۷-۱۰۶.

2. Bausani, A., Storia Della, 590-1

۳. نولدکه، ترجمه / ۳۸.

است که می‌پندارد خاصیت اساسی مثنوی فردوسی از وحدت کلی آن، از آنکه در آن اجزاء فرعی همه تابع کل هستند، می‌باشد.<sup>۱</sup> در حقیقت سر رشته اصلی تمام حوادث نه به شاهان اساطیر منتهی می‌شود نه حتی به سرزمین ایران، مربوط به چرخ روزگار است و نظم و قانون آن. البته حتی چرخ گردان که محرک واقعی تمام این حوادث به نظر می‌آید و رنگ زرتشتی و زروانی به جای جای کتاب می‌دهد، گردش خود را با آرمانهای طبقه نجبا هماهنگ کرده است که تمام شاهنامه انعکاس خواست و کام آنهاست.

شاهنامه، مثل این است که یک نوع پیام فلسفی هم دارد - از نوع فلسفه سیاسی. این فلسفه همان است که من آرمان طبقات نجبا خواندم و عبارت است از آنکه داد و صلح را غایت واقعی مفهوم حکومت می‌داند. حتی اولین حکومت در دنیای شاهنامه - که در آن گیومرث از این حیث یادآور وجود دیوکس تاریخی است - نوعی داور و میانجی است برای تأمین داد و صلح. با آنکه عنوان پیشدادیان از لحاظ اتیمولوژی ارتباطی به داد ندارد، پیشدادیان و حتی کیانیان در این حماسه ایرانی معرف ایدئال طبقه‌یی است که اگر جنگ می‌کند هدف او تأمین صلح است و اگر به خشونت می‌گراید غایت او ایجاد عدالت است نه تجاوز. کاوه که تجسم این آرمان است روحیه نجبا را با اشتغالات طبقه صنعتگر توأم کرده است تا نشان دهد که در جهان بینی نجبا طبقات و مراتب حتی در سخت‌ترین انقلابها حفظ کردنی است. این طبقات که جمشید - یک پیشداد - آن را به وجود آورده بود، با تمام تقلایی که ضحاک برای به هم زدن آن کرد، با فریدون که مظهر ایدئال یک فرمانروای طبقه آزادان بود، دوباره احیاء شد و ماند. جمشید و فریدون دو اقدام عمده‌شان عبارت بود از استقرار عدالت و صلح. آنچه صلح را در داخل جامعه تأمین می‌کرد قانون جمشید بود که جامعه را تقسیم به طبقات کرد: کاتوزیان، نیساریان، نسودیان،

1. Bausani - ibid, 612.

اهنوخشی‌ها، و البته حفظ حدود آنها عبارت بود از تعادل اجتماعی یا داد. اما چیزی که در جهان‌بینی نجبا صلح را - در خارج از جامعه - پایدار می‌ساخت قانون فریدون بود که با تقسیم دنیا بین پسران خویش نشان داد که آنچه در روابط بین نژادها و اقوام عالم باید حاکم باشد حس برتری نیست، حس برادری است. تمام کشمکش‌های ایران و توران که دنبال کینه‌های دیرینه است در واقع این نکته را روشن می‌کند که تا برادری جهانی - که یک نوع ابداع فریدونی است و از این حیث تسامح کوروشی را می‌تواند به یاد بیاورد - در جهان نباشد صلح که خودش عدالت بین ملتهاست ممکن نخواهد بود.

اگر با سقوط ساسانیان طبقه نجبا - دهقانان و اهل بیوتات - خیلی زودتر از طبقات دیگر به اسلام می‌گرایند، در واقع تا حدی به آن سبب بود که اسلام قانون جمشید را کنار می‌گذاشت و قانون فریدون را می‌توانست احیاء کند - در شعار المؤمنون اخوه. در هر حال پادشاهان نمونه در دنیای شاهنامه کارشان نظارت بر اجرای عدالت و صلح است. چنان‌که موفق‌ترین شاهان هخامنشی هم کسانی بودند که کارشان پیروی از تسامح کوروشی بود.

با اینهمه در تمام ادواری که ادامه جنگ و اغتشاش استقرار داد و صلح را به وسیله پیشدادیان و کیانیان غیرممکن می‌کند، نقش مبارزه بر عهده پهلوانان است: گرشاسپ، سام، زال، و رستم که تمام آنها وجودشان تجسم کوشش و تلاش طبقه نجباست در استقرار عدالت بین طبقات و صلح بین اقوام. در این تلاش که حساس‌ترین و جاندارترین قسمتهای شاهنامه را تشکیل می‌دهد قیافه امثال نوذر و کیقباد و کاوس در مقابل چهره سام و زال و رستم چندان نمودی ندارد. حتی در این تلاش پایان‌ناپذیر آنچه نه فقط سام و زال بلکه حتی کاوس و کیخسرو را نیز در سایه می‌افکند چهره عجیب رستم است که به تنهایی تجسم تمام آرمانهای آزادان ایران است - و قهرمان طبقه نجبا. در فرمانروایی کیکاوس - که چیزی از خاطره نام و امارت

کمبروجیه نیز در روایات آن رسوب کرده است - آن که دایم با انیران، با دنیای بی عدالتی، پیکار دارد و از ایران دفاع می کند همین رستم است که نه فقط ایران را از تاخت و تاز افراسیاب نجات می دهد، بلکه خود کاوس را نیز از گزند «هاماوران»، از جادوان و دیوان که وجود آنها در داخل جامعه نیز تجسم دیگری از نیروی طبقات در بند افتاده است نجات می بخشد و یک تنه در مدت طولانی جهان پهلوانی خویش، نشان می دهد که آنچه مایه تأمین صلح و عدالت گیتی است جهان پهلوان ایران است و بس.

در بین داستانهایی که قدرت و شکوه رستم و عظمت سرنوشت وی را نشان می دهد، داستان رستم و سهراب است و قصه رستم و اسفندیار. در برخورد دردانگیز اما باشکوه رستم و سهراب بعضی خواسته اند در وجود رستم یک عقده روانی نشان دهند که تا حدی نقطه مقابل عقده ادیپوس باشد - یعنی عقده پدری که چشم ندارد جانشین خود را ببیند. این تعبیر به نظر من هیچ معقول نیست و اگر در قهرمانان شاهنامه وجود چنین عقده‌یی را بتوان جست و جو کرد در مورد گشتاسپ و اسفندیار است و از آن باید تعبیر کرد به عقده گشتاسپی. داستان رستم و اسفندیار هم که استاد فروزانفر آن را به طور قطع عالی ترین قسمتهای شاهنامه می شمرد<sup>۱</sup>، در پایان روزگار ساسانیان بی شک مشهورترین قسمت حماسه ایران بود. چنان که حتی نضرین حارث وقتی به تحریک قریش در مکه می خواست محمد (ص) را بیازارد برای آنکه مردم را از آیات و قصص قرآنی منصرف کند برای آنها به قول خودش قصه‌یی بهتر عرضه می کرد - قصه رستم و اسفندیار. شکست اسفندیار که در واقع قهرمان محبوب طبقه موبدان است و آنها حتی برای وی یک هفت خان نیز نظیر هفت خان رستم ساخته اند، درین قصه به تعلیم سیمرغ منسوب می شود که با آنچه از اوصاف خاص طبقه نجبا در جای جای شاهنامه به وی منسوب می شود رمزی

است از غلبهٔ مرموز نجبا بر موبدان - حتی در تعلیم. آنچه نشان می‌دهد حتی حماسهٔ گشتاسپ بیشتر معرفّ آرمان نجباست همین مورد گشتاسپ است، چون وی در سنت‌های دینی زرتشتی به‌عنوان پشتیبان و مروّج آیین زرتشت چهره‌یی درخشان است، در صورتی که حماسه او را نمونه‌یی از بدعهدی و خودخواهی یاد می‌کند - که حتی برای حفظ پادشاهی خویش پسرش را نیز فدا می‌کند.

یک مورد دیگر که نیز غلبهٔ آرمانی نجبا را در شاهنامه نشان می‌دهد داستان اسکندر است که سنت‌های موبدان او را به‌عنوان گجستک و ملعون و سوزانندهٔ اوستا نفرین می‌کند در صورتی که سنت‌های نجبا - با سازشگری و انعطاف بارزی که از مختصات این طبقه است - وی را با یک نژادنامهٔ افسانه‌یی به کیانیان منسوب می‌کند. در حقیقت برای آفرینندگان حماسه آنچه اهمیت داشته است سنت‌های زرتشتی نبوده است، سنت‌های جمشید و فریدون بوده است که غایت آنها عبارت بوده است از تأمین صلح و عدالت. حتی در دورهٔ تاریخی شاهنامه هم چهره‌هایی مثل اردشیر، شاپور، بهرام و خسرو انوشروان بیشتر معرف همین آرمان طبقهٔ نجبا هستند. با اینهمه نمایندهٔ واقعی این ایدئال درین دوره بزرگمهر است که تجسم گونه‌یی است از فضیلت و خرد - که فردوسی آنهمه در جای جای شاهنامه از آن ستایش می‌کند و نیایش. اما در خود رستم هم این فضیلت و خرد به‌نحو بارزی نمودار است و همین نکته است که او را یک مظهر واقعی دلاوری می‌کند - نه گستاخی ابلهانه.

تصور آنکه ارتباط شاهنامه با آرمانهای نجبا آن را در حوزهٔ علاقهٔ یک طبقه محدود می‌کند درست نیست، نه فقط بدان سبب که نقاط مشترک حیات انسانی که عشق و درد و هیجان و مرگ و ترس و خشم و سرنوشت است و به‌طبقه‌یی اختصاص ندارد، به‌وسیلهٔ فردوسی تجسم شاعرانه دارد بلکه نیز بدان سبب که تمام حیات طبقات دیگر، از موبد و دهقان و پیشه‌ور نیز - منتها با رنگ ایدئال طبقهٔ نجبا - در آن منعکس شده است.

## حکمت و اخلاق در شاهنامه

اینکه حکیم طوس اثر عظیم خود را به نام خداوند جان و خرد آغاز می‌کند، براعت استهلالی بلیغ و بدیع برای افتتاح کتابی است که سراسر آن قلمرو حکمت و تعادل اخلاقی است، و حتی بی‌تعادلی آن هم - اگر هست - از اقتضای حکمت یا التزام آن خارج نیست. این حکمت که در سراسر شاهنامه حکومت دارد، نه فقط در امثال موعظه‌آمیز و عبرتهایی که در نقل دگرگونیهای عظیم در سرنوشتها نقل می‌کند نشانش پیدا است، بلکه در احوال پهلوانان و پادشاهان هم ظاهر است و در واقع از احوال آنها هرچه با خرد - که لازمه حکمت است - توافق ندارد، در طی کلام حکیم محکوم محسوب است. قراین نشان می‌دهد که گوینده و اثر او به نحو بارزی تحت تأثیر حکمت عهد ساسانی و میراث اندرزنامه‌هایی است که بدون شک جامعان نسخه‌های قدیم شاهنامه هم از آن متأثر بوده‌اند. این حکمت چنان‌که از مقایسه قول فردوسی با اشارت مقدمه ابومنصوری برمی‌آید، برای اجتناب از هرگونه حکم شتاب‌آمیز که خلاف خرد به نظر می‌آید، در قصه‌های گذشتگان، هرچه را با خرد موافق نمی‌آید محتاج تأویل به رمز و معنی می‌برد - و این تعادل لازمه حکمت عصر است که در نظیر آن گونه معانی، شیخ‌الرئیس عصر هم، با تأکید و آنگونه که لازمه تفکر حکیم است خاطر نشان می‌کند که آنگونه غریب را در بقعه امکان باید نهاد. تلقی حکیمانه‌اش از دین تعادل روحی او را نشان می‌دهد. این تلقی مبنی بر واقع‌نگری است.

## مقام خرد در شاهنامه

خرد را فردوسی نخست آفرینش و بهتر از هرچه ایزدداد، خوانده است، جان هم که منشأ حیات است مثل خرد وسیله ادراک است، اما جان و خرد به ادراک آنچه از این گوهران محسوس بگذرد، راه ندارد. در عین حال خرد برای جان حکم چشم را دارد و جان بدون خرد نمی تواند به کمالی که لازمه بقاء بعد از موت و نیل به مرتبه بی مرگی و جاودانگی است راه بیابد و به مقصد برسد.

\*\*\*

خردستانی شاهنامه که خود جلوه یی از خردگرایی است، خرد را در تلقی حکیم طوس در مفهوم عام و شامل خرد الهی (= هرویسپ آگاه)، خرد فطری (= اسنوخرد) و خرد مکتسب (= گوشان سرود خرد) نشان می دهد. با آنکه گرایشهای آزاداندیشی در حد عقاید معتزله - و تمایلات فلسفی - در حد محیط شیعی و مکتب اخوان الصفا - به فحوای کلام شاعر درین باب تا حدی صبغه شخصی می دهد، تلقی شاهنامه از مفهوم خرد بیشتر از یک میراث سنتی - محتملاً ناشی از مآخذ یا لااقل از برخی مآخذ - به نظر می رسد. لازمه تلقی خرد به عنوان آفریده نخست، با توجه به زمینه مزدیسنایی خرد الهی احاطه خرد را بر تمام کائنات با فکر علم ازلی و آنچه عرفا حضرت علم خوانده اند، حرکت و سکون عالم و تعادل و تجاوز قوای آن را

به سلسله‌یی از مشیت پیش اندیشیده مربوط می‌کند که اعتقاد به تقدیر - و الزام تسلیم به مجاری احوال عالم - لازمه آن است و این نکته ارتباط این طرز تلقی را با میراث زروانی فرهنگ عهد ساسانی - که مینوگ خرد و زاتسپرم هم مظهر یا لااقل وارث آن به نظر می‌رسند به خاطر می‌آورد و غلبه بنیادی نوعی گرایش جبری را که در تصریح دایم و مکرر شاعر به بخت و سرنوشت قضا هست، بر فکر تفویض که از لوازم گرایش معتزلی در اعتقاد احتمالی شخصی شاعر هست نشان می‌دهد. اینکه خردگرایی در تاریخ بیهقی هم مثل شاهنامه تا حدی با اندیشه بی‌اعتباری عالم و اعتقاد به تقدیر همراه است، رسوخ این اعتقاد زروانی و مینوخردی در فرهنگ عصر فردوسی، تا حدی ناشی از جبرگرایی رایج در محیط سنی خراسان عصر غزنوی حاکی می‌نماید و ظاهراً تاریخ‌نگری اسلامی عصر را، تا حدی با تاریخ‌گرایی عصر پایان ساسانی نزدیک نشان می‌دهد و در هر دو حال رنگ اندیشه عصر، و صبغه میراث فرهنگ گذشته در بیهقی هم مثل شاهنامه ممکن است از آشنایی با اخبار ملوک عجم ترجمه ابن مقفع ناشی باشد که بیهقی نیز به آشنایی با آن تصریح داد (تاریخ بیهقی / ۱۰۵) و به هر حال طرز تلقی شاهنامه از خرد، سلطه آن را بر احوال کاینات مستلزم وجود نظمی ازلی و پیش‌ساخته می‌کند که تجاوزناپذیر است و لاجرم هرگونه تجاوز از آن با کیفر و کفاره‌یی که حکم ایزدی محسوب است مواجه می‌شود.

## شاهنامه و ایللیاد\*

شاهنامه صرف نظر از جنبه تاریخی آن که فارسال<sup>۱</sup> اثر لوکن<sup>۲</sup> را به خاطر می آورد. مواد و عناصر اساطیری و حماسی پرمایه و سرشاری دارد. البته غرض فردوسی از نظم آن جمع و نقل اساطیر نبوده است بلکه شاعر ما در صدد آن بوده است که تاریخ ایران را از روی روایات کهن به نظم آورد. از این رو شاهنامه را قبل از هر چیز باید یک منظومه تاریخی شمرد.

اما در طی این منظومه بزرگ تاریخی چندین حماسه کامل و عالی وجود دارد که در خور توجه بسیار است. داستان ایرج، داستان سیاوش، داستان اسفندیار، داستان سهراب و... هر یک چه از حیث مواد و چه از حیث شکل شایسته نام حماسه می باشند.

ممکن است بعضی ازین داستانها تقلید و تکرار داستان دیگر باشد فی المثل می توان تصور کرد که موبدان هفت خان اسفندیار را از روی هفت خان رستم ساخته و تقلید کرده باشند اما در همه حال هر کدام از این داستانها حماسه جداگانه یی است.

---

\* نقل از کتاب نه شرقی - نه غربی - انسانی.

1. Pharsale

2. Iucain

ازین قرار می‌توان شاهنامه را مجموعه‌یی از داستانهای حماسی شمرد. هریک از این داستانها در حدّ خود قوی و کامل و عالی است. قدرت حماسی آنها غالباً به‌اندازه‌یی است که شاهنامه را در عین آنکه یک منظومه تاریخی است همواره می‌تواند در ردیف عالیت‌ترین آثار حماسی جهان قرار داد. مخصوصاً از لحاظ کمال فنی، آن را با ایللیاد هومر می‌توان مقایسه کرد.

روکرت<sup>۱</sup>، شاعر و نقّاد آلمانی می‌گوید: «چه فرقی بین فردوسی و هومر هست؟ جز اینکه محتویات شاهنامه از حیث مواد اندکی پست‌تر از کتاب هومر و از حیث روح کمی برتر از آن است.»

مقایسه دقیق ایللیاد با شاهنامه این حکم روکرت را که شاید خیلی از خاورشناسان با آن همداستان نیستند تأیید می‌کند.

ایللیاد کهنه‌ترین حماسه یونان محسوب است. موضوع آن از افسانه معروف جنگ تروا که در زمان هومر<sup>۲</sup> مضمون عمده چامه‌های خنیاگران بود اقتباس شده است.

داستان با شرح مشاجره سختی که بین آشیل<sup>۳</sup>، سردار تسالی و آگاممنون<sup>۴</sup> پادشاه آرگوس درگرفته است آغاز می‌شود. آگاممنون دختری بری‌زئیس<sup>۵</sup> نام که آشیل اسیر کرده است از وی باز می‌ستاند. آشیل رنجیده به‌خیمه خود می‌رود و از جنگ روی بر می‌تابد. ته‌تیس<sup>۶</sup> ربه‌النوع دریا که مادر اوست از زئوس می‌خواهد که سپاه آگاممنون را به‌باد افره این اهانت که نسبت به آشیل کرده‌اند بگیرد...

1. Ruckert

۲. از مدتها پیش بسیاری از محققان مانند ولف Wolf آلمانی و ویکو Vico ایتالیایی و اوبینیاک F. Aubignac فرانسوی، در وجود هومر شک کرده‌اند. در اینجا نام هومر فقط یادآور گوینده یا گویندگان ایللیاد است و منظور ما آن نیست که صحت انتساب ایللیاد به هومر یا شخصیت تاریخی او را تأیید کرده باشیم.

3. Achille

4. Agamemnon

5. Briséis

6. Thétis

... از این رو آگاممنون و سپاه او در جنگ کاری از پیش نمی‌برند. پادشاه آرگوس که از رنجاندن آشیل پشیمان است، فرستادگانی نزد وی گسیل می‌کند تا مگر او را بر سر رضا آورند. اولیس<sup>۱</sup> برای جلب رضای آشیل سخنان گرم و مؤثری می‌گوید که در آشیل نمی‌گیرد و پهلوان همچنان از شرکت در جنگ امتناع می‌کند.

اما وقتی پاتروکل، دوست او به دست هکتور پهلوان تروا کشته می‌شود آشیل برای خونخواهی او به شرکت در جنگ رضا می‌دهد. آنگاه سلیح خود را که یکی از خدایان به نام هفائستوس<sup>۲</sup>، به خواهش مادرش برای او ساخته است برتن می‌کند و آمادۀ پیکار می‌شود. آگاممنون نیز با او از در آشتی درمی‌آید و دخترک را بدو باز می‌دهد. وقتی آشیل در عرصۀ کارزار ظاهر می‌شود، سپاه دشمن یکسره منهدم می‌گردد. فقط هکتور<sup>۳</sup> در برابر او می‌ایستد که با او درمی‌آمیزد و کشته می‌شود.

این دورنمای مختصر کافی است که در طی چند سطر تصور روشنی از محتویات ایلید به خواننده ایرانی بدهد. آیا می‌توان دورنمای مشابهی نیز از مطالب شاهنامه ترسیم کرد؟ در این جا برای آنکه بین ایلید و شاهنامه از لحاظ فنی مقایسه شود کافی است درباره‌ی مطالب کلی سخن در میان آید. زیرا جزئیات مناظر و صحنه‌ها، و سجایا و اوصاف خاص اشخاص، در هر یک از دو کتاب مولود مقتضیات مخصوص خویش می‌تواند بود.

مدار جنگ در ایلید عشق زن است. پاریس شاهزاده‌ی تروا به یونان می‌رود و هلن<sup>۴</sup> زن منلاس<sup>۵</sup> را فریب می‌دهد و با خود به تروا می‌برد. جنگ ده ساله‌ی تروا به خاطر این زن درمی‌گیرد. آگاممنون دختری را که آشیل اسیر کرده است از وی می‌گیرد و رقابت و مشاجره‌ی سختی بر اثر آن آغاز می‌گردد. اما در شاهنامه غالباً محرک جنگ حس افتخار، عشق آزادی یا حس انتقام است. کین ایرج و خون سیاوش ایرانیان را

1. Ulysse

2. Hephaistos

3. Hector

4. Hélén

5. Menelas

به جنگ تورانیان می کشاند. عشق افتخار و حسّ نامجویی رستم و اسفندیار را در مقابل یکدیگر قرار می دهد.

آنچه اسفندیار را بدین نبرد هولناک بی سرانجام می کشاند حسّ نامجویی و آوازه طلبی است. آنچه رستم را و او می دارد که درین کار به جان بکوشد بیم از بدنامی و رسوایی است. همچنین تقدیر هولناکی که در داستان تراژیک رستم و سهراب حکم فرماست از حسّ افتخار و انتقام مایه می گیرد.

ازین رو، در شاهنامه قدرت و عظمت پهلوانان بارزتر و شکننده تر است. پهلوانان شاهنامه هر کدام به نیروی خود می کوشند. دل و بازوی آنان است که تکیه گاه و پناه و حصارشان است. اما در ایلید چنین نیست. پهلوانان هر کدام به یکی از خدایان و جاودانان تکیه دارند. شکست و پیرویشان به نیروی خدایانی که حامی آنها هستند وابسته است.

چنان که تهیس مادر خدایان تمام نیرو و هوش خود را برای فنا و زوال خاندان پریام<sup>۱</sup> به کار می برد. حتی در انجمن خدایان با شوهر خود زئوس، خدای بزرگ و مخوف ستیزه می کند. با قدرت مهیب وحشتناکی که این خدای محتال دار سقوط تروا و برافتادن دودمان پریام قطعی و اجتناب ناپذیر است. بنابراین آشیل با همه دلآوری و نیرومندی جز آلتی برای انجام یافتن هوس های خدایان نیست.

دخالت خدایان در ایجاد این صحنه ها به قدری است که پادشاه یونان وقتی پس از سالها جنگ و کوشش، شکست یاران خود و پیروزی دشمنان را می بیند و درمی یابد که زئوس عبث او را تاکنون به جنگ واداشته است «سیل اشک به رخسار فرو می بارد» و از سر نومیدی و درماندگی به یاران خطاب می کند:

«یاران من، سران و سروران یونان، زئوس مرا در گرداب تیره روزی افکند. خدای سنگدل! وعده داده بود که مرا پس از تاراج ایللیو

به کشور خود بازگرداند اما اکنون که همه چیز مرا ربنوده است مرا بدان  
وامی دارد که... آلوده به ننگ و رسوایی به یونان بازگردم! این است  
حکم و فرمان وی که بسا شهرها را از اوج عزت سرنگون کرده و بسا  
دیگر رانیز زیر و زیر خواهد کرد. نیروی وی مغلوب نشدنی است.  
اکنون سخن مرا بپذیرید. با کشتیهای خود به سوی کشور خود  
بگریزیم، هرگز تروا به دست ما نخواهد افتاد...»

این اندازه دخالت خدایان در جنگها طبعاً از ارزش قهرمانان ایللیاد می‌کاهد.  
جنگ اراده خدایان است و ناچار انسان در آن جز آلتی بی‌اراده نیست وقتی که بر اثر  
انعقاد یک پیمان نزدیک است میان یونان و تروا آشتی پدید آید، خدای خدایان  
یکی از جاودانان را می‌فرستد تا تروا را به نقض عهد وادارد و جنگ همچنان تا  
انهدام و سقوط تروا دوام یابد.

بنابراین در شاهنامه اراده انسان موجد جنگ می‌گردد اما در ایللیاد فقط هوسناکی  
خدایان المپ همه این صحنه‌ها را به وجود می‌آورد. اگر جنگ تروا ده سال دوام  
یافته است نه مقاومت مردم ایللیو باعث ادامه جنگ بوده است نه پافشاری و  
پشت‌کار یونانیان.

اما خدایان در ایللیاد خوی و نهاد انسانی دارند. در کارها همان عواطف و  
شهوت‌هایی را که در خور آدمیزادگان است از خود بروز می‌دهند. حتی زئوس وقتی  
خود را تا درجه انسان پایین می‌آورد و در کارهای او دخالت می‌کند همان ناتوانیها و  
خطاها و زبونیهای را که در سرشت انسان است داراست. یکجا برای آنکه در کارها  
چاره‌جویی کند هنگامی که همه خدایان به خواب رفته‌اند رنج بی‌خوابی بر خود  
هموار می‌کند. و جای دیگر وقتی خدایان شراب می‌خورند و نگران صحنه جنگ  
هستند سر به سرزن خود می‌گذارد.

بنابراین خدایان ایللیاد انسانهایی قوی‌تر، زیباتر و بزرگتر هستند. دستخوش

عواطف شدید خویش می شوند. خورد و خواب و خشم و شهوت دارند. ظالم و غدار و حيله گرند. از مرگ در امانند اما از رنج و گزند معاف نیستند و ممکن است مجروح گردند. در دو صف مخالف قرار می گیرند و با یکدیگر پیکار و ستیزه می کنند. زئوس بر آنها فرمانروایی جابرانه و وحشتناکی دارد روی هم رفته این خدایان تا اندازه‌ی درشت و خشن و حتی از لحاظ ارزش اخلاقی پایین تر از قهرمانان بشری می باشند.

اما در شاهنامه قوای «مافوق انسان» به اندازه ایلید دخالت ندارد. فقط سیمرغ تا اندازه‌ی غرابت دارد. مخصوصاً دخالت این موجود مرموز غیربشری را در سرنوشت زال و رستم باید مورد توجه قرار داد. افسون و نیرنگ سیمرغ که از نهانیها آگاه است رستم را در جنگ اسفندیار پیروزی می دهد. در داستان سهراب نیز دخالت نیروی غیربشری مشهود است اما به این اندازه محسوس نیست. دیوان و جادویان که در بعضی جنگها برابر رستم و یا اسفندیار می آیند اگرچه ظاهراً موجودهای غیربشری هستند اما در عمل از لحاظ نهاد و سرشت با انسانها تفاوتی ندارند.

مع ذلک دخالت این موجودات غیربشری در شاهنامه نادر و اتفاقی است در صورتی که در ایلید محور عمده وقایع اراده خدایان و جاودانان است. وجودهای غیربشری در ایلید بر صحنه ظاهر می شوند اما در شاهنامه غالباً فقط سایه مبهم و تاریک آنهاست که از پشت صحنه می گذرد...

قهرمانان ایلید اگر چند سجایا و صفات بشری دارند اما خشونت و سادگی خاصی در اطوار و احوال آنان دیده می شود. شهوتها و ضعفها و پستیهای مخصوص به خود دارند که نمی توانند آنها را پنهان نمایند. احوال و اطوارشان از تناقضها و تضادهای بسیار آکنده است. گاه راد و آزاده و جوانمرد و گاه فرومایه و طمّاع و خودخواه جلوه می کنند.

اما قهرمانان شاهنامه نمونه انسانهای قهرمان می باشند، محرّک آنها شهوتهای شدید اما عالی است. حسّ افتخار و انتقام، عشق به وطن و ملت، علاقه به آیین و کیش است که آنان را به جنگ وامی دارد. در همه اطوار آنها علاقه شدید به زندگی جلوه دارد. رستم در عین آنکه غالباً آواره بیابانهاست، در عین آنکه همواره در پی دشمنان خویش است بهره خود را از کام و عشرت فراموش نمی کند. حتی در صحنه های هولناک هفت خان چند لحظه از صحبت زن جادو بهره می گیرد. اگر سهراب به اندرز هومان عشق دختر جنگجو را فراموش می کند برای آن است که نزد وی آوازه و افتخار، عشق و شهوت را باید مغلوب نماید.

در ایللیاد برعکس جنگجویان کمتر به عشرت می اندیشند. وقتی پاریس در روزهای جنگ آغوش هلن را می گزیند همه او را به تن آسایی و بی غیرتی می نکوهند. پهلوانان یک لحظه نیز عشرت و رامش را جایز نمی دانند وقتی هکتور به تروا می رود که از زنان و سالخوردگان همت و دعا بخواهد نه فقط در کاخ پریام از خوردن شراب که مادرش به او می دهد امتناع می ورزد بلکه در مشکوی پاریس نیز به هلن که لحظه ای او را به رامش دعوت می کند به سردی و خشونت پاسخ می دهد. بدین گونه پهلوانان شاهنامه با تمام قیافه روحی خود توصیف شده اند در صورتی که از قهرمانان ایللیاد جز نیمرخ تیره ای که در ظاهر گرد و غبار جنگها فرو رفته است چیزی پیدا نیست.

آشیل از همه قهرمانان ایللیاد برتر است. او به تنهایی از عهده یک سپاه برمی آید. یک نعره او کافی است که دشمنان فاتح را به گریز وادارد. غیبت او در روحیه افراد موجب نومیدی است. وقتی دوباره در عرصه کارزار قدم می نهد جنگ را تا کنار باروی ایللیو می کشاند...

چیزی که این قهرمان را تا این اندازه جالب جلوه می دهد آن است که وی در عین خشونت احساسات رقیق و لطیف بشری دارد. شاید بیش از حد لازم تند و مغرور و

خشمگین باشد اما عواطف لطیف انسانی نیز در روح او عمقی و تأثیری بسزا دارد. دوستی بی شائبه و صمیمانه وی با پاتروکل<sup>۱</sup>، محبت فرزندى نسبت به پدر فرتوت خود پله<sup>۲</sup>، ترحم و شفقت نسبت به پریام تیره بخت داغ دیده که تضرع و خواهش وی سرانجام قلب خشم آلودش را متأثر می کند از مواردی است که از جنبه قوی و عمیق انسانیت او حکایت می کند.

پهلوان دیگر ایلید هکتور حتی بیش از آشیل شایسته همدردی است. او بی هیچ امیدی می کوشد و خود را فدا می کند. می داند که ایلید را خدایان به سقوط قطعی محکوم کرده اند اما او برای آنکه انهدام آن را - اگرچه یک روز - به تأخیر اندازد به سختی مبارزه می کند. می داند که او درین جنگ پیروز نخواهد شد اما برای آنکه نام و آوازه بلندی برای دودمان خود کسب کند می کوشد و با شوق و حرارت جنگ و دفاع می کند. او برای آن مبارزه می کند که دست کم شهرت لایزالی در خاطره مردم باقی گذارد. بی غیرتی برادرش پاریس او را وادار کرده است که به تنهایی بارگران جنگ را تحمل کند. با مرگ او امید افتخار ایلید می میرد. مرگ او را همه اهل تروا مانند عزای بزرگی تلقی می کنند. این مرگ دردی گران و تسلی ناپذیر در دل زن وی آندروماک<sup>۳</sup> باقی می گذارد.

آندروماک نمونه کامل «زن و مادر» به نظر می رسد. هکوب مادر هکتور نیز از سیماهای جالب و گیرنده است. وی با زاری و تضرع بسیار هکتور را به آغوشی که او را در آن پرورده و به پستانی که او را بدان شیر داده است سوگند می دهد که با آشیل نبرد نکند. اما زاری و سوگند یک مادر نمی تواند دل فرزند را که سرنوشت شوم او را به جنگ می خواند نرم کند سرانجام مادر با لحن مؤثر و دردناکی بر مرده او ندبه و نوحه می کند.

1. Patrocle

2. Pelée

3. Andromaque

در شاهنامه رستم را در مقابل آشیل می‌توان نهاد. او نیز در میان پهلوانان شاهنامه برتر از همه و در ردیف اول قرار دارد. رستم به واسطهٔ سیمای مخصوص روحی و جسمی خود از سایر قهرمانان ممتاز است و فقط از این جهت که فناپذیر است با سایر اشخاص عادی قابل مقایسه می‌تواند بود.

جنگهایی که رستم در آنها حضور ندارد عادی و ساده و بی‌ماجراست و غالباً به زیان ایرانیان تمام می‌شد. اما رستم رنگ و آبی مخصوص و شکوه و عظمتی فوق تصور به میدانهای جنگ می‌بخشد. روح تسلیم و اطاعت کورکورانه که در سایر پهلوانان هست در رستم وجود ندارد. او بی‌آنکه به قدر آشیل مغرور و خودخواه باشد، قدر و قیمت خود را می‌داند. می‌داند که نیرو و دلاوریش چه حیثیت بزرگی برای او فراهم کرده است. می‌داند که وجودش در جنگها تا چه اندازه افتخار و پیروزی ایرانیان را تضمین می‌کند... اینها را او به خوبی می‌داند و ازین رونه از خشم کاوس می‌ترسد و نه از اعتراض کیخسرو و گشتاسپ پروا دارد.

جنبهٔ انسانی و تقوی و محبت او نیز قوی است با این حال او که مظهر غرور و افتخار ایران و مایهٔ امید ایرانیان است چگونه می‌تواند تسلیم بند و زنجیری که خودخواهی اسفندیار برای او فراهم آورده است گردد؟

اسفندیار نیز عظمتی خیره‌کننده دارد. او را در ایللیاد با هکتور می‌توان مقایسه کرد. او خود می‌داند که وقتی گشتاسپ او را به جنگ رستم می‌فرستد در واقع او را به سوی مرگ روانه می‌کند. اما برای پرهیز از ننگ و عار، برای کسب شهرت و افتخار و برای انجام گرفتن فرمان پدر با پای خود به سوی مرگ می‌شتابد.

دلاوری و نیرویی که این شاهزادهٔ قهرمان در هفت خان نشان می‌دهد او را به اندازهٔ رستم محبوب می‌کند و مرگ پیشرس و نابهنگام او نیز اگرچه از کسب شهرتی که شایستهٔ آن است محرومش می‌کند، او را بیشتر دوست داشتنی جلوه می‌دهد. عبث نیست که حتی قاتل نیز از مرگش متأثر و دردمند می‌گردد.

کتایون مادر او، آنجا که بر مرگش ندبه می‌کند هکوب<sup>۱</sup> را به خاطر می‌آورد. کتایون نیز مانند هکوب فرزند را از این نبرد شوم بدفرجام باز می‌دارد اما ضربهٔ تقدیر قطعی و اجتناب‌ناپذیر است.

آشیل قهرمان بزرگ ایلید، بر سر دختری از آگاممنون می‌رنجد و آزرده روی از جنگ برمی‌تابد و به‌خیمهٔ خود می‌رود. برای رستم نیز با کاوس چنین صحنه‌ای پیش می‌آید.

وی فقط بر اثر آنکه در تراژدی دردناک رستم و سهراب - شاید برای آنکه قدرت تقدیر مؤثرتر و عجز انسان قطعی‌تر جلوه کند اندکی دیرتر وارد صحنه شده است با خشم و عتاب کاوس مواجه می‌شود.

البته کاوس حق دارد. سهراب با تورانیان برای برانداختن او به ایران آمده است. خطر بزرگی ایران را تهدید می‌کند. باز یکی از آن روزهای تیره که در دورهٔ کاوس زیاد اتفاق افتاده است، برای ایران پیش آمده است. لحظهٔ مشکل و خطیری است. در چنین لحظهٔ بحران و وحشت، کاوس نیز مثل همهٔ ایرانیان چشم به راه رستم دارد. اما قهرمان که به زور و دلاوری خود اطمینان دارد. بی آنکه دربارهٔ فرجام کار بیندیشد، گیو فرستادهٔ شاه را به رود و می می‌نشانند و با رامشگران به رامش سرگرم می‌کند.... و چند روز بعد با آرامی و خونسردی به سوی دربار کاوس می‌خرامد.

کاوس با آن خوی تند و آن بهانه‌جویی که از او معهود است حق دارد که بدان‌گونه بی‌تاب و خشمگین گردد. برای او این اندازه خونسردی و بی‌اعتنائی رستم قابل تحمل نیست، ازین رو این مزاج تند ستیزه‌جوی که همواره از کژطبعی و گستاخی رنجها و گزندها برای خود فراهم می‌آورد، یک دفعهٔ دیگر نیز بی آنکه غور کار را بنگرد به قول فردوسی شرم از دو دیده می‌شوید و طوس را فرمان می‌دهد که رستم را بردار کند. اینجا پاسخ رستم شنیدنی است:

|                               |                               |
|-------------------------------|-------------------------------|
| تهمتن برآشفت با شهریار        | که چندین مدار آتش اندر کنار   |
| همه کارت از یکدگر بدتر است    | تو را شهریاری نه اندر خور است |
| ز مصر و ز چین و ز هاماوران    | ز روم و ز سگسار و مازندران    |
| جگر خسته تیغ و تختش منند      | همه بنده در پیش رخس منند      |
| تو اندر جهان خود ز من زنده‌ای | به‌کینه چرا دل برآکنده‌ای     |
| دلیران به‌شاهی مرا خواستند    | همان گاه و افسر بیاراستند     |
| سوی تخت شاهی نکردم نگاه       | نگه‌داشتم رسم و آیین و راه    |
| اگر من پذیرفتمی تاج و تخت     | نبودی تو را این بزرگی و بخت   |
| نشاندم بدین تخت من کیقباد     | چه کاوس دانم چه خشمش چه باد   |

در پایان این عتاب رستم از سر خشم و تندی دربار کاوس را ترک می‌کند و با قهر و اعتراض بیرون می‌رود. آشیل نیز در پایان عتاب تهدیدآمیز آگاممنون، در صحنه‌ی شبیه به این مورد مثل رستم می‌گوید: «این فرمانها را بر دیگران تحمیل فرما زیرا من برای فرمانبرداری تو آماده نیستم».

لیکن نکته‌ای که مخصوصاً عظمت رستم را بیشتر جلوه می‌دهد آن است که کاوس و سران ایران خیلی زودتر از آگاممنون به اشتباه خود واقف می‌شوند. در این خطر بزرگی که ایران را تهدید می‌کند هرگز ایرانیان نمی‌توانند از وجود رستم چشم‌پوشند.

عظمت فوق‌العاده رستم به قدری است که غیبت او بدون تردید مورث حرمان و شکست ایرانیان تلقی می‌شود و ناچار برای آنکه خشنودی وی را تأمین کنند و او را دلگرم و امیدوار بازآورند در پی او می‌شتابند.

اما درباره آشیل وضع چنین نیست وقتی او تافته و خشم‌آلود به‌خیمه خود باز می‌گردد و از سرقهر و عتاب تن از جنگ باز می‌زند غیبت او مایه بیم و تشویش جنگجویان نیست. فقط ته‌تیس مادر او که رب‌النوع مقتدر هوشمندی است از

زئوس خدای خدایان می خواهد که کینه آشیل را از آگاممنون و یارانش بگیرد. جنگ نیز با وجود اعراض وی دوام دارد. جنگی سخت هولناک که زیان بزرگی بر لشکر آگاممنون وارد می کند.

این شکستی که بر لشکر آگاممنون وارد می آید از آن نیست که نیروی آشیل در این نبرد اثری ندارد بلکه از آن روست که ته تیس خشم و قهر زئوس را به زیان جنگجویان برانگیخته است. اگر خدایان در سرنوشت این جنگ مداخله نکنند بی گمان آگاممنون خواهد توانست خشم و قهر آشیل را به چیزی نگیرد و جنگ را تا سرحد پیروزی دنبال کند، اما خدایان اعراض آشیل را بهانه ای برای مداخله در سرنوشت انسانها قرار می دهند. بدین گونه در پایان کار آگاممنون غیبت آشیل را ضایعه و غبنی تلقی می کند. همانطور که کاوس قهر و رنجش رستم را خطر بزرگی می شمارد.

چیزی که آشیل را دوباره به صحنه جنگ وارد می کند تأسف و دریغی است که از مرگ و فقدان پاتروکل بدو دست می دهد، اما آنچه رستم را برای جنگ آماده می کند یک غرور قهرمانی است، غروری که پاس نام و افتخارش آن را ایجاب می کند. هنگامی که آوازه دلاوی سهراب دربار ایران را بدان گونه ترسانیده بود، بهانه جویی و کناره گیری رستم را ممکن بود به ضعف و جبن تعبیر کنند. همین اندیشه است که رستم را با کاوس آشتی می دهد و به جنگ سهراب می فرستد.

گفته اند صفت بارز شعر حماسی برانگیختن حس شگفتی و ستایش است، این خاصیت قطعاً در شاهنامه از ایلید قوی تر است. در حوادث ایلید که خدایان در ایجاد صحنه ها دخالت دارند، هیچ جای شگفتی نیست زیرا هیچ کاری از حیطه قدرت خدایانه آنها بیرون نیست. اما در شاهنامه احوال و اطوار قهرمانان مورث اعجاب و تحسین ما می گردد زیرا آن احوال و اطوار از کسانی صادر می شود که

مانند ما انسانند و دارای ضعفها و زبونیهای ما نیز به نظر می‌رسند. بدین‌گونه قدرت و عظمت قهرمانان در شاهنامه بیش از ایللیاد جلوه می‌کند و همین نکته نشان می‌دهد که روح حماسی در شاهنامه از ایللیاد قوی‌تر است.

آیا این نکته را نیز می‌توان قبول کرد که به قول روکرت شاهنامه از حیث محتوی اندکی پست‌تر از ایللیاد است؟ درین باره نیز جای دیگر باید بحث شود.

مردادماه ۱۳۲۹

## فردوسی، آفریدگار رستم\*

از تمام افسانه‌های شیرین و شگفت‌انگیز کهن که دایهٔ پیر در سالهای کودکی برای من گفته است، اکنون دیگر هیچ به‌خاطر من نیست. آن همه دیو و اژدها و آن همه گنجهای افسانه‌ای و قلعه‌های پریان که خوابهای کودکی مرا از راز و ابهام سرشار می‌کرد، اکنون همه محو و نابود شده است. از هارون خلیفه که با جعفر برمکی برای ماهیگیری در کنار دجله شبها به‌روز می‌آورد، و از شاه‌عباس صفوی که با جامهٔ درویشان هر شب در اصفهان با ماجرای تازه روبرو می‌شد، اکنون دیگر چیزی جز یک خاطرهٔ مبهم در ذهن من نمانده است. وجودی که این قهرمانان داستانی برای من دارند چون وجود سایه‌ها و اشباح خیالی گریزان و درهم است، و هرچه از خوابها و خیالهای کودکان دورتر می‌شوم وجود آن سایه‌ها هم مات‌تر و محوتر می‌شود. اما آنچه در داستانهای کهن از وجود رستم در خاطرم نقش شده است از یاد نمی‌رود و هر روز زنده‌تر و روشن‌تر می‌شود. آیا برای آن است که رستم آفریدهٔ خیال قصه‌گویان عادی نیست؟ برای آن است که کسانی چون مادر بزرگ من و دایهٔ پیرم آن را نیافریده‌اند؟ درست است که قصه‌های دیو و پری و افسانه‌های هارون و شاه‌عباس را هم آفریدهٔ ذوق و خیال امثال آنها نمی‌دانم، اما شک ندارم که

قصه گویان از یاد رفته و فراموش شده‌یی که آن داستانها را ساخته‌اند از مردم عادی بوده‌اند، مردمی که بیش و کم مثل مادر بزرگ من و دایهٔ پیرم زندگی می‌کرده‌اند و با آنها چندان تفاوت نداشته‌اند. اما رستم خود داستانی دیگر است. اگر آفریدهٔ خیال فردوسی یا هنرمندی به عظمت و قدرت او نباشد به هر حال جز ساختهٔ یک قریحهٔ عالی و غیر عادی نیست برای همین است که هیچ از پیش چشم من نمی‌رود و هرگز از خاطرم دور نمی‌شود. حتی در مقابل تاریخ و واقعیت که همه چیز دیگر بود و نمود خود را از دست می‌دهد رستم می‌ایستد و بر چهرهٔ حقیقت می‌خندد. وجود او خیلی بزرگتر و برتر از یک وجود افسانه‌یی است. شعر است که در عظمت بر طبیعت برتری دارد، خیال است که در وسعت زمان و مکان را به بازی می‌گیرد. این خطایی بزرگ است که در وجود او فقط یک دلاور عصر افسانه‌ها را بجویند؛ وجود او از این پندارهای نارسا فراتر است نه تیتان<sup>۱</sup> است که در اساطیر یونان آمده است و نه «مرد برتر» که نیچه<sup>۲</sup> در خیالهای شاعرانهٔ خود آن را ساخته است. با آنکه از این هر دو نشانها دارد برتر از آنها و یا غیر از آنهاست. نمونهٔ انسان کامل است: انسان تمام عیار و جهانی، که طبیعت هنوز نتوانسته است بسازد. فقط برز و بالای او نیست که پروردگاران زور و جمال یونان و روم را به خاطر می‌آورد؛ عظمت معنوی و اخلاقی او نیز درخور خدایان افسانه‌هاست. برتری او فقط در آن دلاوریهای شگفت‌انگیز نیست.

کدامیک از اطوار و احوال او هست که از خردمندی و هوشیاری و آهستگی و نرم‌خویی و پیروزی و توانایی خالی باشد؟ حتی در بدبختی نیز بی‌همتا است، و در بین قهرمانان افسانه‌های ما هیچ کس دیگر را نمی‌توان یافت که مانند او دستخوش هولناکترین سرنوشت‌هایی گردد که انسان فناپذیر خاکی از عهدهٔ تحمل آن برمی‌آید: سرنوشت پدری که به دست خویش فرزند جوان برومند خود را به خاک و خون

کشیده باشد. سرنوشتی چنین دردناک و شوم و محنت خیز را فقط عظمت بی نظیر و درخشان رستم است که می تواند تحمل کند و با اندوه و تأثر اما بردباری و تسلیم نیازمندان انسان از آن بگذرد. در عشق و عاشقی شاید درست باشد که چندان گرمی و شوری ندارد، اما او چنان سرگرم آرزوهای بلند و هوسهای شریف دیگر است که نمی تواند خود را برای عشقهای ناچیز جسمانی معطل کند. با این همه این عشق نیز در وجود او نه «تعالی» یافته است و نه آن گونه که فروید<sup>۱</sup> تعبیر کرده است به «مجرای دیگر افتاده». در آن بیابانهای بی کران و خاموش و ملال انگیز «هفت خان»، آنجا که جامی درمی کشد و رودی برمی گیرد دیده اید که چگونه از این بی سامانیها و ناکامیها و پریشانیها شکایت می کند. اما آنجا نیز که سری و سرّی پدید می آید آرم و پارسایی او بزرگ و حتی زاهدانه است. در آن پایان شب مستی که دختر شاه سمنگان به بالین وی فراز می آید و با آن ناز و شرم آمیخته با شهوت و تمنا می خواهد خود را در آغوش این مهمان نامجوی بیفکند کدام دلی جز دل رستم هست که به لرزه درنیاید و تسلیم شهوت و پستی نگردد؟... از اطوار و احوال او هیچ یک نیست که بزرگ و والا و شایسته پسند و شگفتی نباشد.

منتقدان ایتالیا و فرانسه - در دوره رنسانس - گفته اند که حماسه خلاصه و نقاوه سرگذشت زندگی انسان و آینه اندیشه و کردار اوست و روشنترین تصویر آدمی را در این آینه باید جست. گمان می کنم که در هیچ یک از حماسه های بزرگ جهان، تصویری روشنتر و دلربا تر از این از انسان کامل نقش نکرده باشند... بدین گونه، رستم قهرمان بی همتای شاهنامه است، و از وقتی که او در شاهنامه از صحنه خارج می شود دنیای عظیم شاهنامه جنب و جوش و روح و حیات خود را از دست می دهد. درست است که باز اردشیر، شاپور، بهرام گور، بهرام چوبینه، و رستم فرخزاد جنب و جوش تازه یی در آن پدید می آورند، اما بی رستم، شاهنامه دیگر

عظمت و شکوه خود را ندارد. این چیزی است که حتی محمود غزنوی نیز تا حدی دریافته بود و بیهوده نبود که فردوسی را - به موجب روایت تاریخ سیستان - گفت که همه شاهنامه خود نیست مگر حدیث رستم...



اما این فردوسی که رستم آفریده اوست خود داستانی دراز دارد: پراز شگفتی و پراز افسانه. در همان سالی که رودکی در ماوراءالنهر لب از سخن فرو بست - یا خود سالی بعد از آن - این ابوالقاسم فردوسی در طبران طوس دیده به جهان گشود. پدرش از دهقانان طوس بود و در آن ولایت پاره‌یی مکنّت داشت. شاعر نیز در جوانی از بهره ملک و مکنّت که داشت از اقران بی‌نیاز بود و روزگاری آسوده می‌گذاشت. از آغاز کار که به کسب دانش پرداخت ادب تازی و پارسی آموخت. هم از اوایل حال به خواندن داستانهای کهن رغبت خاص داشت و مخصوصاً به تاریخ گذشته ایران علاقه می‌ورزید. همین علاقه به داستانهای کهن بود که او را به فکر نظم شاهنامه انداخت. در واقع پس از مرگ دقیقی - که ظاهراً با وی همشهری بود - فردوسی در صدد برآمد شاهنامه منثوری را - که شاید همان شاهنامه ابومنصوری است - به دست آورد و آن را نظم کند. خودش می‌گوید که مدتها در جست و جوی این کتاب بود و نمی‌یافت. تا آنکه یک تن از دوستانش نسخه‌یی از آن را به دست آورد و بدو سپرد. شاعر به نظم کتاب همت گماشت و سی سال - بیش و کمتر - در سر این کار رنج برد. به امید اتمام آن رفته رفته جوانی را به پیری رسانید و اندک اندک، مایه و مکنّت خود را از دست داد. پیری با فقر و بی‌پناهی به سراغش آمد و در قحطی و تنگی و سختی که در حدود ۴۰۲ در خراسان روی داد آفریدگار رستم از برگ و نوا عاری بود. از ناچاری در صدد شد پشتیبان و نگهدارنده‌یی بجوید. به گمان آنکه شاه غزنین - محمود غزنوی - که به شعر دوستی و شاعر پروری آوازه یافته بود قدر کار او را خواهد شناخت شاهنامه را به نام او کرد و راه غزنین پیش گرفت. اما در دربار غزنه

- کہ از توطئه‌ها و رقابتها و اغراض و مطامع بسیار آکنده بود - ورود او چندان حسن قبول نیافت. و سلطان که به مدایح و خوشامد های شاعران بیش از تاریخ قهرمانان کهن علاقه داشت قدر سخن فردوسی را ندانست. شاید بعضی وی را نزد سلطان به بددینی هم متهم کرده بودند و مخصوصاً احتمال هست که حاسدان داستانهای رستم و پهلوانان قدیم ایران را در نظر سلطان - که خود داعیه قهرمانی و جهانجویی نیز داشت - پست و حقیر جلوه داده بودند. در هر حال سلطان شاهنامه را به چیزی نشمرد و از رستم - آفریده محبوب فردوسی - به زشتی یاد کرد و از سر خشم و خودپسندی - چنانکه مؤلف تاریخ سیستان می گوید - گفت که «شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست».

گفته اند که شاعر از این ملایه بی اعتنایی و قدرناشناسی محمود برنجید. سلطان را هجو کرد و از بیم وی از غزنین بیرون آمد. از آن پس یکچند با خشم و ترس در شهرهایی چون هرات، ری، و طبرستان متواری بود تا به طوس رفت و بین سالهای ۴۱۱ یا ۴۱۶ در آنجا به سختی درگذشت. چند سالی بعد - اگر بر روایت مشهور بتوان اعتماد کرد - سلطان را به مناسبتی از شاعر یاد آمد. از رفتاری که با وی - شاید به تلقین حاسدان و رقیبانش - کرده بود پشیمان شد و فرمان داد تا برای وی صله‌یی شایان از غزنین به طوس گسیل دارند. راویان این قصه - گویی برای آنکه آن را جالبتر و مؤثرتر کرده باشند - گفته اند وقتی این عطای سلطان را از یک دروازه طوس به شهر می آوردند. چنانچه شاعر را از دروازه دیگر بیرون می برند. بدین گونه شاعر هرگز از عطای سلطان بهره نیافت و پیش از آنکه از محمود خشنودی یافته باشد درگذشت. از وی جز دختری نماند زیرا پسرش، هم در حیات پدر وفات یافته بود.

چنانکه از شاهنامه برمی آید، فردوسی طبع لطیف و خوی پاکیزه داشت. سخنش از طعن و دروغ و بدگویی و چاپلوسی خالی بود و تا می توانست الفاظ پست و زشت و تعبیرات ناروا و دور از اخلاق به کار نمی برد. در وطن دوستی -

چنانکه از جای جای شاهنامه به خوبی برمی آید - سری پرشور داشت. به قهرمانان و دلاوران کهن عشق می ورزید و از آنها که به ایران گزند رسانیده بودند نفرت داشت. با علی (ع) و خاندان وی محبت و اعتقاد می ورزید و شاید این نکته خود یکی از اسباب حرمان او در دستگاه سلطان محمود شد.



شاهنامه نه فقط بزرگترین و پرمایه ترین دفتر شعری است که از عهد روزگار سامانیان و غزنویان بازمانده است بلکه در واقع مهمترین سند ارزش و عظمت زبان فارسی و روشنترین گواه شکوه و رونق فرهنگ و تمدن ایران کهن است. خزانه لغت و گنجینه فصاحت زبان فارسی است. داستانهای ملی و مآثر تاریخی قوم ایرانی در طی آن به بهترین وجهی نموده شده است. احساسات عمیق وطنی و تعالیم لطیف اخلاقی در آن همه جا جلوه یافته است. شیوه بیان شاهنامه ساده و روشن است. فردوسی در بیشتر موارد سخن را کوتاه می گوید و از پیرایه سازی و سخن پردازی اجتناب می کند. داستانهایی را که در اصل شاهنامه منشور بوده است شاعر با نهایت دقت در این کتاب به نظم درآورده است و سعی کرده است چیزی از اصل آنها نکاهد. اکثر این داستانها از خداینامه های قدیم اقتباس شده است و بعضی در اوستا و کتابهای پهلوی نیز به اجمال و اشارت آمده بوده است.

سخن فردوسی استواری و جزالتی دارد که شعر او را - خاصه در داستانهای رستم - مصداق آنچه لونگینوس<sup>۱</sup> نمط عالی خوانده است قرار می دهد. قدرتی که در آوردن تعبیرات گونه گون دارد لطف و زیبایی بی مانندی به کلام او می بخشد که در سخن دیگران نیست. در آفریدن معانی و در آوردن وصف ها و تشبیه های طبیعی از همه گویندگان دیگر گرو می برد. چنان مقتضیات هر یک از موارد «قصر» و «حذف» را به درست رعایت می کند که «ایجاز» او به حد اعجاز می رسد. ابیات سست، معانی

مضطرب، و الفاظ متنافر، اگر در شاهنامه هست بسیار نیست و البته در قبال وسعت و عظمت اثر جلوه‌یی ندارد. تکرار پاره‌یی ابیات یا مصرعها نیز اگر از سهو و تصرف کاتبان نباشد ظاهراً ناشی از متن منشوری است که مأخذ نقل شاعر بوده است و شاعر تجاوز از متن را - که ظاهراً به شیوهٔ نثر زبان پهلوی از صنعت ملال‌انگیز تکرار! بهره داشته است - روا نمی‌دیده است. با این همه، تکرار مضمون و تضمین مکرر ابیات - بدین‌گونه که در شاهنامه هست - در سخن گویندگان دیگر نیز بسیار آمده است و بر آفریدگار رستم آن را عیب نمی‌توان گرفت. این نیز هنری است که شاعر بی‌هیچ افراطی که در به کار بردن لغات مهجور و نامأنوس فارسی کرده باشد - آن‌گونه که بعضی شاعران روزگار او کرده‌اند - از آوردن لغات و ترکیبات عربی تا حد زیادی خودداری کرده است و حتی مضامین و عبارات تازی را نیز که به پارسی آورده است رنگ ایرانی داده است. در هر حال وی در توصیف مناظر و تجسم احوال، حتی در بیان حکمت و عبرت نیز، از دقایق بلاغت هیچ فرو نگذاشته است، و کیست که مانند او عادی‌ترین احوال خور و خواب انسانی را به پایهٔ کاری آسمانی و خدایی - چنانکه در سرگذشت رستم آمده است - رسانیده باشد؟

داستان رستم و سهراب از شورانگیزترین قسمتهای شاهنامه است. زبونی و درماندگی انسان در برابر سرنوشت - که در این داستان به صورت جنگی بین پدر و پسر بیان شده است - در ادبیات بیشتر ملت‌های جهان به همین صورت - یا چیزی شبیه بدان - آمده است اما هیچ داستانی این مایه شورانگیزی و دلربایی ندارد. در نمایشنامهٔ ادیپوس<sup>۱</sup> اثر سوفوکل<sup>۲</sup> مصایب و آلام مردی بیان می‌شود که ناشناخته پدر را می‌کشد و مادر را به زنی می‌کند و با همهٔ حذرکردنها و دوراندیشیها با این سرنوشت که غیبگویان و خدایان از پیش برای وی شناخته‌اند برنمی‌آید. داستان یفتاح از «عهد عتیق» نیز که در جنگ با عمونی‌ها نذر کرد که اگر کار به مراد او

1. Oedipus

2. Sophocle

برآید او کسی را که به پیشوازش رود برای خدا قربانی کند و از قضا نخستین کس که از او استقبال کرد دخترش بود، هم صورتی دیگر است از همین داستان. درست است که این داستان خود با قصه یونانی ایفی گنی<sup>۱</sup> شباهت دارد لیکن خیلی بیش از داستان یونانی به بیان ضعف و عجز انسان در مقابل تقدیر و سرنوشت نظر دارد. حکایت ناتمام هیلدبراند<sup>۲</sup> - پهلوان ژرمن - هم که با پسر خویش نبردی تن به تن می کند، و داستان کوهولین<sup>۳</sup> از افسانه های باستانی ایرلند نیز از همین گونه است. اما عظمت و قدرت هراس انگیز سرنوشت که سرانجام پسر را به دست پدر تباه می کند و فاجعه رستم و سهراب را پدید می آورد. هیچ جا این اندازه نمایان نیست و از همین روست که بعضی نقادان این اثر فارسی را به مثابه یک شاهکار عظیم تلقی کرده اند و گاه آن را با بزرگترین تراژدی های یونان برابر شمرده اند. درحقیقت مقایسه داستان فردوسی با آنچه ماتیو ارنولد - یک شاعر انگلیسی نزدیک به زمان ما - از همین مضمون ساخته است نشان می دهد که آفریدگار رستم در پدید آوردن این داستان تا چه حد به اوج هنر گراییده است.

گذشته از شاهنامه چند قطعه و غزل نیز به فردوسی نسبت داده اند که پاره ای از آنها لطیف و محکم است. یوسف و زلیخایی هم بدو منسوب شده است که بی تردید از شاعری دیگر است. شاعری که یک قرن بعد از فردوسی می زیسته است و با طغان شاه بن آلب ارسلان معاصر بوده است.

1. Iphigenie

2. Hildebrandslied

3. Cocholin

## گفت و شنودی در باب ابدیت ایران\*

اشخاص: فردوسی و رستم

صحنه: طوس، باغ آرامگاه

تاریخ: هزار سال بعد از مرگ شاعر.

فردوسی (با خودش) - این هم حاصل یک عمر زحمت! انگار همین دیروز بود که در غزنه آن جواب سربالا را به من دادند. بعد از هزار سال هنوز این جواب سلطان دارد توی گوش من زنگ می زند. مرا بگو که این قیمتی دُر لفظ دری را در پای چه کسانی ریختم! سی سال زحمت... سی سال خون دل به خاطر یک کتاب، به خاطر همین شاهنامه... و تازه عوض مزدش بیایند و توی روی آدم از قول سلطان بگویند که شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار کس چون رستم هست... هزار کس چون رستم... و حالا هزار سال هست که من از اینجا، از فراز این دخمه یی که سالهاست استخوانهای فرتوت من آرامش خود را در غبار نمناک آن یافته است. رفت و آمد تمام قافله تاریخ را دیده ام و هنوز یک رستم هم پیدا نشده است. حتی سالها و

---

\* نقل از یادداشت ها و اندیشه ها. اندیشه هایی است در باب مسأله استمرار در تاریخ ایران و نقش شاهنامه و قصه های پهلوانی در آن.

قرنها پیش از من و محمود هم در تمام تاریخ یک رستم، یک رستم دیگر قدم به عرصه هستی نگذاشته بود. از همان وقتی که پهلوان سگزی به خدعه برادر هلاک شد هزارها سال بر دنیا گذشت و هرگز یک رستم به دنیا نیامد. اسکندر با آن یال و کوپال تمام شرق و غرب را زیر پا آورد و نتوانست خاطره رستم را احیاء کند. در تمام سپاه اردشیر و بهرام و شاپور و خسرو نیز هرگز آفریده‌یی مثل رستم پدیدار نشد. حتی عربها هم که آمدند یک رستم قد راست نکرد که سرزمین آریاها را از این تازیان دیوچهر برهاند. درست است که یک رستم وجود داشت اما آن فقط یک نام بود. در سپاه خود محمود هم «رستم»ها فقط کارشان این بود که در سند، در مولتان، و در هر جا که ممکن می شد به مردم بی دفاع بتازند، اندوخته معبدها را تاراج کنند، و جز طلا که برای خودشان مقدس ترین چیزها بود، هیچ چیز دیگر حتی روح انسانی را محترم نشمارند.

بعد از محمود باز دنیا شاهد ماجراهای بسیار شد و شاهد کشمکش های بسیار. چنگیز آمد و از کنار دیوار چین تا کرانه سند زندگی میلیونها انسان را در سیل خونی که راه انداخت غرق کرد. سرداران او هم شاید از اینکه خویشتن را «رستم» بخوانند ابائی نداشتند اما کارشان در حقیقت، چیزی جز خدمت به مرگ، خدمت به انهدام، و خدمت به اسارت انسان نبود. در صورتی که رستم حتی آنجا که کشت، حتی آنجا که برید و درید و شکست و بیست، به حیات خدمت می کرد و به آبادی و آزادی. تیمور لنگ هم که آمد از سمرقند تا سرزمین روس رشته یی سرخ - از خون انسانها - در تمام طول راه خویش دور کمر کوه و صحرا کشید و رستم هایی هم که در موکب

خونین او دم از پهلوانی می زدند بیشتر به درد بنایی می خوردند - ساختن کله منارها. از همین خراسان هم یک بچه پوسستین دوز راه افتاد و از اصفهان تا دهلی را از شکوه نام خویش پر کرد. یک لحظه این اندیشه به خاطر آمد که بالاخره یک رستم واقعی پیدا شد - با همان عظمت و با همان سادگی. اما در سالهای آخر که سیمای پنهانی او آشکار شد آنچه در وجود وی می توانست رستم واقعی بشود تبدیل شد به افراسیاب - یک دشمن مردم. سالها بعد، از افقهای دور مغرب سپاه فرنگ را دیدم - با یک امپراطور کوتوله به نام ناپلئون. گردوغباری که کُر و فرّ سپاه مخوف او در دنیای زنده ها برانگیخت هنوز تمام افقهای تاریخ را در دود و آتش فرو برده است اما آنها که ممکن بود در سپاه او داعیه رستمی داشته باشند بیشتر اسفندیارهایی بودند که فقط پیروزی را - به هر قیمت که هست - می جستند و تنها وقتی نقطه بی دفاع وجودشان آماج تیر دشمن نبود می توانستند از رویین تنی خویش بلافند. اما این نقطه بی دفاع در وجود آنها وجدان انسانی بود که رستم واقعی هیچ چیز از آن استوارتر نداشت.

در تمام این حوادث، جنگ بود، ویرانی بود، کشتار نفوس بود، اما «رستمی» در کار نبود. چون جنگ برای انسانیت نبود برای هدفهایی بود که با انسانیت فاصله بسیار داشت. حتی در همین سالهای اخیر نه فقط دو جنگ بزرگ تمام دنیا را زیر و رو کرد بلکه داعیه داران صلح هم بازمانده دنیا را در امواج مهیب سیلی از خون و پولاد غرق کردند اما نه هیچ جا از شکست و پیروزی قطعی نشانی پیدا شد نه در سپاه هیچ طرف یک نفر پدید آمد که در تمام این هزار سال بتوان او را با رستم طرف نسبت یافت. هزار کس مثل رستم! این غیرممکن است.

مثل رستم هنوز که هنوز است خدا هم نیافریده است... آیا من حق ندارم، پیش خود بیندیشم که رستم آفریده من است، مخلوق اندیشه من؟ در این صورت باید اعتراف کنم که این قهرمان رؤیاهای خود را خیلی بیش از آنکه باید بزرگ تصویر کرده‌ام و هیبت‌انگیز. در واقع آن شکوه و عظمت بی‌مانند که من رستم خوانده‌ام چنان غیرعادی است که اگر ناگاه در عالم خارج پیدا بشود، بی‌شک آفریننده خویش را نیز به وحشت خواهد انداخت. اما راستی، بعد از هزار سال آزرگار که من در آرامش اثیری دنیای برزخ بسر برده‌ام حالا بازدارم دچار خیال باطل می‌شوم - و دچار وحشت؟ پس، این خش خش مهیبی که گویی می‌خواهد سکوت شب را در زیر فشار نامحسوس خود خرد و خفه کند چیست؟ عجیب است. مثل این است که زمین واقعاً دارد در زیر فشار یک جسم سنگین ناله می‌کند و نفس می‌زند. بله، درست است. اشتباه نمی‌کنم و در حقیقت زمین دارد می‌لرزد و ناله می‌کند. آه، آیا چشم من درست می‌بیند؟ مثل این است که شبیح یک غول پیش چشم من جان گرفته است. راستی راستی هیولای غریبی است آیا شبیح رستم نیست؟... اما من... من که دیگر نباید از یک شبیح اینطور وحشت کنم. یک شبیح چه لطمه‌یی می‌تواند به شبیح دیگر بزند؟... آهای،... آهای هیولا، اسم تو چیست؟

رستم - اسم من؟ اسم من رستم است: پهلوان شاهنامه. اما استاد (بلند می‌خندد) تو چرا اینقدر ترسیده‌یی؟ آدم که نباید از آنچه آفریده خود اوست این اندازه وحشت کند. (بالحن ریشخند) اگر من واقعاً مخلوق خیال تو هستم که دیگر نباید اینطور از من بترسی.

فردوسی - نه، هیولا، ممکن نیست تو آفریده من باشی. آفریده شاعر و همی بیش

نہیں۔ تو چنانہ حقیقت داری کہ حتی سایہات ہم خاک و هوا را می لرزاند۔ حتی سایہ تو مایہ وحشت است... آیا... آیا تو واقعاً وجود داشتہ یی و من در تمام عمر خویش می پنداشتم کہ تو را من خلق کردہ ام؟

رستم - مرا تو خلق کردہ ای؟ نہ استاد، استاد طوس این فقط یک پندار شاعرانہ تست۔ من مخلوق هیچ کس نیستم۔ کہ می گوید من مخلوق اندیشہ یک شاعرم؟ حتی اگر شاہنامہ تو نمی بود باز من وجود داشتم، باز من کار خود را انجام می دادم۔

فردوسی - کار خود را انجام می دادی!... اما، کار تو چیست؟

رستم - آیا فراموش کردہ یی کہ کار من چیست؟ من نیرویی هستم کہ در تمام تاریخ، در تمام تاریخ ایران در کار بودہ ام۔ با ہر آنچہ بہ «انیران» تعلق دارد، با ہر آنچہ بہ «دروج و اہریمن» وابستہ است دایم پیکار داشتہ ام، نہ فقط بہ خاطر کیکاوس و سیاوش جنگیدہ ام، نہ تنہا با افراسیاب و دیو و اژدہا نبرد کردہ ام بلکہ در سراسر تاریخ با تمام قہرمانہا، با تمام دلاورانہ کہ با ہرچہ اہریمنی است پیکار کردہ اند ہمراہ بودہ ام۔ استاد، آیا در نہانگاہ اندیشہ خویش، در فراموشیہای ناخودآگاہ خود حتی پیش از آنکہ شاہنامہ بی گزند خویش را بہ وجودآوری گہ گاہ، وجود مرا در کنار خویش حس نکردہ یی؟ من یک وجود واقعی بودہ ام، یک نیروی واقعی۔ تو آیا خیال کردہ یی دنیا آنقدر کوچک و حقیر است کہ تاب یک رستم واقعی را ندارد؟

فردوسی - یک رستم واقعی؟... خوب، حالا کہ بعد از ہزار سال با شبح قہرمان خود روبہ رو شدہ ام اجازہ بدہ با زبان امروز صحبت کنم۔ زبان مردانہ یی نیست اما چہ باید کرد بعد از ہزار سال انگار خیلی چیزها

زنانه است. به علاوه اگر اشتباه نکنم رستم هم دیگر حالا با زبان امروز صحبت می‌کند و با اندیشه‌ها و شیوه‌های تازه... نه آخر یک شب دیگر در قید محدودیتهای جسمانی عصر و محیط خویش نیست؟ به همین جهت بود که وقتی من از اروپا صحبت کردم، از چنگیز و ناپلئون سخن گفتم، و از دو جنگ جهانی یاد کردم تو هیچ تعجب نکردی و من هم وقتی تو مثل یک روانشناس امروز از «ناخودآگاه» سخن گفتی حیرتی نشان ندادم. حالا که بعد از هزار سال، مثل دو شب با یکدیگر حرف می‌زنیم باید از آنچه انسانیت درین مدت‌ها آموخته است بی‌خبر نباشیم. نه آیا هم‌اکنون اگر بنا باشد تو یک بار دیگر در دنیا شر و شوری راه بیندازی دیگر به سراغ رخس کذایی و گرز گاوسار و ببر بیان نمی‌روی و خود را با توپ و تانگ و سایر دستگاه‌های هراس‌انگیز آدم‌کشی مجهز می‌داری؟

و تو هم، استاد طوس، اگر حالا بخواهی یک حماسه تازه درست کنی دیگر وزن و قافیه را که با آن جلال و شکوه فرتوت سنتی، یادآور عهد کی‌ها و خسروهاست لامحاله به اندازه همان گرز گاوسار و ببر بیان بی‌قواره سابق من سنگین و دست و پاگیر می‌یابی، آنها را ناچار کنار می‌گذاری و شاید شعر دیگری می‌سازی که وزن و قافیه شاهنامه‌ات را ندارد اما شکوه و عظمت آن را دارد.

فردوسی - درست است رستم. همه چیز دنیا عوض شده است و حتی اشباح هم دیگر مثل اشباح قدیم مرموز و اسرارآمیز جلوه نمی‌کنند. خود تو با آنکه تمام دنیا را از هیبت حضور خویش به لرزه درآوردی هیچ وجود خود را درون هاله اسرارنپوشیده‌یی. اگر کسی غیر از سراینده شاهنامه بود ممکن نبود قبول کند که تو شب رستمی. اما راستی از رستم

واقعی صحبت بود، و از اینکه آیا دنیا تاب تحمل یک رستم واقعی را دارد یا نه؟ این هنوز یک آرزوی دنیاست رستم. حتی نیچه، یک شاعر و فیلسوف اروپا هم که حالا خودش شبیح فراموش شده‌یی بیش نیست، برای دنیا ظهور یک نسل تازه را آرزو می‌کرد که می‌بایست نوعی نسل رستمی باشد - نسل مرد برتر... اما رستم واقعی... گمان دارم دنیای انسانها آن اندازه بزرگ نیست که بتواند رستم واقعی را تحمل کند.

رستم -

این دیگری مبالغه شاعرانه است. شاید هم بیش از یک مبالغه. چون هم دنیا را از آنچه هست کوچکتر جلوه می‌دهد هم رستم را از آنچه واقعیت دارد بزرگتر. اما استاد دنیا خیلی از آنچه به‌خاطر یک شاعر می‌رسد بزرگتر است. نهایت آنکه این بزرگی را فقط با چشم رستم - یک انسان بزرگ‌تر - می‌شود دریافت. آنجا که انسانهای حقیر نشسته‌اند افق خیلی نزدیک است و خیلی محدود. باید مثل رستم روی دوش کوه قدم گذاشت تا افق دور شود، گم شود و دنیا وسعت بی‌کران خود را نشان دهد. در دنیایی به‌آن تنگی که در ذهن تست رستم ممکن نیست نفس بکشد تا چه رسد به‌اینکه یک نفس هم از پا ننشیند و دایم در جنب و جوش باشد و...

فردوسی -

دایم در جنب و جوش؟ اما سالهاست که دیگر نه رستمی در کار است نه جنب و جوش رستمی. حالا دیگر دنیایی نیست که در آن وجود رستم لازم باشد.

رستم -

استاد اشتباه می‌کند، دنیا هیچ وقت رستم را بی‌کار نمی‌گذارد. هنوز تمام «ایران» مرا به‌پیکار می‌خواند - و به‌کوشش و آورد. من در تمام تاریخ به‌خاطر انسانیت به‌خاطر ایران با «انیران» پیکار کرده‌ام... در

تمام تاریخ، تنها در دوران افسانه‌ها بود که با رخس سر و کار پیدا کردم و با گرز گاوسار. در دوره‌های دیگر سلاح‌های دیگر داشتم، حتی زبان و قلم... اما کدام دوره بود که من ایرانیان را در پیکاری که با انیران، با اهریمن و دروج داشته‌اند یاری نکرده‌ام. حتی در عهد اژدهاگ، خودت داستان قیام مرا نوشته‌یی. البته نه به نام واقعی من، به نام دیگرم کاوه... آخر، آن کاوه هم من بودم.

کاوه؟ اما او آهنگر ساده‌یی بود، نه نوادهٔ سام سوار... **فردوسی -**

درست است اما من در هر دوره به شکل دیگری آمده‌ام. نه آیا در آن قیام که بر ضد اژدهاگ شد ساده مرد آهنگر همان کاری را کرد که من در تمام تاریخ و در هر جای دیگر کرده‌ام؟ اما تو، استاد عزیز نتوانسته‌یی مرا که در هر جا به سیمای دیگر بوده‌ام همه جا درست بشناسی. نمی‌گویم خیلی از داستانها را سرسری گرفته‌یی اما در خیلی از ماجراها هیچ نکوشیده‌یی تا قهرمان واقعی را پیدا کنی. آیا تو واقعاً قبول کردی که اژدهاگ تازی دو مار بر دوش داشت و از مغز سرها به آنان غذا می‌داد؟ استاد، این یک قصه است. اما بی من معنی ندارد. زیرا معنی آن منم. آن دو مار هم که بر دوش اژدهاک روئید، به هیچ وجه دو مار واقعی نبود. گروه کاتوزیان بود و نیساریان - از دنیای انیران. در این صورت رستم که دشمن دیرینه ایران را در وجود این دو مار مردم اوبار می‌دید آیا می‌توانست در چنان روزگاری فارغ و آرام بنشیند و برای درهم کوبیدن آنها حتی از پتک و چرم پارهٔ یک آهنگر هم استفاده نکند؟ مسأله، بودن یا نبودن بود - بودن یا نبودن ایران.

آیا باز همین مسأله بود که پنجهٔ پولادین رستم را به خون سهراب یل رنگ کرد یا آن طور که امروزها می‌گویند ماجرا از یک عقده ناشی **فردوسی -**

می شد - یک عقدہ پدری؟

رستم -

این چه حرفی است، استاد عزیز! این عقدہ پدری اگر وجود داشت شاید در مورد گشتاسب و اسفندیار راست بود. در مورد من و سهراب قضیہ عقدہ یک شوخی است اما در پیکار با آنچه اهریمنی است که نمی توان پای بند احساسات شخصی ماند. من در وجود سهراب تمام نیرو و زیبایی جسم انسان را تحسین می کردم اما روح او را که نمی توانستم تحسین کنم. روح سهراب روح انیران بود، روح بیداد و تجاوز به انسانیت. و من که در تمام ادوار تاریخ ایران خویشتن را با این روح انیران در پیکار دیده بودم آیا می توانستم در وجود سهراب آن را نادیده بگیرم؟ در تمام عمر برای من هرچه به انیران تعلق داشته است اهریمنی بوده است و با آن پیکار داشته ام - پیکار بی زنهار، پیکار بی ترحم. در تمام تاریخ، هر وقت ایران برای پیکار با آنچه اهریمنی است از من یاری خواسته است در کنارش بوده ام - دیر یا زود. یادت هست با چه کندی و سرگرانی به یاری کاوس کی شتافتم؟ اما اگر هم دیر رسیدم باز تا ایران را از آنچه اهریمنی بود پاک نکردم، از پای ننشستم... در داستان اسکندر هم دیر آمدم زیرا سالها بود که با دنیای زندگان پیوندی نداشتم. با اینهمه از وقتی حضور من احساس شد نفوذ انیران، نفوذ ناخجسته یونانی، در فرهنگ ایران مهار شد. چطور؛ چطور، مرا مخلوق خیال خویش پنداشته یی، استاد؟ این من بودم که در سپاه شاپور، قیصر روم را اسیر کردم و در موکب نوشیروان بیزانس را به لرزه افکندم. در تاخت و تاز تازیان یک رستم در سپاه ایران وجود داشت اما من نبودم... من، باز قدری دیر رسیدم - در صورت ابو مسلم. بله، به دست ابو مسلم بود که من اهریمن انیران را درهم کوبیدم... در

فاجعه مغول هم آمدم اما باز مدتها بعد... شاید تصور کنی حالا دیگر پیر شده‌ام و دیر می‌جنبم... اما باز من بودم که در وجود فرزندان چنگیز و تیمورانیان را مغلوب کردم و از میرزاهای تاتار کسانی به وجود آوردم که تمام وجودشان مقهور ایران بود، مقهور فرهنگ و هنر ایران. بله استاد حالا مدتهاست که در پیکار با انیران دیر می‌جنبم اما اگر واقعاً باور کنی که این دیرجنبی از پیری است باید عرض کنم اشتباه می‌کنی. حقیقت این است که من وقتی ببر بیان و گرزگاوسار را کنار می‌گذارم و با سلاح فرهنگ به میدان می‌آیم عمداً آرام‌تر حرکت می‌کنم و خونسردتر. اینگونه پیکار نه جوش و خروش فراوان لازم دارد نه خشم و شتاب بسیار. برای همین است که تو مرا چون همیشه که حضورم در صحنه‌های شاهنامه با جوش و خروش و خشم و شتاب همراه بوده است درین صحنه‌های آرام شناخته‌یی. اما استاد در تمام تاریخ هر وقت ایران به من حاجت داشته است، هر وقت ایران مرا به یاری خوانده است من در کنارش بوده‌ام، البته هر بار قهرمان دیگری بوده‌ام و هر دفعه با سلاح دیگری ظاهر شده‌ام.

**فردوسی -** اما سالهاست، شاید هم قرن‌هاست، که در تاریخ این سرزمین هیچ کس یک قهرمانی بزرگ، چیزی که آن را بتوان شایسته رستم خواند نشان نداده است یا... یا شاید من چیزی از این گونه به یاد ندارم.

**رستم -** تعجبی ندارد، وقتی انسان پیر می‌شود گذشته‌های دور را خوب به خاطر می‌آورد اما آنچه را به دوره‌های نزدیک مربوط است غالباً از خاطر می‌برد. آنچه را من در گذشته‌های دور انجام داده‌ام استاد به یاد دارد و مثل هر خاطره کهن آن را بزرگ می‌یابد و در خور ستایش. اما آنچه را به زمانهای نزدیک مربوط است یا هیچ به یاد ندارد یا در آنها

هیچ قهرمانی نمی تواند بیابد. من در همین سالهای اخیر هر جا انیران نقش تهدید انگیزی داشته است به یاری ایران، و در کنار ایران ظاهر شده ام گاه در صورت یک پادشاه، گاه در صورت یک سردار و... حتی گاه در صورت یک شاعر.

فردوسی - حتی گاه در صورت یک شاعر؟

رستم - آیا استاد هیچ گاه رستم را در وجود خود احساس نکرده است؟ اما استاد عزیز نه آخر تو بودی که با شاهنامه بی مرگ خویش زبان و فرهنگ ایران را از تجاوز «انیران» رهانیدی؟ تو رستم بودی، استاد. رستم که هرچه را به اهریمن تعلق داشت و هرچه را مربوط به انیران بود از میان برد. نه آیا رستم هم اگر در روزگار تو می بود کاری جز آن نداشت؟

فردوسی - تصور نمی کردم پهلوان افسانه های من مورخ هم باشد، بعد از هزار سال انگار مورخ تمام عیاری شده یی، رستم!

رستم - من در هر دوره وظیفه یی را که یک رستم باید انجام دهد به عهده می گیرم. نه آیا حالا مورخ است که مسئولیت پیکار با انیران اهریمنی را بر عهده دارد؟ آن نیروی نگهبان ایران که یک روز کاوه شد، یک روز ابومسلم شد و روزی به صورت فردوسی درآمد حالا باید مورخ باشد، استاد. من به همه این قالبها در می آیم، با همه گونه سلاحی قدم به میدان می گذارم و در عین حال چیزی نیستم جز رستم - پهلوان شاهنامه. با اینهمه بعد از هزار سال هنوز تو گمان می کنی که ممکن است فقط مخلوق تو باشم. مخلوق خیال شاعرانه تو. راستی، از یک جهت هم شاید حق با تست. بله، حق با تست. چون یک بار هم که باشد تو رستم را خلق کرده یی!

- فردوسی - پس قبول داری که مخلوق منی، مخلوق خیال شاعر؟
- رستم - نه، نه... به هیچ وجه... اما تو رستم را در وجود خود خلق کرده‌یی. نه آیا آن رستم را که در وجود تست و در اطراف تو با هر آنچه به اهریمن، به دروج و به انیران تعلق دارد پیکار می‌کند، خودت خلق کرده‌یی؟
- فردوسی - خودم خلق کرده‌ام؟ از حرف تو درست سر در نمی‌آورم. شاید می‌خواهی بگویی انسان خودش خودش را می‌سازد. خودش ماهیت خود را درست می‌کند... بحث جالبی است اما به درد همین برویچه‌های امروز می‌خورد که اسم عجیبی هم روی خود گذاشته‌اند،... اگزیستانسیالیست. (با خود: آیا اشتباه نمی‌کنم؟) تازه این گفت و شنود طولانی ما اصلاً چه فایده دارد؟ اگر من در دنیا و قتم را صرف این حرفها کرده بودم در آن عمر کوتاه چطور می‌توانستم چنان شاهنامه‌یی به وجود بیاورم و اگر تو هم ساعتهای دراز را همین‌طور صرف حرف کرده بودی که دیگر «انیران» چیزی از ایران باقی نگذاشته بود... حرف، حرف، حرف... چه فایده دارد که اینهمه از گذشته‌ها صحبت کنیم. راستی مثل اینکه خیلی از شب گذشته است دیگر وقت حرف نیست. اما شب خوشی بود. خیلی از آشنایی با تو خرسندم، رستم. شب به خیر!
- رستم - شب به خیر استاد، خدا نگهدار!

(شیراز ۲۳ مهرماه ۱۳۵۰)

## نفوذ در دنیای شاهنامه<sup>۱</sup>

وقتی از شاهنامه صحبت در میان می‌آید آنچه مورد بحث و داوری است یک کتاب یا یک شاعر نیست. یک ملت، یک فرهنگ، و یک دنیا است. درین دنیای زنده و پرتحرک البته چیز زیادی از زندگی شاعر، رسوب نکرده است و اگر کرده است از مسائل عادی زندگی انسانی در نمی‌گذرد.

تصویر جوانی‌ها و آرزوها، خاطره باغ و سبزه و می و معشوق، سایه پیری که خیلی زود انسان متفکر را شکار می‌کند، نهیب تنگدستی که لازمه زندگی‌هایی است که در آنها انسان همه چیز دیگر را فدای هدفهای عالی می‌کند، اندوه عزیز از دست رفته‌یی که در مرگ او انسان فشار پنجه نیستی را در روی گلوی خویش احساس می‌کند، گرانی روزافزون ارزاق، سوخت، گوشت و هیزم که همان ناچیزی آنها عظمت و جبروت انسان فناپذیر اما فریب‌خورده را پوچ‌تر و خالی‌تر از آنچه هست نشان می‌دهد، گذر پرتأنی و ملولانه سال‌های عمر که حتی گوش سنگینی گرفته یک پیر هفتادساله هم آواز پای آن را که گاه با صدای خشک چرخهای یک گاری شکسته از کنار گوش وی دور می‌شود می‌تواند حس کند، تمام آن چیزی است که از آفریننده

---

۱. از سخنرانی نویسنده در باب شاهنامه فردوسی که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران، اسفندماه ۱۳۵۰ به مناسبت انتشار چاپ «شاهنامه امیرکبیر» ایراد شد. (نقل از نه شرقی نه غربی انسانی)

دنیای شاهنامه، از سازنده این کاخ بلندی که آبادی ابدی آن زباران و از تابش آفتاب گزند نمی پذیرد، در آن باقی مانده است.

کدام جهانگیر، کدام جهاندار، و کدام جهانخوار چیزی بیش ازین از جهان خویش، از دنیایی که وی در یک لحظه کوتاه شصت هفتادساله از آن عبور می کند با خود می برد و یا از خود می گذارد. همین دوستان هنرمند ما، همین بهرامی، اسلامیان، معصومی، و شریفی هم که این شاهنامه تازه را به وجود آورده اند اگر ممکن بود چیزی از زندگی خود در آن نقش کنند جز همین گرفتاری های هر روز زندگی، مسأله نان و گوشت، مسأله شادی و غم، مسأله عشق و مرگ، وجودشان چه چیز دیگری داشت که نقش آن را بتوانند عرضه کنند؟ در قبال عظمت ترس آوری که دنیای شاهنامه را نشاندار می کند، در مقابل زندگی سرشار بعضی ازین جاودانان که هر لحظه عمر آنها یک ابدیت درخشان است، زندگی های عادی که بین جبر، نیاز، و فراموشی می گذرد چیز دیگری جز این گونه خاطرات پوچ چه خواهد بود؟ اما همین نیازهای حقیر، همین خواهشهای مسکین اما چاره ناپذیر ناشی از محدودیتهای زندگی بود که فردوسی را واداشت که در جای جای حماسه خویش، مخصوصاً از وقتی که سایه لغزان ابرهای پیری، بیماری، و تنگدستی را در کناره های افق روشن و آرام زندگی روحانی خویش می دید، از ناداری، از بیماری، و از درماندگی شکایت کند و کاری را که فقط به حکم یک نیاز درونی و با شوق و هیجانی ناشی از یک الهام مستمر مقاومت ناپذیر آغاز کرده بود، برایش یک مشوق انسانی، یک باعث و بانی از نوع تمام انسان های مفلوک فانی بجوید و، وقتی از والی طوس، از بزرگان شهر خویش، و از نام آوران خراسان مأیوس می شود، در سال های پیری کاری را که به فرمان روح جوان و اندیشه آرمان خواه خویش کرده است به حکم سلطان غزنه منسوب کند - و به محمود که در تمام وجود او هیچ چیز با این اثر عجیب هماهنگی نداشت.

اینکه فردوسی برای اهدای کتاب خویش به غزنه رفته باشد چیزی است که جز در روایات مربوط به یک دو قرن بعد از حیات شاعر نیست و در شاهنامه که البته به شرط آنکه از ابیات جعلی و الحاقی گمراه کننده خالی باشد فعلاً بهترین مأخذ احوال فردوسی است - نیز هیچ اشارتی به آن نیست.

قدیمترین روایت هم که در باب مسافرت فردوسی به غزنه هست روایت نظامی عروضی و صاحب تاریخ سیستان است. در مورد تاریخ سیستان بر خبر واحد یک مؤلف مجهول که اجزای مختلف کتاب وی از تصرف و دستکاری دیگران نیز مصون نمانده است البته هیچ جای اعتماد نیست.

نظامی عروضی هم روایت خود را به امیرمعزی منسوب می کند که بی شک مثل خود نظامی بی میل نبوده است نشان دهد که بالاخره صله شاعر به او می رسد - زنده یا مرده. تمام کتاب چهارمقاله هم برای اثبات همین دعوی یا لرازم آن است که هیچ سلطان نه از شاعر و دبیر گریز دارد - نه از منجم و طبیب. از چنین کتابی که ضمناً آگنده از روایات نادرست و نامعقول هم هست چگونه می توان در احوال شاعری که یک قرن قبل از او می زیسته است اتخاذ سند کرد؟

ظاهراً تمام داستان عروضی و کسانی که بعد از او در باب مسافرت فردوسی به غزنه، و داستان صله و هجو و فرار شاعر چیزی نوشته اند بیشتر برای آن بوده است که اسباب نومیدیها و دلتنگیهای پایان عمر شاعر را به نحوی تفسیر کنند. البته نومیدی و دلتنگی شاعر خراسان در آن دوران پایان عهد سامانیان، و در زمانه بی چنان ناهموار و بی رحم داستان غریبی نبوده است که محتاج به تفسیر باشد. حکایت حال وی چنان که هانری ماسه خاطر نشان کرده است بی شک تا حدی حکایت حال تمام کسانی است که به سبب نبوغ خویش از معاصران پیشی می جویند و آنها را ناراحت می کنند.

در هر صورت چون در شاهنامه به مسافرت غزنه اشارتی نیست باید هم داستان

مسافرت وی را کنار گذاشت هم فرار و توارى فردوسى را آن هم در سنى قریب هفتاد یا هشتاد که البته مسافرت غزنه و هرات را هم برای وی مشکل می‌کند تا چه رسد به مسافرت طبرستان - ولایت کوهستانی. درست است که در شاهنامه از تنگدستى و پیری شکایت هست و آنقدر هم زیاد است که امثال نولدکه و ماسه آن را قدری مبالغه‌آمیز یافته‌اند اما این اظهار فقر و ابراز نگرانی فردوسى در سراسر شاهنامه بى شک به خاطر طمع به صلوات محمود که نیل بدان، راه‌های آسانتر هم داشت نبود. نگرانی و دلواپسى او ازین بود که رنج سى ساله او از حمایت یک مروج علاقه‌مند محروم بماند، یک دو نسخه معدودی که دوستان شاعر و نام‌آوران خراسان از آن اثر عظیم پرطول و تفصیل نوشته‌اند عرضه حوادث شود، و از بین برود.

بدون یک همچو مروجى ممکن نبود کتابى با این طول و تفصیل که تدوین و رونویسى آن ثروت و وقت و حوصله بسیار مى‌خواست در نسخه‌های متعدد کتابت شود، در مجالس طبقات مختلف خوانده شود، و باقى بماند. شک نیست که ثروت بریادرفته خود او، و احسنت و آفرین خشک و خالى معمولی که بزرگان شهر نثارش می‌کردند نمى‌توانست اطمینان به بقای این کتابى را که حاصل سى سال عمر او بود و احتیاج به کتابت عالى، به تصاویر مناسب، و به نسخه‌های متعدد داشت تضمین کند و ازین رو تمام تقلایى که او برای به دست آوردن یک حامى و مروج می‌کرد، حتى تمام منت و سپاسى که او از بزرگان شهر خویش، از على دیلم و بودلف که نساخ و راوى وی بودند داشت، به خاطر تأثیر و کمكى بود که وجود آنها در بقای این حاصل سى سال رنج و کوشش او مى‌توانست داشته باشد و از خزانه لبریز از طلاهای غارتى غزنویان هم آنچه وی به آن چشم داشت بى شک چند مثقال طلای صلتى نبود، مدد و حمایتى بود که رونویسى تعداد زیادى از نسخه‌های کتاب را ممکن می‌کرد، تزئین آن را به تصویرهایی درخور متن که ظاهراً آن طور که از روایت

مسعودی در التنبیه والاشراف برمی آید در کتاب‌های تاریخ عهد ساسانیان متداول بود حصول پذیر می نمود، نسخه‌های آن را در خزاین ملوک، در مجالس بزرگان، و در بلاد دور و نزدیک نشر و رواج می داد و بقای آن را تأمین می کرد.

این اندیشه بود که حماسه پرداز بزرگ طوس را دائم از فقر و پیری خویش و از نداشتن یک پشتیبان حمایتگر نگران می داشت و آخر کار نیز، به سبب ناقبولی و بی دولتی محمود، کار به جایی کشید که امروز نسخه‌های کهنه مبنی بر یک اصل نزدیک به عهد حیات شاعر در تمام دنیا این قدر تنگیاب باشد بلکه نایاب. وقتی فردوسی تمام نگرانش به خاطر فکر انتشار نسخه‌های مقبولی ازین حاصل عمر خویش بود نه آیا ستایشگران وی باید از این که این آرزوی دیرینه شاعر در زمان ما، با همت و شوق بی ملال یک عده از دوستان او به صورت پسندیده‌ی انجام پذیرفته است خرسند باشند و از این هنرمندان پرکار و بی ادعا که شوق و شور خالی از شائبه آنها یک آرزوی هزارساله شاعر را به نحو بی سابقه‌ی تحقق بخشیده است تقدیر کنند؟

برای همین مقصود است که امروز دوستداران فردوسی درین تالار گرد آمده‌اند تا از بهرامی، از اسلامیان، از معصومی، از شریفی و از تمام این مردم که با این چاپ نفیس شاهنامه یک آرزوی دیرینه فردوسی را تا آنجا که در وسع و طاقت آنها بوده است تحقق داده‌اند قدردانی کنند و یک بار دیگر از ابتدال دنیای روزانه گریزی بزنند به دنیای شاهنامه - به دنیای شعر واقعی.

این دنیای شاهنامه که در واقع مخلوق فردوسی است و یا به این صورت که هست در هر حال مخلوق اوست دنیایی است متحرک، زنده، و چنان واقعی که انسان هر چند هم نمی تواند آن را با آن عظمت ترس انگیزش که مظهر طبع بلند و تخیل نامحدود یک شاعر واقعی است باور کند آن را مثل یک واقعیت، مقاومت ناپذیر خواهد یافت.

کیست که به این دنیای شگرف راه بیابد و با پهلوانان و قهرمانان فوق‌العاده آن همدلی و همدردی احساس نکند؟ حتی خود شاعر با این قهرمانان خویش چنان همجوشی دارد که خروش و ناله او را در بیان شادی‌ها و دردهای این قهرمانان هنوز می‌توان شنید - شاهد: مقدمه بیژن و منیژه، مقدمه رستم و سهراب، و مقدمه رستم و اسفندیار.

شاهنامه یک نمونه والای شعر واقعی است، که خواننده را به دنیای تازه‌یی وارد می‌کند که در آن، انسان هوای تازه‌یی تنفس می‌کند، با کائنات دیگری همدلی پیدا می‌کند، و خود را با دردها و شادی‌هایی برتر از آنچه مربوط به زندگی عادی است مواجه می‌یابد. این لحظه‌یی که در یک دنیای دیگر روح انسانی با وجودهای دیگر پیوند می‌یابد، در یک جوّ تازه جوانه می‌زند و می‌شکفتد، لحظه واقعی شعر است و من چندی پیش آن را لحظه‌های سبز خواندم. اما نه هر قافیه‌بندی که افکار و الفاظ قدما را انتحال می‌کند این لحظه‌های سبز را که نزد او مثل جیغ بنفش نامفهوم است - می‌تواند ادراک کند نه هر متشاعری که حتی هذیان‌ش هم دروغی است - و تقلیدی. تمام شاهنامه ابدیتی مستمر از این لحظه‌های سبز، از این تجربه همجوشی با «جزمن» است که شعر واقعی چیزی جز آن نیست. اما این قدرت شاعری فردوسی به هیچ وجه به مطالب رزمی محدود نیست، در همه انواع دیگر هم این قدرت دریافتنی است.

استاد فروزانفر ما یادباد<sup>۱</sup> که پندار آن دسته از ادیبان ما را که قدرت طبع گوینده شاهنامه را محدود در شعر رزمی می‌شمردند خیال فاسد می‌خواند. البته برخلاف آنچه بعضی محققان پنداشته‌اند نوع مثنوی رزمی یا شعر حماسی را وی در جریان ادبیات اسلامی - که پیش از آن با این نوع شعر آشنایی نداشت - وارد نکرد. نه فقط پیش از وی دقیقی و مسعودی مروزی به این کار دست زدند بلکه بعد از وی نیز این

نوع شعر در ادبیات هیچ قوم اسلامی دیگر هم نظیر پیدا نکرد.

در هر حال توفیق فردوسی محدود به ابداع یک اثر شاعرانه یا تسخیر یک قلمرو تازه برای شعر فارسی نیست توفیق او در خلق و ابداع دنیایی است که روح ایرانی، روح انسانی ایران را بیرون از محدودیت‌های زمان و مکان، همواره زنده، متحرک، و در حال طپش و احساس نگاه تواند داشت و تا وقتی هوس‌های زبانسازان ایرانیان را از فهم شاهنامه محروم نسازد این روح ملی که از شاهنامه تجلی می‌کند جان ایرانی را گرم خواهد داشت. در ایجاد این حماسه ملی که سهم کاوه آهنگر در آن از سهم یک شاهزاده خاندان منوچهر به هیچ وجه کمتر نیست، شاعر - و نیز قسمت عمده مآخذ او - نه، بر روایات و افسانه‌های عامیانه که فقط بعضی عناصر آن را مخصوصاً در آنچه به دوره ساسانیان مربوط بود اخذ کرد چندان تکیه نمود، نه بر - روایات دینی موبدان که در اواخر عهد ساسانیان شکل گرفت، اما در عین حال خود را به دوران اشکانیان نیز می‌کشانید، اهمیت داد بلکه بیشتر بر یک روایت بین‌بین تکیه کرد که جنبه ملی داشت و بیشتر با آرمان طبقات شهری دبیران و هوتخشان مربوط بود تا طبقات ویسپوهران و موبدان. دهقانان خراسان که خود فردوسی و خاندانش از بقایای آنها بودند به عنوان یک طبقه اجتماعی بیشتر در آن زمان وارث حیثیت دبیران و صاحبان مناصب اداری بودند و مثل اواخر عهد ساسانیان بیشتر به این عنوان در اداره روستاها دست‌اندرکار بودند نه به عنوان طبقات فئودال و وارث موبدان و ویسپوهران. اختلاف جهان‌بینی شاهنامه با جهان‌بینی موبدان که در پایان روزگار ساسانیان در واقع معرف جهان‌بینی طبقات نجبا - وزرکان، آزادان، ویسپوهران - هم بود، از همین نکته است.

اگر دنیای شاهنامه بر یک روح فلسفی استوار است آن روح فلسفی روح ملی، روح مردم میانه حال شهری است نه روح موبدان، روح تعلیم زرتشتی. تسامحی که در مجموع شاهنامه نسبت به مسأله دین وجود دارد، امری است که ارتباط به طرز

فکر طبقات متوسط شهری دارد و نمی‌تواند با طرز فکر وارثان کرتیر و تنسر و ابرسام هماهنگ باشد. حتی فکر زروانی که نوعی رنگ جبر و تسلیم اعتدال‌آمیز را در وجود تعدادی از قهرمانان شاهنامه نشان می‌دهد انعکاس طرز فکر همین طبقات شهری است که در ثنویت خشن آیین رسمی موبدان، رضایت خاطر نمی‌یافته‌اند. جوهر واقعی این روح ملی که طبقات مختلف را در داخل جامعه و اقوام مختلف را در خارج آن در حال تعادل می‌خواسته است عبارت بوده است از عدالت و صلح. حتی اولین حکومت اساطیری شاهنامه که در آن کیومرث تا حدی یادآور وجود دیوکس تاریخی است نوعی داور و میانجی بوده است برای تأمین صلح و داد. تمام تلاش پهلوانان هم که قدرت و شکوه آنها گاه و وجود فرمانروایان وقت را هم در سایه می‌افکند در واقع هدفی دیگر جز همین ندارد و از همین روست که مسئولیت کاوه در وجود رستم نیز انعکاس می‌یابد و تکرار. در ترسیم سیمای این پهلوانان، فردوسی بی‌شک با دقت و وسواس یک مورخ از روایات ملی پیروی کرده است اما هیچ شک نیست که درین کار شاعر تا حد زیادی نیز پاسخگوی نیازی بوده است که در آن دوران آشوب و فساد، قوم ایرانی در دنبال نهضت‌های ناکام امثال سنباد، استاسیس، ابومسلم، مازیار و بابک به‌زنده نگهداشتن روح ملی خویش داشته است - در مقابل ترکان و اعراب.

تفاوت حماسه ملی ایران با هر حماسه دیگر در واقع در همین حیات و تحرک آن است و ارتباط آن با آرمان‌های طبقات جویای صلح و عدالت.

این یک نوع حماسه داد و قانون است: حماسه مقاومت بی‌تزلزل در مقابل هرچه اهریمنی است - هرچه تعلق دارد به‌انیران. حماسه ایران کوشش و تقلایی برای دست یافتن به گنج‌های طلا، برای دست یافتن به زن‌های گریزپا، برای دست یافتن به راه‌های بازرگانی شرق و غرب نیست حماسه یک قوم است برای دفاع از هستی خویش، برای مقاومت در مقابل وحشیگری و تجاوزگری، برای مقاومت در

برابر دنیایی که بر ضد تمام هستی او مجهز شده است. همین نکته است که به این اثر عظیم فردوسی ارزش جهانی و انسانی پایدار می دهد، تمام مأموریت تمام مسئولیت، و تمام تاریخ واقعی ایران را درین افسانه های اساطیری خالی می کند و شکل می بخشد. جنگ، جنگی پایان ناپذیر در سراسر این حماسه هست اما برخلاف مشهور به ایران و توران محدود نیست. دامنه آن به همه «انیران» می رسد، به همه دنیایی که می خواهد دروغ، فریب، و بیدادی را در ایران به کرسی بنشانند. هم بر ضد افراسیاب است که از آن سوی آموی برای خرابکاری راه می افتد هم بر ضد دیو سپید که در آن سوی البرز راه را بر هرچه ایزدی است می بندد هم با ضحاک که از دشت تازیان می آید این پیکار ادامه می یابد. هم با کاموس و خاقان که از بیابان های تاتار تمام نیروهای ضد داد را برخلاف ایران تجهیز کرده اند.

دشمن که هدف آن از بین بردن ایمنی، داد، و صلح است از هر جایی تجهیز می شود: از هاماوران، از روم، از هند، از چین، و حتی از مازندران. با این همه آنچه مورد تهدید اوست داد است و نیکی. نه آخر در دنیای شاهنامه همه جا مفهوم داد و نیکی با تصور ایران وابسته است؟ این برخورد ایران و انیران در عین حال یک نوع بیگانه دشمنی نیست.

چهره های بیگانه یی هم در شاهنامه هست که محبت و علاقه ما را برمی انگیزد و ما را در مقابل نیکی و دادیاری آنها به احترام وامی دارد. ایران گذشته در قسمت زیادی از زندگی خود، حتی در زندگی اساطیری خود، حالتی درست خلاف حالت زنوفوبی<sup>۱</sup> یونانیان نشان داده است.

تسامح کورشی نه فقط در دوره داریوش مایه وحدت شاهنشاهی تلقی می شد بلکه حتی یزدکرت اول، پادشاه ساسانی هم که یک چهره جالب شاهنامه است در رفتار با ترسایان کشور غالباً چیزی از تسامح کورشی را عرضه می کرد. از مجموع

۱. Xenophobie (= بیگانه دشمنی)

شاهنامه، خوب برمی آید که در ایران، در ایران تاریخ و ایران اساطیر، اگر جنگ عمیقی هست منشأ آن بیگانه دشمنی نیست. این همان روح اعتدال اخلاقی است که نه فقط در دنیای بی رحم سارگون و آشور بنی پال یک نوع الهام ایزدی می بایست تلقی شود در دنیای بی بندوبار اسکندر و قیصر هم هیچ جای دیگر دیده نمی شد. حماسه فردوسی جلوه گاه این اعتدال اخلاقی است و برخلاف حماسه یونانی خشم و بیداد جهانجویانه انسان ها خدایان را هم در آن به خشم و بیداد دوزخی نمی کشاند. حاصل تعلیم این حماسه، پرورش حس تجاوز نسبت به عقل و عدالت که افلاطون در کتاب جمهور آن را عیب عمده حماسه هومیروس و هزدیوس می داند نیست<sup>۱</sup> احیاء نفس نفرت نسبت به تمام آن چیزی است که داد و نیکی را از بین می برد.

در دنیای شاهنامه قهرمانی تنها محدود به دلاوری در میدان جنگ نیست، خردمندی هم لازمه قهرمانی است و از همین روست که در وجود قهرمانان بزرگ چون رستم، کیخسرو، و دیگران، دلاوری غالباً با دانایی آمیخته است. به علاوه عالترین تجسم خردمندی در دنیای شاهنامه که عبارت باشد از بزرگمهر خود یک نوع رستمی است که هفت خان او نیز عبارت است از هفت بزم معروف نوشروان. این نکته در فهم دنیای شاهنامه اهمیت دارد و حاکی است از آنکه حس ملی، حس غروری که در شاهنامه هست همان اندازه که بر پیروزی های مادی تکیه دارد با پیروزی های معنوی هم پیوسته است و همین امر است که آن را حتی در زمان ما زنده نگهداشته است - و پرمعنی. درست است که اکنون قرن های بی شمار ما را از آن قهرمانی ها دور نگه می دارد اما اشخاص آن دنیای فراموش شده، پهلوانان و نام آوران شاهنامه، به افسون قلم شاعر ما چنان حیات جاودانی یافته اند که غالباً هنوز با ما زندگی می کنند، با ما و حیات ما چنان پیوند دارند که غالباً مسائل آنها و

جوابهایی که برای آن مسائل داشته‌اند بیش و کم مسائل و جواب‌های ماست. در بین داستان‌هایی که قدرت طبع و خیال فردوسی نقش جاویدی بر پیشانی قهرمانان آنها رقم کرده است و پهلوانان آن همواره با مردم ما زندگی خواهند کرد داستان رستم و سهراب است و قصه رستم و اسفندیار. در برخورد دردانگیز اما باشکوه رستم و سهراب بعضی خواسته‌اند یک عقده روانی در وجود رستم نشان دهند که تا حدی نقطه مقابل عقده ادیپوس باشد - یعنی عقده پدری که چشم ندارد جانشین و همتای خود را ببیند.

این تعبیر به نظر من یک نوع تجاوز به احساسات پدران رستم است و در حقیقت اگر در وجود قهرمان شاهنامه نشانی از این عقده هست در مورد گشتاسپ و اسفندیار است که پدر دانسته پسر را به کام مرگ می‌فرستد.

همین داستان رستم و اسفندیار که روی هم رفته شاید عالیت‌ترین قسمت‌های شاهنامه باشد بی‌شک در پایان عهد ساسانیان مشهورترین قسمت حماسه ایران بود. چنانکه حتی نضربن حارث وقتی به تحریک قریش در مکه می‌خواست پیغمبر را بیازارد برای آنکه مردم را از آیات قرآنی و قصه‌های انبیا که در قرآن بود منصرف سازد برای آنها به قول خودش قصه‌یی بهتر عرضه می‌کرد: قصه رستم و اسفندیار.

شکست اسفندیار که در واقع قهرمان محبوب طبقه موبدان و ویسپوهران مزدیسنی است و آنها حتی برای وی یک هفت‌خان هم نظیر هفت‌خان رستم ساخته‌اند درین قصه مخصوصاً به چاره و تعلیم سیمرغ منسوب شده است و آن رمزی است از وجود طبقه‌یی که تأثیر وجودش در جریان کارها مرئی هست اما وجود خودش نامرئی است - دبیران، دهقانان، و هوتخشان. مورد خود گشتاسپ نشان می‌دهد که شاهنامه - و مأخذ آن خوتای نامک - به هیچ وجه در مسیر تصویر و تجسم آرمان‌های طبقه موبدان نبوده است. چون در سنت‌های موبدان گشتاسپ به عنوان پشتیبان و مروج آیین زرتشت چهره‌یی درخشان است در صورتی که

شاهنامه او را نمونه‌یی از بدعهدی و خودخواهی معرفی می‌کند که حتی پسرش را نیز در راه حفظ موقعیت خویش فدا می‌کند. یک مورد دیگر که باز نشان می‌دهد شاهنامه حاکی از ایدئال طبقات موبدان نیست در مورد کشته شدن داراست که قاتل و در عین حال وزیر او یک موبد است - یکی موبدی نام او ماهیار. خود اسکندر هم در روایات موبدان به عنوان تباه‌کننده اوستا گجستک خوانده شده است در صورتی که در روایات ملی، بر رغم تمایلات موبدان و ظاهراً برای آنکه غلبه او یک نوع شکست روح ملی نباشد، وی را با یک نسب‌نامه افسانه‌یی رنگ ایرانی داده‌اند.

به علاوه نوع زندگی هم آنگونه که در شاهنامه تصویر شده است نه زندگی محدود و منظم موبدان است نه زندگی پرخشونت و بی تعادل و یسپوهران و وزرکان. نوعی هماهنگی بین شادخواری، خردمندی، و دادجویی است که فقط آرمان اخلاقی طبقات صلح‌جوی را منعکس می‌کند. در دنیایی که تجاوزجویی «انیران»، و خشونت نیروهای بی‌لجام اهریمنی حس ملی این طبقات صلح‌جوی را دایم به چالش می‌خواند البته پیام واقعی عقل، که زندگی را چیزی ترد، شکننده، لرزان، و بی ثبات می‌یابد عبارت خواهد بود از اغتنام فرصت، از گریز به دنیای عشق و شراب که حتی رستم هم در لحظه‌های ملال خود را تسلیم آن می‌کند. اما در دوره تاریخ شاید روشنترین سیمایی که این فرصت‌جویی و عشرت‌طلبی را در دنیای شاهنامه تجسم می‌دهد بهرام پنجم است - بهرام گور که مثل پدرش یزدگرد تا حدی منفور موبدان بوده است و در عین حال وجود داستان‌های عامیانه درباره او که هفت گنبد یک نمونه از آنهاست، حکایت دارد از آنکه وی یک قهرمان محبوب طبقات پایین است - طبقات صلح‌جوی و عشرت‌خواه.

در دنیای عظیم شاهنامه که تمایلات صلح‌جویی یک طبقه با بلندپروازیهای تند و سرکش طبقات دیگر، برخوردهای شدید دارد حس دزدگی و درونگرایی تجلی دیگری خواهد بود از تمایلات صلح‌جویانه. جالب آن است که این احساسات

درونگرایی در شاهنامه اولین بار در وجود ایرج تظاهر می‌کند که پدر واقعی و مظهر کامل نام و وجود قوم است.

وقتی وی با تور و سلم که با وی به دشمنی برخاسته‌اند صحبت می‌کند دم از انزواجویی خویش می‌زند و چه بی‌اعتنایی عارفانه‌یی نشان می‌دهد نسبت به آن «بزرگی که فرجام آن تیرگی است!». سیاوش هم که بعدها مثل همین ایرج کین او محرک بیشتر جنگ‌های ایران و توران می‌شود همین روحیه را دارد و حتی کیخسرو شاهانه‌ترین سیمای شاهنامه نیز در پایان عمر تقریباً یک گوشه گیر می‌شود - یک درون‌گرای. حتی لهراسپ در پایان عمر و بزرگمهر در روزهای زندان نیز این درونگرایی را عرضه می‌کنند. که می‌گوید تصوف و عرفان با طرز فکر ایرانی به کلی منافات داشته است؟ شاید این منافات با سنتهای دینی موبدان درست باشد اما باید بین طرز فکر موبدان و طرز فکر ایرانی تفاوتی را که هست دریافت. حتی گرایش‌های زروانی که منجر به نوعی توحید، نوعی جبرگرایی، و نوعی فکر عرفانی می‌شده است با آنکه ظاهراً با طرز فکر موبدان خیلی فاصله داشته است در پایان دوران ساسانی یک فکر رایج بوده است چنان که حتی در نامه رستم فرخ‌زاد به برادرش نیز رگه‌هایی از این اندیشه را می‌توان یافت.

درین سال‌های پایان عهد ساسانیان طبقات هوتخشان، دهقانان و حتی دبیران ظاهراً درین حالت تسلیم و قبول زروانی جاذبه بیشتری می‌یافته‌اند تا در ثنویت تند و بی‌گذشت تعلیم موبدان. همین روح زروانی است که انعکاس آن شاهنامه را پر می‌کند از درد و اندوه خیامی - درد و اندوه ناشی از فکر بی‌اعتباری جهان.

شاهنامه چنان دنیای گونه‌گون و فراخی است که در باب آن هر قدر بیشتر جستجو کنند باز جای بررسی هست و کیست که بتواند ادعا کند فراخنای چنین دنیایی را می‌تواند به تنهایی جولانگاه اندیشه خویش دارد. از همین روست که شناخت شاهنامه حاجت به یک مرکز تحقیقات جداگانه دارد و به یک کتابشناسی

شاهنامه. کارهایی که در سال‌های اخیر درین زمینه انجام شده است بی شک مایه امیدواری است. آنچه محمدعلی اسلامی در باب زندگی و مرگ پهلوانان شاهنامه نوشته است، آنچه شاهرخ مسکوب درباره داستان سیاوش نگاشته است، آنچه مجتبی مینوی درباره فردوسی و شعر او نوشته است، آنچه حبیب یغمایی در باب فردوسی و شاهنامه چاپ کرده است، آنچه ایرج افشار راجع به کتابشناسی فردوسی منتشر کرده نمونه‌هایی از این کارهاست که البته به همین‌ها هم منحصر نیست.

راجع به بررسی نهایی نسخه‌های شاهنامه و تدوین یک متن انتقادی تازه و دقیق مجتبی مینوی هم‌اکنون کارهایی در دست دارد که باید اتمام آنها را آرزو کرد. نشر نسخه بایسنقری که بنده متأسفانه تاکنون ندیده‌ام، و طبع نسخه امیرکبیر که با مسئولیت و نظارت دکتر محجوب خودمان صورت گرفته است در همین زمینه است و آنچه خطاطها، نقاشها، تذهیب‌گرها، تشعیرسازها، و صحاف‌ها در طول روزگاران درباره آن صرف کرده‌اند سزای این کار هست و با این حال کیست که ادعا کند کاری سزای شاهنامه کرده است؟

کاری که سزای شاهنامه باشد آشنایی با پیام شاهنامه است - و نفوذ خردمندانه در روح تربیتی آن. این نکته‌یی است که محتاج بررسی‌های دیگر است و بررسی‌های صمیمانه‌تر. در هر حال تأمل در شاهنامه اگر با تعمق در پیام واقعی شاهنامه همراه باشد نباید ما را در دود و بخار سکرانگیز کرخت‌کننده غرورهای گذشته به جست‌وجوی یک پناه‌گاه مجهول بکشانند. باید ما را به افق‌های اخلاقی انسانیت، به دنیای خجسته تقوی و عدالت واقعی، به قلمرو قهرمانی‌هایی که شایسته انسانیت است سوق دهد تا سینه‌های ما از غرور هوایی پاکتر، صافتر و آرامتر انبساط پیدا کند. باشکوه‌ترین اما نجیب‌ترین سیمای دوران اساطیر شاهنامه، کیخسرو، در پایان یک عمر پیکار و کوشش آرامش روحانی را که آرمان تمام طبقات صلح‌جوی

شاهنامہ است بر کز و فر آنگونه زندگی ایدئال طبقات موبدان و ویسپوهران را تجسم می داد ترجیح داد.

این آرامش روحانی که آن را کیخسرو و یارانش در انزوای کوه به دست آوردند خود فردوسی آن را نه در کوه جستجو کرد - نه در عزلت و انزوا. در عبرت جست و در بازگشت به قلمرو اخلاق که بی آن، دنیای ما برخلاف دنیای شاهنامہ تنها کمینگاه آن ددی خواهد شد که به قول رنه گروسه در درون انسانهاست. اگر این عبرت جویی - که معرف بینش خود فردوسی است - درنده خویی این دد را در وجود ما از بین نبرد چه دوزخ عجیب تری خواهد بود، زندگی انسانها. اما این عبرت در عین حال همان نتیجه عارفانه‌ی است که نفس تربیت یافته‌ی هم مثل سعدی از نفوذ در دنیای شاهنامہ به آن رسیده است:

|                              |                               |
|------------------------------|-------------------------------|
| اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند | رستم و رویینه‌تن اسفندیار     |
| تا بدانند این خداوندان ملک   | کز بسی خلق است دنیا یادگار... |

## فهرست راهنما

|                                      |                             |
|--------------------------------------|-----------------------------|
| آژدهاگ، ۱۷                           | آ                           |
| آسیابان مرو، ۲۷                      | آئیدس (شاعر خنیاگر)، ۱۲     |
| آشور بنی پال، ۱۶۷                    | آبان یشت، ۳۰                |
| آشیل (سردار تسالی)، ۶۳، ۱۲۶-۱۲۸،     | آتشکده (چاپ هند)، ۳۷        |
| ۱۳۶-۱۳۱                              | آثارالباقیه، ۵۸             |
| آغش وهادان، ۳۶                       | آخور رخس رستم، ۲۷، ۱۱۱      |
| آفرودیت (پروردگار عشق)، ۱۵           | آذر آبادگان، ۱۰۶            |
| آفریده نخست (= خرد)، ۱۲۳             | آرام، احمد، ۱۰۳ ح           |
| آگاثیاس، ۵۹                          | آرس (خداوند جنگ)، ۱۵        |
| آگاممنون (پادشاه آرگوس)، ۱۲۶، ۱۲۷،   | آرگوس، ۱۲۶، ۱۲۷             |
| ۱۳۶-۱۳۴                              | آرمان طبقات نجبا، ۱۱۸، ۱۲۱  |
| آل افراسیاب (= ایلک خانیان)، ۳۳، ۱۱۵ | آریائی، ۲۶                  |
| آل بویه، ۳۶، ۵۵                      | آریاها، ۱۴۷                 |
| آل سامان، ۶۶                         | آریاهای شرقی، ۳۰            |
| آمازونها، ۵۹                         | آزاتان، ۱۶۴                 |
| آموی، ۴۹، ۱۱۰، ۱۶۶                   | آزادان ایران، ۱۱۹           |
| آندروماک (زنِ هکتور)، ۱۳۲            | آزادسرو، ۲۸، ۵۳             |
| آنشیز، (پدرانه) ۲۱                   | آزادکامیه (اراده آزاد)، ۱۰۲ |

|                                      |                                       |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| ابو منصور، ۵۷، ۱۱۲                   | آہی (اژدہای اهریمن خوی)، ۱۷           |
| ابو منصور محمد بن عبدالرزاق، ۲۸، ۳۲، | آیات قرآنی، ۱۶۸                       |
| ۵۳، ۵۴، ۱۱۲                          | آیین (کتاب)، ۳۱                       |
| ابو منصور معمری، ۳۶                  | آیین اہورایی، ۸۵، ۸۶                  |
| ابو یعقوب اسحق محمشاد، ۶۷            | آیین باستانی ایران، ۲۹                |
| اتور بامان (فرقہ -)، ۹۹              | آیین زرتشت، ۷۸-۸۰، ۱۶۸                |
| اتیمولوزی، ۱۱۸                       | آیین شیعی، ۴۴                         |
| احساسات شعوبی، ۶۷                    | آیین موبدان، ۱۶۵                      |
| احیاء تاریخ باستان، ۵۸               |                                       |
| اخبار ملوک عجم، ۱۲۴                  | <b>الف</b>                            |
| اختر شماری، ۱۰۳                      | اباحہ (بی بند و باری اپیکوری)، ۴۱، ۴۲ |
| اخوان الصفا، ۱۲۳                     | اباحہ گرای، ۴۲                        |
| ادبیات اسلامی، ۱۶۳                   | ابرسام، ۱۶۵                           |
| ادبیات دری، ۲۶                       | آبر مرد (نیروی برتر)، ۶۲ ح            |
| ادبیات فتن و ملاحم، ۱۰۴              | ابن خلدون، ۱۰۳                        |
| ادبیات فرانسه، ۱۲                    | ابن سینا، ۵۴، ۱۱۶                     |
| ادیپوس (عقدہ -)، ۱۴۴، ۱۶۸            | ابن فقیہ، ۱۱۱ ح                       |
| أدیسہ، ۱۲                            | ابن قتیبہ، ۳۱                         |
| ارادہ آزاد (آزاد کامیہ)، ۱۰۲         | ابن مقفع، ۳۱، ۱۲۴                     |
| ارجاسب تورانی، ۲۷، ۷۹، ۸۳، ۸۴، ۸۷،   | ابوالقاسم (فردوسی)، ۳۸                |
| ۸۸ ح، ۸۹، ۹۵-۹۷، ۱۰۴                 | ابوالقاسم طوسی، ۴۳                    |
| ارجوزہ، ۱۳                           | ابوبکر (خلیفہ)، ۱۰۶                   |
| اردشیر بابکان، ۳۰، ۵۷، ۶۳، ۱۱۱، ۱۲۱، | ابوبکر (پسر ابویعقوب)، ۶۷             |
| ۱۴۰، ۱۴۷                             | ابوریحان، ۱۰۳                         |
| اردکان، ۴۳                           | ابومسلم، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۵                |
| ارنولد، ماتیو، ۱۴۵                   | ابومعشر بلخی، ۱۰۳                     |

- اروپا، ۱۵۱  
 اروند، ۴۹  
 اژدهاک، ۶۲، ۱۵۳  
 اساطیر باستانی، ۲۹  
 اساطیر دینی باستانی، ۵۶  
 استاد سمرقند، ۲۸  
 استاد طوس، ۱۳، ۱۶-۱۷  
 استاریکف، ا.ا، ۱۱۵  
 استانیس، ۱۶۵  
 استیاک (پادشاه ماد)، ۳۰  
 اسحق بن شرفشاه، ۵۲  
 اسدی، ۶۳  
 اسفاربین شیرویه، ۵۸  
 اسفراینی، فضل بن احمد، ۱۱۴  
 اسفندیار، ۲۸، ۲۹، ۷۸-۹۱، ۹۶-۹۸، ۱۲۸،  
 ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۵۴، ۱۶۸، ۱۷۲  
 اسطربلاب، ۱۰۳-۱۰۵  
 اسکاندیناوی، ۱۳  
 اسکندر، ۱۲۱، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۶۹  
 اسلام، ۲۶، ۴۹، ۶۴، ۱۱۹  
 اسلامیان، ۱۵۹، ۱۶۲  
 اسلامی ندوشن، محمدعلی (دکتر)، ۱۷۱  
 اسمعیلیه، ۴۷، ۶۶  
 اسنودخرد (خرد فطری)، ۱۲۳  
 اشکانیان، ۳۰، ۵۸، ۱۶۴  
 اشکبوس کشانی، ۱۶، ۹۴  
 اشتوتگات (اشتودگات)، ۸۵، ۸۶  
 اصطخر، ۳۱  
 اصطخری، ۴۴  
 اصفهان، ۶۸، ۱۳۸، ۱۴۸  
 اعتزال (طریقه -)، ۵۵  
 اعتقاد زروانی، ۱۰۲، ۱۲۴  
 اعراب، ۴۹، ۱۰۴، ۱۶۵  
 افراسیاب، ۵۲، ۶۲، ۷۸، ۸۱، ۹۳، ۹۴، ۱۱۰،  
 ۱۲۰، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۶۶  
 افریدون، ۵۲  
 افسانه قرون، ۱۸  
 افسانه‌های باستانی اسکاندیناوی، ۱۳  
 افسانه‌های باستانی ژرمانی، ۱۳  
 افسانه‌های حماسه‌آمیز، ۱۳  
 افسانه هوشنگ، ۱۷  
 افشار، ایرج، ۱۷۱  
 افلاطون، ۱۷، ۱۱۱، ۱۶۷  
 اقوام تورانی (= سکائی) ۲۹  
 اقوام سامی، ۲۴  
 اقوام شرقی، ۶۲  
 اقوام هندی - ایرانی، ۶۱  
 اقوام وحشی، ۶۴  
 اُک (لهجه -)، ۱۲  
 اکوان دیو، ۹۴  
 اگزستانسیالیست، ۱۵۷  
 اگوست (امپراطور روم)، ۲۰

|                                        |                                      |
|----------------------------------------|--------------------------------------|
| ۱۵۷، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۹                     | الآثار، ۳۱                           |
| اوبینیاک (فرانسوی) ۱۲۶ ح               | البرزکوه، ۹۲ ح، ۹۳، ۱۱۰، ۱۶۶         |
| اودیسہ، ۱۴، ۱۹                         | التنبیه والاشراف، ۳۱، ۱۶۲            |
| اوستا، ۱۷، ۲۹، ۳۰، ۶۰، ۶۱، ۸۴، ۹۶، ۹۷  | الحاد، ۵۵                            |
| ۱۶۹، ۱۴۳، ۱۲۱                          | الصّورت (کتاب -)، ۳۱                 |
| اوکمدیچا، ۳۱                           | الفهرست، ۶۰                          |
| اولیس، ۱۲۷                             | القادر بالله (خلیفہ)، ۱۰۷            |
| اومیروس، ۱۳-۱۵                         | المپ، ۲۳، ۱۲۹                        |
| اویل (لہجہ -)، ۱۲                      | المؤمنون اخوه، ۱۱۹                   |
| اھریمن، ۱۶، ۲۹، ۳۰، ۸۴، ۱۵۳، ۱۵۶       | امامیہ، ۶۶                           |
| ۱۵۷                                    | امپراطوری رم شرقی، ۱۰۵               |
| اھل بیوتات، ۱۱۹                        | امرای ترک، ۶۵                        |
| اھنوخشی ہا (طبقہ -)، ۱۱۹               | امیر سامانی، ۳۶، ۴۴                  |
| اھورا، ۸۵                              | امیر معزی، ۱۶۰                       |
| ایاز، ۵۷                               | امیر نصر، ۳۲                         |
| ایتالیا، ۱۴۰                           | امیروس، ۱۲                           |
| ایدانا، ۲۲                             | اندرزنامہ ہا، ۱۲۲                    |
| ایران، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۷، ۴۹ - ۵۳، ۵۶، ۵۸ | اندوہ خیمای، ۱۷۰                     |
| ۷۲، ۷۸-۸۰، ۸۸، ۹۲-۹۴، ۱۰۱، ۱۰۳         | اندیشہ ہای شعوبی، ۶۸                 |
| ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۸ - ۱۲۰، ۱۳۳ - ۱۳۶         | انسان ازدها پیکر، ۶۱                 |
| ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۷           | انسان ازدها کش، ۶۱                   |
| ۱۶۴، ۱۶۶ - ۱۶۸، ۱۷۰                    | انوری، ۱۱۷                           |
| ایران اساطیری، ۱۶۷                     | انوشیروان، ۱۰۳                       |
| ایران باستانی، ۵۸                      | انہ (شاهزادہ تراییی) ۲۰              |
| ایران تاریخ و افسانہ، ۱۱۰، ۱۶۷         | انہ ئید، ۱۹، ۲۰                      |
| ایران شاہنامہ، ۱۱۰                     | انیران، ۲۹، ۵۲، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۵۰، ۱۵۲ - |

|                                       |                                      |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| ایران شرقی، ۶۱                        | ۵۱، ۵۲، ۶۵-۶۷، ۷۱، ۷۴                |
| ایران وئج، ایران وئجه، ۲۹، ۳۰         | بخردان، ۱۱۱                          |
| ایران و توران، ۶۴                     | برادری جهانی، ۱۱۹                    |
| ایرانی، ایرانیان، ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۶۴، ۸۲  | برامکه، ۳۱                           |
| ۱۰۶، ۱۲۷، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۵۳          | براون، ۱۰۵                           |
| ۱۶۴، ۱۷۰                              | برزو، ۶۵                             |
| ایرانیان شرقی، ۲۹                     | بری زئیس، ۱۲۶                        |
| ایرج، ۵۲، ۱۲۷، ۱۷۰                    | بزرگان اصطخر، ۳۱                     |
| ایرلند، ۱۴۵                           | بزرگمهر، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۶۷، ۱۷۰          |
| ایفی گنی، ۱۴۵                         | بست، ۹۲ ح                            |
| ایلک خانیان (= آل افراسیاب)، ۳۳، ۱۱۵  | بشارة حوزی (شاعر عرب)، ۲۵            |
| ایلیاد، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۸-۲۰، ۶۳، ۱۱۰    | بغداد، ۲۷، ۴۴، ۴۸، ۵۲، ۱۰۷           |
| ۱۲۵-۱۳۴، ۱۳۶، ۱۳۷                     | بلاذری، ۱۱۱ ح                        |
| ایلیو، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۲             | بلخ، ۲۷، ۴۱، ۶۷، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۸۸، ۹۰  |
| ایلیون، ۲۱                            | ۹۱، ۹۵-۹۸                            |
| ایول (فرزند خردسال انه)، ۲۱، ۲۲       | بندگان ترک، ۶۷                       |
| <b>ب</b>                              | بندهشن، ۳۱                           |
| بائوزانی، ۱۱۷، ۱۱۸                    | بودلف، ۱۶۱                           |
| بابک، ۱۶۵                             | بولف، ۱۹                             |
| بارتولد، ۴۸                           | بومنصور معمري، ۵۳                    |
| باژ، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۳-۴۵، ۵۲، ۷۱، ۷۲    | بهار، ملک الشعراء، ۱۱۲، ۱۱۳ ح        |
| باسورث، ۴۸، ۶۶-۶۸                     | بهرام، ۱۲۱، ۱۴۷                      |
| باغ طابران، ۷۴                        | بهرام چوبین، ۳۶، ۶۷، ۱۴۰             |
| بچه پوستین دوز، ۱۴۸                   | بهرام گور (بهرام پنجم)، ۳۶، ۱۴۰، ۱۶۹ |
| بخارا، ۲۷، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۴۷، ۴۸ | بهرامی، ۱۵۹، ۱۶۲                     |
|                                       | بهمن (پسر اسفندیار)، ۸۱، ۸۲، ۹۰، ۹۱  |

- بیابان ترک و چین، ۱۱۰  
 بیابانهای تاتار، ۱۶۶  
 بی بندوباری اپیکوری (اباحه)، ۴۱  
 بیرونی، ۳۱  
 بیزانس، ۱۰۵، ۱۵۴  
 بیژن، ۴۳  
 بیژن (شاهزاده اشکانی) ۵۸  
 بیژن و منیژه (حماسه عاشقانه) ۷۳، ۷۵-۷۷  
 بیست مقاله، ۵۴  
 بیگانه دشمنی (زنوفوبی)، ۱۶۶، ۱۶۷  
 بیوتات قدیم در فارس، ۳۱  
 بیهق، ۲۶، ۶۶، ۶۸  
 بیهقی، ۳۷، ۶۶
- پ**  
 پاتروکل، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۶  
 پادشاه سمنگان، ۱۹  
 پارت، ۲۹  
 پارس، ۳۰، ۶۱  
 پارسایان، ۴۱  
 پارسایان طوس، ۴۲  
 پاریس (شاهزاده تروا)، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲  
 پدر فردوسی، ۳۷، ۳۸، ۴۴، ۵۲، ۵۳، ۵۴  
 پروین گنابادی، محمد، ۱۰۳ ح  
 پریام (کاخ، دژ)، ۲۳، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲  
 پسر فردوسی، ۷۰، ۷۱، ۱۴۲
- پسر گیو، ۵۸  
 پله (پدر آشیل)، ۱۳۲  
 پندنامه قابوسنامه، ۴۶  
 پورپشنگ (= افراسیاب)، ۹۲  
 پورسرخابی، ۵۴  
 پورشاپور، ۵۴  
 پهلوانان کیان، ۲۹  
 پهلوانان نیمه خدا، ۱۵  
 پهلوان سگری، ۱۴۷  
 پهلوی (زیان -)، ۳۲، ۱۱۳  
 پهلوی دانی فردوسی، ۱۱۳  
 پیام فلسفی شاهنامه، ۱۱۸  
 پیران، ۶۲، ۸۱  
 پیروزه (فیروزه)، ۴۴  
 پیشدادیان، ۱۱۸، ۱۱۹  
 پیغمبر (ص)، ۱۶۸  
 پیوندان، ۸۶
- ت**  
 تابو، ۵۶  
 تاتار، ۱۵۵، ۱۶۶  
 تاجیک ها، ۴۸، ۶۵  
 تاریخ آغاز و انجام شاهنامه، ۵۵  
 تاریخ ادبی ایران، ۶۴  
 تاریخ افسانه آمیز ساسانیان، ۲۹  
 تاریخ اقوام شرقی ایران، ۲۹

- تاریخ ایران، ۱۲۵، ۱۵۰، ۱۵۴، ۱۵۵  
تاریخ باستانی ایران، ۳۰، ۳۲، ۵۶  
تاریخ بیهقی، ۴۸، ۶۸  
تاریخ بیهقی، ۵۰، ۶۷، ۱۲۴  
تاریخ سیاسی ایران، ۶۴  
تاریخ سیستان، ۲۸، ۳۵، ۱۱۱ ح، ۱۱۳،  
۱۱۴، ۱۱۶، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۰  
تاریخ کیان، ۶۱  
تاریخ ماد و پارس ۶۱  
تاریخ نجوم اسلامی، ۱۰۳ ح  
تازیان، ۶۷، ۱۴۷، ۱۵۴  
تازی نویسان، ۴۷  
تخت طاقدیس، ۱۰۳، ۱۰۴  
ترانه‌های باستانی یونان، ۱۲  
ترسایان، ۱۱۰  
ترک، ترکان، ۴۸، ۴۹، ۶۷، ۸۷، ۱۶۵  
ترکستان (اثر بارتولد)، ۴۸  
ترکمان، ۳۷  
تروا، ۱۲، ۲۳، ۱۲۶-۱۳۲  
تسامح گوروشی، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۶۶  
تعلیم زرتشتی، ۱۶۴  
تفویض، ۱۶۴  
تمایلات ضد تورانی شاهنامه، ۱۱۵  
تمدن آریایی، ۶۴  
تنسر، ۱۶۵  
تور، ۵۲، ۱۷۰  
توران، ۱۶، ۶۴، ۹۴، ۹۷، ۱۱۹، ۱۶۶، ۱۷۰  
تورانیان، ۸۰، ۸۲، ۸۷، ۹۳، ۱۱۵، ۱۲۸،  
۱۳۴  
تهتیس (رَبَّةُ النُّوعِ دریا)، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۵،  
۱۳۶  
تهمتن، ۹۴، ۱۳۵  
تهمورث، ۲۸  
تهمینه، ۱۹  
تبر (رود -)، ۲۳  
تیتان، ۱۳۹  
تیسفون، ۱۰۷  
تیمور لنگ، ۱۴۷، ۱۵۵  
  
ث  
ثعالبی، ۶۲، ۸۷  
ثلاث رسائل، ۴۸  
ثمارالقلوب، ۲۸  
  
ج  
جاحظ، ۴۸  
جادوان، ۱۲۰  
جادوی کاهنان، ۹۹  
جادوی هاماوران، ۷۸  
جاماسب، ۲۹، ۸۹، ۹۰، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵  
جان درایدن، ۱۶  
جان و خرد، ۱۲۳

|                                   |                              |
|-----------------------------------|------------------------------|
| جاودانان، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۵۹           | ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۶۰      |
| جبال، ۴۸                          | چین، ۲۴، ۱۱۰، ۱۳۵، ۱۶۶       |
| جبرگرای، ۱۲۴                      |                              |
| جرجان، ۵۰                         | ح                            |
| جشن بهمنجنہ، ۲۸                   | حافظ، ۱۱۷                    |
| جشن تیرگان، ۲۸                    | حجاز، ۲۷                     |
| جشن سده، ۲۸                       | حدود العالم، ۴۳              |
| جشن مهرگان، ۲۸                    | حسن شعوبی، ۴۹                |
| جشن نوروز، ۲۸                     | حضرت علم، ۱۲۳                |
| جعفر برمکی، ۱۳۸                   | حکایت کودکی کوروش، ۶۱        |
| جم، ۲۹                            | حکم ایزدی، ۱۲۴               |
| جمشید، ۱۷، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۴۳، ۶۰، ۹۹ | حکمت، ۵۴                     |
| ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۲۱                     | حکمت و کلام فردوسی، ۵۴، ۵۵   |
| جمهور افلاطون، ۱۶۷                | حکیم طوس، ۱۰۹                |
| جنگ تروا، ۱۲، ۶۳، ۱۲۶             | حماسہ، ۵۷                    |
| جنگلہای ایدانا، ۲۲                | حماسہ بزرگ آلمانی، ۱۲        |
| جوانی فردوسی، ۳۹                  | حماسہ بزمی، ۱۲، ۱۳           |
| جهان بینی نجبا، ۱۱۸، ۱۱۹          | حماسہ ملی، ۶۳-۶۵             |
| جهان نما، ۴۴                      | حماسہ ملی ایران، ۲۶، ۲۹، ۱۱۳ |
| جیحون (رود -)، ۳۳، ۳۵، ۴۴، ۴۹     | حماسہ یونانی، ۱۶۷            |
| جیغ بنفش، ۱۶۳                     | حمزہ، ۳۱، ۶۰                 |

## چ

## خ

|                                  |                                        |
|----------------------------------|----------------------------------------|
| چغانیان، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۷۱          | خاقان چین، ۹۴، ۱۱۰، ۱۶۶                |
| چنگیز، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۵             | خاقانی، ۱۱۷                            |
| چهارمقالہ (نظامی عروضی)، ۵۷، ۱۰۸ | خاندان زال، ۷۹، ۸۰، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۸ |

- خاندان سام، ۹۰، ۹۲  
 خاندان فردوسی، ۳۸  
 خاندان کامکاران، ۳۶  
 خاندان کیان، ۸۱  
 خاندان‌های قدیم ایران، ۳۱  
 خانواده‌های پارت، ۲۹  
 خاورشناسان، ۱۲۶  
 خداوندان کتب، ۵۳  
 خدام‌کشان، ۲۷  
 خدای المپ، ۲۳  
 خدایان، ۱۵، ۱۶، ۲۰، ۲۱  
 خداینامه، ۳۱، ۶۰، ۱۴۳  
 خراسان، ۲۸، ۳۱-۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۸ - ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۳، ۵۴، ۵۷، ۶۵-۶۸، ۷۱، ۷۴، ۱۰۲، ۱۰۷، ۱۱۱ - ۱۱۳، ۱۲۴، ۱۴۸، ۱۵۹-۱۶۱، ۱۶۴  
 خراسان باستانی، ۵۰  
 خراسان عصر فردوسی، ۲۶  
 خرد، ۱۲۳  
 خرد الهی (= هرویسپ آگاه)، ۱۲۳  
 خردستایی شاهنامه، ۱۲۳  
 خرد فطری (= اسنو خرد)، ۱۲۳  
 خردگرایی، ۱۲۴  
 خرد مکتسب (= گوشان سرود خرد)، ۱۲۳  
 خسرو، ۱۴۷  
 خسرو (جدّ یزدگرد)، ۶۰  
 خسرو انوشیروان، ۱۲۱  
 خسرو اول، ۵۹  
 خسرو پرویز، ۱۰۳، ۱۰۴  
 خسرو دوم، ۶۰  
 خسرو سرخسی، ۵۴  
 خسرو گرد، ۲۶  
 «خط و زبان پهلوی در عصر فردوسی»،  
 ۱۱۳ ح  
 خلیفه بغداد، ۴۹  
 خلیفه تازیان، ۶۷  
 خلیفه عباسی، ۲۶، ۴۴  
 خمسة نظامی، ۶۴  
 خوارزم، ۶۶  
 خوتای نامک، ۳۱، ۶۱، ۱۱۱، ۱۶۸  
 «خوی بد» دقیقی، ۴۰  
 خیونان خدای (= ارجاسب)، ۹۵  
 د  
 دارا، ۱۶۹  
 داروین، ۱۸  
 داریوش، ۱۱۰، ۱۶۶  
 داستان اسفندیار، ۱۲۵  
 داستان اسکندر، ۱۲۱، ۱۵۴  
 داستان ایرج، ۱۲۵  
 داستان بولف، ۱۳  
 داستان جمشید، ۱۷

|                                    |                                       |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| داستان جمشید و ازدهاک، ۳۰          | دفاتر شاہی، ۵۹                        |
| داستان رستم و سہراب، ۱۲۸، ۱۳۴، ۱۴۴ | دقیقی، ابو منصور، ۳۳، ۴۰، ۴۱، ۷۱-۷۴،  |
| ۱۴۵، ۱۶۸                           | ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۴۱، ۱۶۳                    |
| داستان زال و رودابه، ۷۵            | دنیا۱ اسلامی، ۲۶، ۶۵                  |
| داستان زیگفرید ازدهاکش، ۱۲         | دنیا۱ باستانی، ۲۶، ۳۶، ۴۹، ۶۵، ۷۵     |
| داستان سوری، ۲۷                    | دنیا۱ قرون وسطی، ۲۶، ۶۵               |
| داستان سہراب، ۱۲۵، ۱۳۰             | دنیا۱ مغان، ۱۱۰                       |
| داستان سیاوش، ۱۲۵، ۱۷۱             | دودہ آری، ۱۸                          |
| داستان شارلمانی، ۱۲                | دوران اسلامی، ۱۱۳                     |
| داستان هاگن خون آشام، ۱۲           | دوران ساسانی، ۱۷۰                     |
| داستان‌های باستان، ۴۲              | دوران ماد، ۳۰                         |
| داستان یفتاح، ۱۴۴                  | دورہ مغول، ۱۰۵                        |
| دانشمندان فرنگی، ۱۴                | دورہ تاریخی شاہنامہ، ۱۲۱              |
| دان فلوس، ۴۸                       | دورہ تیمور، ۱۰۵                       |
| دجلہ، ۴۹، ۱۳۸                      | دون کیخوتہ، ۵۰                        |
| دختر فردوسی، ۱۴۲                   | دہقانان خراسان، ۳۱، ۳۶، ۴۵، ۱۱۱، ۱۱۲، |
| درآیدن، جان، ۱۶                    | ۱۶۴                                   |
| دربار بخارا، ۶۷                    | دہقانان طوس، ۲۷، ۲۸، ۵۴               |
| دربار غزنہ، ۳۳، ۱۱۴، ۱۱۵           | دہقانان قدیم خراسان، ۳۶               |
| دروج، ۱۵۳، ۱۵۷                     | دہقان دانشور، ۱۱۱                     |
| دروج و اہریمن، ۱۵۰                 | دہگان دانشور بایسنقری، ۶۰             |
| دروند، ۸۸ ح                        | دہقان زادگی، ۴۰                       |
| دریای چین، ۹۲                      | دہلی، ۱۴۸                             |
| دستان سام، ۹۲                      | دیالمہ، ۶۴                            |
| دشت تازیان، ۱۱۰، ۱۶۶               | دیگ سنگی، ۴۳                          |
| دشت طوس، ۲۶                        | دین بودا، ۷۹ ح                        |

|                                                                 |                                                          |
|-----------------------------------------------------------------|----------------------------------------------------------|
| دین بهی، آیین بهی، ۸۱، ۸۴، ۸۶، ۸۹                               | رفض و الحاد، ۵۵                                          |
| دین زردهشتی (زرتشتی)، ۴۱، ۴۲                                    | رنسانس، ۱۴۰                                              |
| دینکرت، ۳۱                                                      | رنه گروسه، ۱۷۲                                           |
| دیوار چین، ۱۴۷                                                  | روایات اساطیری شاهنامه، ۳۰                               |
| دیوان، ۱۲۰                                                      | روایات پهلوی، ۱۱۳                                        |
| دیوان و جادویان، ۱۳۰                                            | روایات دینی - زرتشتی، ۲۹                                 |
| دیو دروغ، ۸۵                                                    | روایات شاهنامه، ۱۱۴                                      |
| دیو سپید، ۱۱۰، ۱۶۶                                              | روح بت پرستی، ۱۳                                         |
| دیوکس تاریخی، ۱۱۸، ۱۶۵                                          | رودابه، ۱۹، ۶۲                                           |
| دیو مازندران، ۷۸                                                | رودکی، ابو عبیدالله، ۳۲، ۳۳، ۴۵، ۴۷، ۵۱، ۶۹، ۷۰، ۷۴، ۱۴۱ |
| ر                                                               | روکرت (شاعر و نقاد آلمانی)، ۱۲۶، ۱۳۷                     |
| رامین بنده شهریار، ۶۰                                           | رولان، ۱۲                                                |
| رباعیات میشل نوستراداموس، ۱۰۵                                   | روم، ۲۰، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۸۸، ۱۱۰، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۳۹              |
| رب الارباب، ۱۵                                                  | ز                                                        |
| رجز و پیکار، ۱۹                                                 | زئوس، ۱۲۶، ۱۲۸-۱۳۰، ۱۳۶                                  |
| رجزهای قدیمی، ۱۳                                                | زابل، ۸۱، ۹۰، ۹۲ ح، ۹۳، ۹۶، ۹۷                           |
| رخش، ۱۳۵، ۱۵۱، ۱۵۳                                              | زابل خدای، ۹۲                                            |
| رستم، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۳۵، ۶۱-۶۳، ۷۸-۸۳، ۹۰، ۹۱، ۹۳-۹۸، ۱۱۹-۱۲۱، ۱۲۸ | زابلیستان ۹۱-۹۸                                          |
| ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴-۱۳۶، ۱۳۸-۱۴۴                                      | زاتسپرم، ۳۱، ۱۲۴                                         |
| ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۵، ۱۶۷-۱۶۹، ۱۷۲                                     | زال، ۱۹، ۶۲، ۷۹، ۹۰-۹۸، ۱۱۹، ۱۳۰                         |
| رستم دستان، ۲۸                                                  | زال زر، ۱۹                                               |
| رستم فرخ زاد، ۱۰۱-۱۰۵، ۱۰۸، ۱۴۰، ۱۷۰                            | زامیاد یشت، ۳۰                                           |
| رستم و اسفندیار، ۷۸، ۱۲۰                                        | زاوولی (محمود)، ۱۱۵                                      |
| رستم و سهراب، ۱۲۰                                               |                                                          |

|                                        |                                     |
|----------------------------------------|-------------------------------------|
| ژ                                      | زبان انگلیسی، ۱۲                    |
| ژرمانی، ۱۳                             | زبان پهلوی، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۴۴           |
|                                        | زبان تازی، ۳۳، ۴۷                   |
| س                                      | زبان رومی، ۱۲                       |
| سارگون، ۱۶۷                            | زبان فارسی، ۴۷، ۱۴۳                 |
| ساسانی، ساسانیان، ۲۹، ۳۰، ۳۶، ۴۹، ۵۷ - | زبان یونانی، ۱۰۵                    |
| ۵۹، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۱، ۱۱۹،           | زرتشت، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۴۱، ۴۲، ۶۱       |
| ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۰           | ۷۸-۸۱، ۸۴-۸۷، ۸۸ ح، ۹۵، ۹۶، ۱۰۲     |
| سالامین، ۵۹                            | ۱۰۵، ۱۲۰                            |
| سام، ۹۱، ۹۳، ۱۱۹                       | زرتشتی، ۴۱، ۱۱۸، ۱۲۱                |
| سامانیان، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۶۷، ۱۰۳، ۱۴۳،    | زرتشتی گری، ۱۰۷                     |
| ۱۶۰                                    | زروانی، ۱۱۸، ۱۷۰                    |
| سام سوار، ۱۵۳                          | زریر (عموی اسفندیار)، ۸۴، ۸۷-۸۹، ۹۵ |
| سام نریمان، ۲۸                         | زندقه، ۴۱، ۴۲                       |
| سپاهیان ترک، ۴۴، ۴۵                    | زندگی مشترک هند و ایرانی، ۲۹        |
| سپہبد زال، ۹۲                          | زندگی و مرگ پهلوانان شاهنامه، ۱۷۱   |
| سپہبد شہریار، ۵۷                       | زند و اوستا، ۹۶، ۹۷                 |
| ستار (آلت موسیقی)، ۱۲                  | زن فردوسی، ۳۸، ۴۷، ۶۶، ۷۳-۷۵، ۷۷    |
| ستم خلفا، ۵۰                           | زنوفوبی (بیگانه دشمنی)، ۱۱۰، ۱۶۶    |
| ستور گاہ مرکبان رستم، ۱۱۱              | زنوفوبی یونانی، ۱۱۰                 |
| سخن و سخنوران، ۱۲۰ ح، ۱۶۳ ح            | زیاریان، ۳۶                         |
| سعد، ۱۰۲                               | زیج شہریار، ۱۰۳                     |
| سعدی، ۱۷۲                              | زیدی (مذہب)، ۵۰، ۵۵                 |
| سفرین الملہل، ۴۳                       | زیگفرید، ۱۲                         |
| سکائی (= اقوام تورانی)، ۲۹             |                                     |
| سگسار، ۱۳۵                             |                                     |

- سلطان غزنه، ۱۵۹  
 سلم، ۵۲، ۱۷۰  
 سرزمین روس، ۱۴۷  
 سرودهای زرتشت، ۸۵  
 سروکاشمر، ۲۶  
 سمرقند، ۱۴۷  
 سمنگان، ۲۷، ۱۴۰  
 سنباد، ۴۳، ۱۶۵  
 سنت‌های ایرانی، ۱۱۴  
 سنت‌های پهلوانی ایران، ۷۸  
 سنت‌های حماسی ایران، ۳۲  
 سند ۱۴۷  
 سنگ‌فسان، ۴۳  
 سنگ‌یشم، ۴۴  
 سنی، ۳۱  
 سنی (خلیفه سنی)، ۵۰  
 سنی (ترکان سنی)، ۴۹  
 سودابه، ۹۴  
 سوداگران انسان، ۴۸  
 سورن (خاندان)، ۵۹  
 سوفوکل، ۱۴۴  
 سهراب، ۶۳، ۹۴، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۶  
 ۱۵۴، ۱۵۳  
 سیاوش، ۲۷، ۸۱-۸۳، ۷۸، ۹۴، ۱۲۷، ۱۵۰  
 ۱۷۰  
 سیحون، ۴۸  
 سیستان، ۲۷، ۴۵، ۵۴، ۶۵، ۸۲، ۸۳، ۹۰ -  
 ۹۳، ۹۶، ۱۱۱  
 سیمرغ، ۶۱، ۶۲، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۶۸  
**ش**  
 شاپور، ۲۶، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۴  
 شاح، ۵۳  
 شادان برزین، ۵۴  
 شارلمانی، ۱۲، ۶۳  
 شاعران خنیاگر (= آئیدس)، ۱۲  
 شافعی، ۶۶  
 شانسون دو رولان، ۱۹  
 شانسون دو ژست (کارنامه شاهان)، ۶۴  
 شاهان کیان، ۴۹  
 شاهان هخامنشی، ۱۱۹  
 شاه عباس صفوی، ۱۳۸  
 شاه غزنین، ۱۴۱  
 شاهنامه: در بیشتر صفحات تکرار شده است  
 شاهنامه دبیر سیاقی، ۸۸ح، ۹۲ح، ۹۳ح  
 ۹۷ح، ۹۸ح، ۱۰۲ح  
 شاهنامه منشور ابومنصوری، ۲۹، ۳۲-۳۴،  
 ۴۷، ۵۳، ۵۴، ۵۶، ۵۷، ۷۱، ۷۷، ۱۰۲،  
 ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۴۱، ۱۴۳  
 شرّ جنگ، ۶۰  
 شرّ دروغ، ۶۰  
 شرّ دیو، ۶۰

|                                    |                                     |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| شیرِ ظلم، ۶۰                       | ضد عرب، ۱۱۵                         |
| شیر ویرانی، ۶۰                     | ط                                   |
| شریفی، ۱۵۹، ۱۶۲                    | طابران طوس، ۳۶، ۳۹، ۴۳، ۵۱ - ۵۳، ۵۸ |
| شعر دری، ۶۹                        | ۷۱، ۷۲، ۷۴                          |
| شعوبیگری، ۵۵                       | طاقدیس (تخت -)، ۱۰۳، ۱۰۴            |
| شعوبیہ (طریقہ -)، ۵۵               | طبران طوس، ۱۴۱                      |
| شمال شرق ایران، ۶۱                 | طبرستان، ۵۷، ۱۱۶، ۱۶۱، ۱۴۲          |
| شہریار پدربزرگ یزدگرد، ۶۰          | طبری، ۳۱، ۵۸                        |
| شہریارنامہ مختاری غزنوی، ۱۰۸       | طبقات اجتماعی عہد جمشید، ۹۹         |
| شہد بلخی، ۵۴                       | طبقات اشرافی دہقان در خراسان، ۳۱    |
| شیخ رئیس، ۱۲۲                      | طبقات جوزجانی، ۱۰۵                  |
| شیرگیر ایران، ۸۲                   | طبقات ممتاز باستانی، ۱۱۷            |
| شیروہ، ۶۰                          | طبقات نجبا، ۱۱۱، ۱۶۴                |
| شیعہ، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۴               | طبقہ آزادان، ۱۱۸                    |
| ص                                  | طبقہ دہقانان، ۳۷                    |
| صاحب بن عباد، ۵۵                   | طبقہ نجبا، ۱۲۰، ۱۲۱                 |
| صحرائ قفر کویر، ۶۶                 | طخارستان، ۲۷                        |
| صفا (دکتر)، ۳۷                     | طاران، ۶۸                           |
| صفویہ، ۶۴                          | طریقہ فلاسفہ، ۵۵                    |
| صلاب (اسطربلاب)، ۱۰۳               | طغانشاہ بن آلب ارسلان، ۱۴۵          |
| صناعت تنجیم، ۱۰۴، ۱۰۵              | طوس، ۲۶، ۲۷، ۳۲ - ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۲ -  |
| ض                                  | ۴۵، ۴۷، ۴۸، ۵۰ - ۵۴، ۶۵ - ۶۸، ۷۱    |
| ضحاک، ۱۷، ۲۸، ۵۲، ۶۲، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۰ | ۷۲، ۷۴، ۱۱۴، ۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۲          |
| ۱۶۶، ۱۱۸                           | طوس نوذر، ۴۳، ۱۳۴                   |
|                                    | طہمورس، ۶۰                          |

|                            |                                         |
|----------------------------|-----------------------------------------|
| ع                          | عهد باستان، ۷۲                          |
| عبارات تازی، ۱۴۴           | عهد جدایی ایرانیان و هندوان، ۳۰         |
| عبرت جویی، ۷۲              | عهد جمشید، ۳۰، ۹۹، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۴        |
| عراق، ۴۸، ۵۵، ۶۷           | عهد سامانی، ۱۱۷                         |
| عرب، ۱۱۱                   | عهد عباسی، ۳۱                           |
| عربها، ۱۴۷                 | عهد عتیق، ۱۴۴                           |
| عربی مآبی، ۵۵، ۱۱۵         | عهد فردوسی، ۱۰۳                         |
| عشق به ایران، ۳۹           | عهد کیان، ۲۶                            |
| عصر پهلوانی، ۱۴، ۱۸        | عهد ماد و هخامنشی، ۳۰                   |
| عصر ساسانی، ۵۸، ۱۰۷        | عیاران، ۶۷، ۶۸                          |
| عصر غزنوی، ۱۲۴             | غ                                       |
| عصر فردوسی، ۳۲، ۱۰۷        | غازیان خراسان، ۴۸                       |
| عصر محمود ۱۰۷              | غرب ایران، ۶۲                           |
| عقدۀ ادیپوسی، ۸۵، ۱۲۰، ۱۶۸ | غرر الاخبار ثعالبی، ۳۱، ۸۷              |
| عقدۀ گشتاسبی، ۱۲۰          | غزنویان، ۱۴۳، ۱۶۱                       |
| عقیدۀ ترسایی، ۱۳           | غزنه، ۳۵، ۱۱۱، ۱۱۴ - ۱۱۶، ۱۴۶، ۱۶۰، ۱۶۱ |
| علم ازلی، ۱۲۳              | غزنین، ۲۸، ۱۴۱، ۱۴۲                     |
| علوی‌های طبرستان، ۶۶       | غلامان ترک، ۳۶                          |
| علی (ع)، ۵۰، ۱۴۳           | غلامان سرایی، ۴۸                        |
| علی دیلم، ۱۶۱              | غیگیویان معبد دلف، ۱۰۵                  |
| عمر، ۱۰۶                   | ف                                       |
| عمونی‌ها، ۱۴۴              | فاتالیزم، ۱۰۷                           |
| عنصری، ۱۱۵                 | فارس، ۳۱                                |
| عهد اساطیر، ۲۹             |                                         |
| عهد اسلامی، ۱۱۱            |                                         |
| عهد اشکانی، ۳۰             |                                         |

|                                        |                                    |
|----------------------------------------|------------------------------------|
| ق                                      | فار سال، ۱۲۵                       |
| قابوسنامہ، ۱۱۳                         | فارسی دری، ۳۲، ۳۳                  |
| قادیسی، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶                  | فتن و ملاحم (ادبیات -)، ۱۰۴، ۱۰۵   |
| قادیسیہ، ۶۰، ۱۰۱، ۱۰۲                  | فضل بن احمد اسفراینی، ۵۶، ۱۱۴      |
| قانون جمشید، ۱۱۸، ۱۱۹                  | فرانسه، ۱۲، ۱۴۰                    |
| قانون فریدون، ۱۱۹                      | فرخی سیستانی، ۴۵، ۶۸، ۱۱۵          |
| قران اختران، ۱۰۲                       | فردوس (باغ و مزرعہ پدر فردوسی)، ۵۱ |
| قرنین (شہر -)، ۲۷، ۱۱۱                 | فردوسی، ابوالقاسم: در بیشتر صفحات  |
| قرون وسطی، ۱۲                          | تکرار شدہ است.                     |
| قریش، ۱۲۰، ۱۶۸                         | فردوسی و حماسہ ملی، ۱۱۷ ح          |
| قصص قرآنی، ۱۲۰                         | فردوسی و شاہنامہ، ۱۷۱              |
| قصہ اژدھایی کہ از کرم سیب بہ وجود آمد، | فردوسی و شعراو، ۱۷۱                |
| ۵۷                                     | فرزند یافتن فردوسی، ۴۷             |
| قصہ رستم و اسفندیار، ۲۷، ۱۶۸           | فرقہ‌های شیعه، ۴۷                  |
| قصہ رستم و تہمینہ، ۷۵                  | فروردین یشت، ۳۰                    |
| قصہ رستم و سہراب، ۲۷                   | فروزانفر (استاد -)، ۱۲۰، ۱۶۳       |
| قصہ زال و رستم، ۲۷                     | فروید، ۱۴۰                         |
| قصہ ضحاک، ۱۷                           | فرہ ایزدی، ۶۳                      |
| قصہ‌های انبیا، ۱۶۸                     | فرہنگ اوستایی، ۶۱                  |
| قصہ‌های باستانی، ۴۳، ۵۱، ۶۸            | فرہنگ ایرانی، ۲۶                   |
| قصہ‌های بایسنغری، ۵۷                   | فقہ و حدیث و تصوف، ۵۴              |
| قصہ‌های پهلوانی، ۶۳، ۴۵، ۵۳            | فکر زروانی، ۱۶۵                    |
| قصہ‌های حماسی، ۵۶                      | فون گرونہ باوم، ۶۴                 |
| قصیدہ عربیہ تتری، ۱۰۵                  | فرنگیس، ۶۲                         |
| قصیدہ نونیہ دکتر صفا، ۳۷               | فریدون، ۲۸-۳۰، ۱۱۸، ۱۲۱            |
| قوم پارس، ۶۲                           |                                    |

- قوس، ۶۶  
کرتیر، ۱۶۵  
قیصر روم، ۱۵۴، ۱۶۷  
کریستن سن، ۶۱  
کلات، ۲۶  
کلات (قلعه -)، ۴۳  
کابل، ۸۷، ۹۱  
کاتوزیان (طبقه -)، ۱۱۸، ۱۵۳  
کارگزاران تازی، ۴۴  
کارن (خاندان -)، ۵۹  
کارنامک ارتخشیر، ۵۷  
کارنامه اردشیر، ۳۱  
کارنامه شاهان، ۶۴  
کاشمر، ۲۶  
کامکاران، ۳۶  
کاموس کشانی، ۱۶، ۹۴، ۱۱۰، ۱۶۶  
کاوس ۶۲، ۶۳، ۷۸-۸۱، ۸۳، ۸۷، ۹۳، ۹۴  
۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۳-۱۳۶، ۱۵۴  
کاوسیان، ۸۶-۸۸  
کاوه، ۵۹، ۱۱۸، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۵  
کتاب آسمانی شعر، ۱۴  
کتابشناسی فردوسی، ۱۷۱  
کتابهای پهلوی، ۱۴۳  
کتایون (دختر قیصر روم و مادر اسفندیار)،  
۸۲، ۸۸، ۹۱، ۱۳۴  
کتزیاس، ۵۷، ۶۱، ۶۲  
کرئوز، (همسرانه)، ۲۲-۲۴  
کرامیه، ۶۶  
کرتیر، ۱۶۵  
کریستن سن، ۶۱  
کلات، ۲۶  
کلات (قلعه -)، ۴۳  
کلیله، ۱۱۲  
کمبوجیه، ۱۲۰  
کنارنگ طوس، ۲۸، ۵۳، ۵۴  
کوتزرس (گودرز)، ۵۸  
کورووش، ۳۰، ۵۷، ۶۳  
کولن، ۱۲۵  
کومون، ف. ۱۰۵  
کوهولین، ۱۴۵  
کیان، ۷۹، ۹۳-۹۵  
کیانیان، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱  
کیانیان، ۶۱  
کیخسرو، ۳۰، ۶۲، ۷۸-۸۰، ۹۱، ۹۳-۹۵  
۹۸، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۶۷، ۱۷۰-۱۷۲  
کیش های ایرانی، ۳۶  
کیش باستانی، ۳۹  
کیقباد، ۲۴، ۶۱، ۸۲، ۹۳، ۱۱۹، ۱۳۵  
کیکاوس، ۵۸، ۱۱۹، ۱۵۰  
کیمیا، ۱۰۵  
کینگ آرتور، ۱۲  
کیومرث، ۶۰، ۱۶۵

| گ                                     | ل                                     |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| گاو (شہرت مردم طوس)، ۶۶               | لپولین، ۱۲                            |
| گاھان، ۸۴، ۸۵                         | لحظہ ہای سبز، ۱۶۳                     |
| گجستک و ملعون، ۱۲۱، ۱۶۹               | لونگینوس، ۱۴۳                         |
| گذشتہ باستانی ایران، ۳۸               | لہراسب، ۲۷، ۶۱، ۸۱، ۸۴ - ۸۹، ۹۱، ۹۵ - |
| گذشتہ ہای پهلوانی ایران، ۳۳           | ۹۸، ۱۷۰                               |
| گرایش جبری، ۱۲۴                       |                                       |
| گرایش زروانی، ۱۰۷، ۱۷۰                | م                                     |
| گرایش معتزلی، ۱۲۴                     | مآخذ شاہنامہ، ۵۵                      |
| گرم، ۸۶، ۸۷، ۸۹                       | مآخذ عربی، ۱۱۳                        |
| گرشاسپ، ۶۵، ۱۱۹                       | مآخذ پهلوی، ۲۹                        |
| گرگان، ۵۲، ۶۵                         | مأمون عباسی، ۳۱                       |
| گرگساران، ۹۲                          | ماتیو ارنولد، ۱۴۵                     |
| گریستن مغان، ۲۷                       | ماخ، ۵۳                               |
| گروسہ، رنہ، ۱۷۲                       | ماد، ۶۱                               |
| گشتاسپ، ۲۷، ۲۹، ۴۱، ۷۹ - ۹۱، ۹۵ - ۹۷، | مادر خدایان، ۲۴                       |
| ۱۰۴، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۳۳، ۱۵۴، ۱۶۸          | ماراتون، ۵۹                           |
| گو (پدر گودرز)، ۵۸                    | مازندران، ۹۲ ح، ۹۳، ۱۱۰، ۱۳۵، ۱۶۶     |
| گوتزرش اشکانی، ۵۹                     | مازیار، ۱۶۵                           |
| گودرز، ۲۴، ۳۶، ۵۸، ۵۹                 | ماسہ، ہانری، ۱۱۷، ۱۶۰، ۱۶۱            |
| گودرزیان، ۵۹                          | ماندانہ، ۶۲                           |
| گورخانہ (مرغزار رادکان)، ۶۶           | ماوراءالنہر، ۳۳، ۴۵، ۶۷، ۷۴، ۱۴۱      |
| گوشان سرود خرد (خرد مکتسب)، ۱۲۳       | ماہوی خورشید، ۵۴                      |
| گویندگان سیار، ۱۲                     | ماہیار، ۱۶۹                           |
| گیو، ۳۶، ۱۳۴                          | مثنوی رزمی، ۱۶۳                       |
| گیو مرثہ، ۱۷، ۱۱۸                     | مجلہ مہر، ۱۱۳ ح                       |

|                                                 |                                        |
|-------------------------------------------------|----------------------------------------|
| مجدوس، ۶۷                                       | مسعودی، ابوالحسن، ۳۱، ۴۱، ۱۶۲          |
| مجدوس نشابور، ۶۳                                | مسعودی (شاعر)، ۵۱                      |
| مجدوسیت فردوسی، ۱۱۵                             | مسعودی مروزی، ۱۶۳                      |
| مجدوب (دکتر -)، ۱۷۱                             | مسکوب، شاهرخ، ۱۷۱                      |
| محمّد (ص)، ۱۲۰                                  | مسلمان، ۴۱                             |
| محمد بن عبدالرزاق (امیر، سپهبد طوس)، ۷۷، ۵۳، ۳۶ | مسلمانان، ۱۰۴                          |
| محمود غزنوی (سلطان -)، ۲۰، ۳۳-۳۵                | مسلمانی، ۳۹                            |
| ۵۶، ۵۷، ۶۴، ۶۸، ۷۰، ۱۰۲، ۱۰۷                    | مشهد امام، ۴۳، ۴۴                      |
| ۱۰۸، ۱۱۴-۱۱۶، ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۶                      | مشیت یزدانی، ۶۳                        |
| ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲                              | مصر، ۱۳۵                               |
| محیط شیعی، ۱۲۳                                  | مطوّعه کرامی، ۶۷                       |
| مختاری، ۶۳                                      | معبد دلف، ۱۰۵                          |
| مذاهب باطنی، ۶۷                                 | معتزله، ۵۴، ۵۵، ۱۲۳                    |
| مذاهب سنی، ۶۶                                   | معزی شاعر، ۱۱۶                         |
| مذاهب شیعی، ۶۶، ۶۷                              | معصومی، ۱۵۹، ۱۶۲                       |
| مذاهب غیراسلامی، ۶۷                             | معمری، ابومنصور (وزیر)، ۵۳             |
| مذهب تسنن، ۶۵                                   | مغول، ۱۵۵                              |
| مذهب زیدی، ۵۰، ۵۵                               | مقایسه بین شاهنامه و سایر حماسه‌ها، ۵۵ |
| مرد برتر، ۱۳۹                                   | مقدسی، ۵۸، ۶۸                          |
| مرغزار اردکان، ۴۳                               | مقدمه ابن خلدون، ۱۰۳ ح                 |
| مرگ یزدگرد، ۲۷                                  | مقدمه ابومنصوری، ۳۱، ۶۰، ۱۲۲           |
| مرو، ۲۷، ۴۴، ۵۱، ۶۷                             | مقدمه بایسنقری، ۵۷، ۶۰، ۱۱۱            |
| مزداء، ۸۵                                       | مقدمه بیژن و منیژه، ۱۶۳                |
| مزدیسنا، ۱۲۳، ۱۶۸                               | مقدمه رستم و اسفندیار، ۱۶۳             |
| مسجد طوس، ۵۸                                    | مقدمه رستم و سهراب، ۱۶۳                |
|                                                 | مکه، ۱۲۰، ۱۶۸                          |

|                                     |                                 |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| مینوگ خرد، ۱۲۴، ۳۱                  | ملاحم، ۱۰۴، ۱۰۵                 |
| مینوی، مجتبی، ۱۷۱                   | ملت ایران، ۲۵                   |
|                                     | ملک الشعرا بہار، ۱۱۲            |
| ن                                   | ملکہ کارتاژ، ۲۱                 |
| ناپلئون، ۱۰۴۸، ۱۵۱                  | ملل ژرمن، ۲۴                    |
| نالینو، ۱۰۳                         | ملت ایران، ۲۴، ۲۵               |
| نامہ باستان، ۵۶                     | منصور بن اسحق، ۵۲               |
| نجبای عہد ساسانی، ۱۱۱               | منصور بن قراتکین، ۴۷            |
| نزهة، ۴۳                            | منظومہ بزرگ تاریخی، ۱۲۵، ۱۲۶    |
| نژاد ایرانی، ۱۸                     | منظومہ رولان، ۱۲                |
| نسخہ امیرکبیر (شاهنامہ) ۱۷۱         | منلاس، ۱۲۷                      |
| نسخہ بایسنقری (شاهنامہ)، ۱۷۱        | منوچہر، ۵۲، ۶۲، ۸۲، ۹۱-۹۳، ۱۶۴  |
| نسودیان (طبقہ)، ۱۱۸                 | منوچہری، ۱۱۷                    |
| نشابور، نیشابور، ۲۶، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۳ | موبدان، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵ |
| ۴۴، ۴۷، ۴۸، ۵۰، ۵۴، ۶۵-۶۷           | ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸-۱۷۰، ۱۷۲          |
| نصاری، ۶۷                           | مولتان، ۶۸، ۱۴۷                 |
| نصر بن احمد سامانی (امیر -)، ۴۷، ۶۷ | مہاجران عرب، ۴۴                 |
| نصر بن سبکتکین (برادر سلطان محمود،  | مہراب، ۹۱                       |
| سپہسالار خراسان)، ۳۲، ۳۳، ۵۶، ۵۷    | مہران (خاندان -)، ۵۹            |
| ۱۱۴                                 | مہر حیدر، ۴۹                    |
| نصر بن ناصرالدین ← نصر بن سبکتکین   | مہرداد (اشکانی)، ۵۸             |
| نصر بن حارث، ۱۲۰، ۱۶۸               | میراث زروانی، ۱۲۴               |
| نظام آبیاری، ۳۴                     | میرزہای تاتار، ۱۵۵              |
| نظامی عروضی، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۶۰     | میلاد (مہرداد) اشکانی، ۵۸       |
| نعمۃ اللہ ولی، ۱۰۵                  | میمندی، احمد، ۵۷، ۱۱۵، ۱۱۶      |
| نقش بہرام گور و نخجیرہای او، ۲۷     | مینوخردی، ۱۲۴                   |

- نقش بیژن در زندان افراسیاب، ۲۷  
نقش رستم در جنگ با دیوان مازندران، ۲۷  
نقلهای افواهی، ۲۹  
نماراشم و هو، ۸۵  
نمایشنامه ادیپوس، ۱۴۴  
نوبهار بلخ، ۲۷، ۸۷، ۸۸  
نوزر، ۹۲، ۹۳، ۱۱۹  
نوسترادموس، میشل، ۱۰۵  
نوشیروان، نوشروان، ۱۱۲، ۱۵۴، ۱۶۷  
نوعی توحید، ۱۷۰  
نوعی جبرگرایی، ۱۷۰  
نوعی فکر عرفانی، ۱۷۰  
نوقان، ۴۳  
نولدکه، ۳۰، ۵۷ - ۶۰، ۶۲، ۱۱۲، ۱۱۳ ح،  
۱۱۷، ۱۶۱  
نونیه رودکی، ۲۸  
نی بلون گن لید، ۱۲  
نیچه، ۱۳۹، ۱۵۲  
نیروی برتر (آبرمرد)، ۶۲ ح  
نیساریان (طبقه -)، ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۵۳  
نیشاپور ← نشابور  
نیمروز زابل، ۲۷، ۹۱ - ۹۴  
نیمه خدایان، ۱۵
- وحدت ملی ایرانیان، ۲۹  
ورارود، ۲۸، ۳۶، ۶۶  
وزرکان، ۱۶۴، ۱۶۹  
ولف (آلمانی)، ۱۲۶ ح  
وهومن، ۸۴  
ویژیل، ۱۹، ۲۰، ۱۰۹  
ویکو (ایتالیایی) ۱۲۶ ح  
ویگن، ویژان، ویزان (= بیژن)، ۵۸  
ویسپوهران، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲  
ویس و رامین، ۱۱۳  
ویلز، ۱۲
- ه  
هارپاگوس، ۶۲  
هارون خلیفه، ۱۳۸  
هاگن خون آشام، ۱۲  
هاماوران، ۱۱۰، ۱۲۰، ۱۳۵، ۱۶۶  
هانری ماسه، ۱۱۷، ۱۶۰، ۱۶۱  
هجونامه فردوسی، ۱۰۸، ۱۱۶  
هخامنش، ۳۰، ۶۲  
هخامنشی، ۵۹  
هرا (همسر رب الارباب)، ۱۵  
هرات، ۵۴، ۱۴۲، ۱۶۱  
هرمز (پسر خسرو اول)، ۵۹  
هرودوت، ۶۱، ۶۲  
هرویسپ آگاه (خرد الهی)، ۱۲۳
- و  
واسپوران، ۸۶

|                                      |                                    |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| ہیرمند، ۸۱، ۸۲، ۹۱                   | ہزدیوس، ۱۶۷                        |
| ہیستاسپ، ۱۰۵                         | ہفائستوس، ۱۲۷                      |
| ہیلا، براند (پہلوان ژرمن)، ۱۴۵       | ہفت بزم نوشیروان، ۱۶۷              |
|                                      | ہفت خان اسفندیار، ۷۹، ۹۷، ۱۲۰، ۱۲۵ |
| ی                                    | ۱۳۳، ۱۶۷                           |
| یادگار جاماسپ، ۱۰۴                   | ہفت خان رستم، ۷۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۳۱    |
| یادگار زریران، ۳۱                    | ۱۴۰، ۱۶۷، ۱۶۸                      |
| یاقوت، ۴۳                            | ہفت گنبد، ۱۶۹                      |
| یزدانداد، ۵۴                         | ہکتور، ۱۲۷، ۱۳۱-۱۳۳                |
| یزدکرت اول، ۱۶۶                      | ہکوب (مادر ہکتور)، ۱۳۲، ۱۳۴        |
| یزدگرد، ۲۷، ۳۱، ۳۶، ۶۰، ۶۶، ۱۰۳، ۱۰۶ | ہلن، ۱۲۷، ۱۳۱                      |
| ۱۱۱                                  | ہند، ہندوستان، ۲۴، ۶۸، ۸۷، ۹۲، ۱۱۰ |
| یزدگرد (پدر بہرام گور)، ۱۶۹          | ۱۶۶                                |
| یزدگرد اول، ۱۱۰                      | ہندوان، ۶۱                         |
| یسنا، ۸۵                             | ہند و اروپائی، ۲۶                  |
| یشت آبان، ۸۸ ح                       | ہوتخشان، ۴۹، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۰         |
| یغمایی، حبیب، ۱۷۱                    | ہورمزد، ۲۹                         |
| یفتاح، ۱۴۴                           | ہوشنگ، ۱۷، ۲۸، ۶۰، ۹۵              |
| یوسف وزلیخا (منظوم)، ۱۱۶، ۱۴۵        | ہوگو، ویکتور، ۱۷، ۱۸               |
| یونان، ۱۲، ۲۴، ۱۲۶ - ۱۲۹، ۱۳۹، ۱۴۵   | ہامان، ۱۳۱                         |
| یونان قرن چہارم، ۵۹                  | ہومر، ۶۳، ۱۲۶                      |
| یونانیان، ۲۳، ۱۲۹، ۱۶۶               | ہومیروس، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۶۷             |
| یہود، ۶۷                             | ہیربدان، ۹۷، ۱۰۲                   |

